امید پیروزی

ادبیات دری ۶

برای گانکور پوهنتون

تهیه و نگارش:

هیأت علمی و تدریسی مرکز آموزشی عالی طلوع دانش

تحت نظر:

استاد محمد عظیم خاموش

بهار ۱۳۹۲ خورشیدی

Ketabton.com

انتشارات اعظم
AAZEM PUBLICATIONS

۶
برای
نتون
ی:
شی عالی طلوع دانش
خاموش
شیدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

ادبیات دری، ترتیب کننده: هیأت علمی و تدریسی مرکز آموزشی عالی طلوع دانش. تحت نظر: استاد محمد عظی خاموش
کابل: انتشارات عازم، چاپ اول ۱۳۸۸، چاپ دوم ۱۳۸۹، چاپ سوم ۱۳۹۰ و چاپ چهارم: بهار ۱۳۹۲ خورشیدی.
نمبر مسلسل انتشارات عازم: ۶۷

ادبیات دری برای کانکور پوهنتون

تهیه و نگارش:
هیأت علمی و تدریسی مرکز آموزشی عالی طلوع دانش
ویراستار:
اکمل عازم
ناشر:
انتشارات عازم
چاپ:
مطبعهٔ عازم
تیراژ:
۱۰۰۰ جلد
چاپ چهارم: سال ۱۳۹۲

قیمت فی جلد: ( )

کلیه حقوق طبع و تکثیر و ترجمه برای ناشر محفوظ است.
هر نوع کاپی برداری، فوتوکاپی و تکثیر الکترونیک و همچنان استفاده از تصاویر این کتاب بدون اجازهٔ کتبی ناشر ممنوع می باشد.

آدرس دفتر مرکزی: کابل ، ایستگاه اخیر پوهنتون کابل، سر
تیلفون ها: ۰۷۹۹۵۷۲۸۱۷، ۰۷۷۷۲۸۰۲۱۰، ۰۷۰۰۲۸۰۲۱۰، ۰۷۰۰۰۵۱۷۷۵
پست الکترونیک: aazem_pub@hotmail.com ،aazem.pp@gmail.com
آدرس مراکز پخش:
کابل، مارکیت جوی شیر، کتابفروشی مولانای بلخی (رح) / ۰۷۷۶۱۲۱۱۵۱
کابل، سرک پنجم سیلو، جوار مسجد سنگ کش ها، کتابفروشی نور مهتاب / ۰۷۸۳۷۳۲۷۵۴

(c) ketabton.com: The Digital Library

تقدیم به آنانی که برای کسب علم و دانش تلاش می کننده و رفاه را در آموختن علم می دانند.

سخن ناشـــر

خدای عزوجل را سپاس می‌گذاریم که انتشارات عازم را توفیق عطا فرمود تا کتاب ادبیـات دری برای آمادگی کانکور پوهنتون (امید پیروزی) که توسـط هیـأت علمـی و تدریـسی مرکـز آموزشی عالی طلوع دانش، تحت نظر استاد محمد عظیم خاموش تهیـه و ترتیـب گردیـده، بـا ویراستاری دقیق از طبع خارج و به هموطنان عزیز تقدیم می‌دارد.

انتشارات عازم در طول بیست سالی که از فعالیت آن مـی‌گـذرد بـیش از ۱۷۰جلـد کتـاب طبی، ساینسی، اجتماعی و ادبی را به خواستاران علم و فرهنگ کشور عرضه کرده است.

پر واضح است که فعالیت نشراتی ما در چنان روزگاران دشوار آغـاز و ادامـه یافـت کـه در سراسر کشور به جز یکی دو مؤسسه خدمات کمپیوتری، آنهم به عنوان مراکز خدمات آموزشی کمپیوتر، چیز دیگری وجود نداشت. برای نخستین بار آثار درسی استادان پوهنتون طـب کابـل توسط داکتر اجمل عازم، با خصوصیات و اوصاف رو به تکامل یکی پی دیگر مکرراً تهیه، طبـع و برای هموطنان نیازمند توزیع و تقدیم گردید.

تذکار این حقیقت را واجب می‌دانیم که دانشمند محترم استاد محمـد عظـیم خـاموش بـه حیث استاد سابقه دار معارف افغانستان با علاقهٔ بی پایان به کار فرهنگی و علمی از تقریبـاً ۳۰ سال به اینسو به نگارش و تحقیق مصروف اند و عمر شریف شان را در خدمت جوانـان وطـن وقف کرده اند. این اثر بیانگر این واقعیت می‌باشد.

انتشارات عازم افتخار دارد که مسوولیت بخش نشراتی مراکـز آموزشـی طلـوع دانـش بـه سرپرستی عمومی محترم استاد محمد عظیم خاموش، را عهده دار شده است.

با استفاده از فرصت در این مقدمه، یادآوری این نکات عمده را مکرراً ضرور می‌دانیم:

- گلیم شیوه‌های ناسالم طبع و تکثیر کتب که در پاکستان از سـال‌هـا بـه ایـن طـرف معمول بوده است و در آن واضحاً تقلب و بی‌فرهنگـی مـشهود اسـت و بـا تأسـف در وطن ما نیز این مرض سرایت کرده و سطح کار مطبوعاتی ما را تنزل داده، باید هرچه زودتر جمع شود، زیـرا در دوران بحـران ۲۵ سـالهٔ اخیـر بـه ده‌هـا جلـد کتـب و آثـار نویسنده‌گان و مؤلفان افغان و ایران در پاکستان متقلبانه کاپی، طبع و تکثیر گردیده و در کتاب فروشی‌های کابل و سایر ولایـات کـشور انبـار شـده و خواننـده‌گـان را بـه گمراهی و بی‌ذوقی کشانیده است. در اکثر این کتب جز نام کتـاب، سـایر مشخـصات کتب از قبیل نام مؤلف، محل طبع، آدرس ناشر، تیراژ طبع و تاریخ طبع وجود نـدارد و یا اگر مشخصات آن هم کاپی گردیده باشد، از کاپی کننده و اجازهٔ قانونی طبع ذکری صورت نگرفته، تنها تغییری که در آن وجود دارد همانا رقم تیراژ است که خلاف واقع و گمراه کننده است.
- حق طبع و تکثیر کتاب باید محفوظ و محترم شمرده شده و زحمات ناشر نباید در اثـر

(c) ketabton.com: The Digital Library

دستبردها خدشه‌دار گردد. مؤلف کتاب نیز بنابر بزرگداشت از کاری که در تهیه و طبع اثرش از طرف ناشر انجام شده در موضع دفاع از حقوق ناشر کتابش قرار گیرد.

- یکی دیگر از اضرار این شیوهٔ ناسالم، دلسرد ساختن مؤلفان و نویسنده‌گان کتب از کار انکشافی شان است. هرچند کار طباعتی و نشراتی لازم و ملزوم یکدیگر اند؛ اما هر یک از آنها دو بخش کار از هم متمایز اند. هر مطبعه دار و متخصص امور طباعتی نمی‌تواند ناشر به حساب آید تا صلاحیت علمی و مسلکی نشر کتب را نداشته باشد.
- بر ناشر است تا کمیسیون های با صلاحیت مرکب از اشخاص خبره و آگاه را ایجاد نمایند تا:
  - در قدم نخست کتاب مورد نشر را از نظر محتوا ارزیابی و درجهٔ مفیدیت آنرا تشخیص دهد.
  - تشخیص دهد که عناوین برجسته، متوسط و خورد و همچنان جداول و تصاویر در جاهای معین و به اندازه های معین آن طبع شود.
  - اثر مورد نظر را از نظر ادبی تحلیل نموده، کاستی ها را رفع و مؤلف را در کارش همه جانبه یاری رساند.
  - به نکات و رموز محتویات اثر از نگاه مسلکی وارد باشد.
  - قابلیت‌های تخنیکی طباعتی را در اثر مورد نظر به کار گیرد؛ طور مثال تشخیص دهد که در یک کتاب درسی طبی کدام قطع و صحافت و نوع چاپ و در یک اثر ادبی کدام خصوصیات را. همچنان بتواند تشخیص دهد که تصاویر را با رنگهای مختلف آن چگونه به کار ببرد تا استفاده از کتاب سهل و زیبایی آن بیشتر گردد.
  - باید یادآور شد که در تمام دنیا چه در ارگانهای دولتی و چه در ارگانهای مربوط به سازمانهای اجتماعی، بخش نشراتی آنها تعیین کنندهٔ کار طباعتی است.

متأسفانه دست اندرکاران طبع و نشر و مؤلفین کتاب در کشور ما تا کنون به نکات یاد شده کمتر توجه کرده اند. نباید بیش از این به انارشی ها در این زمینه اجازه داده شود، بلکه سعی و تلاش جدی در راستای رعایت قانون و تحکیم قانونیت طور همه جانبه صورت گیرد. امید است ناشران محترم این نکات را منحیث اصول نشراتی طور جدی در نظر گیرند.

انتشارات عازم با رعایت جدی نکاتی که گفته آمد، در خدمت فرهنگیان کشور قرار دارد. توفیق از خدای بزرگ (ج) است.

الحاج پوهاند عبدالعزیز "عازم"
رییس انتشارات عازم

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
بخش اول، دستور زبان	۱۱
بخش دوم، بدیع و بیان	۹۵
بخش سوم، قالب های شعری	۱۸۹
بخش چهارم، مصنفین و آثار	۲۰۵
فهرست مآخذ	۳۳۱

(c) ketabton.com: The Digital Library

بخش اول

دستور زبان

(c) ketabton.com: The Digital Library

زبـــان Language

تاریخ پیدایش زبان با تاریخ آفرینش بشر و تشکیل جماعات مرتبط است که مـی توان آنرا چنین تعریف نماییم:

سیستم صوتی رمزی، اکتسابی و اجتماعی است کـه افـراد یـک جامعـه آنـرا بـه منظور افهام و تفهیم به کار می برند.

به صورت اوسط گفته می شود که بشر به سه هزار زبان تکلـم مـی کننـد کـه از نظر فرهنگی سی زبان قابل اهمیت است.

زبان دری Dari language

یکی از زبانهای اصلی جهان زبان هند و اروپایی می باشد که زبان مـردم آریـایی است که یک دسته آن زبان هند و ایرانی می باشد که زبـان دری را بـه آن منـسوب می دانند.

در مورد وجه تسمیه زبان دری سه نظریه موجود است:

۱- دری را منسوب به دره می دانند مانند مکه- مکی و یا بصره - بصری

۲- دری را منسوب به دربار و درگاه می دانند به خاطریکه در دربار ساسانیان بـه آن سخن گفته می شد "در" پایتخت و در بار را می گفتند.

۳- همچنان دری را مخفف تخار می دانند قسمی که تخـاری بـه تهـری و بعـد "تهـ" آواز "د" را افاده کرده و "دری" شده است.

دستـــور زبـــان Grammar

دستور زبان مطالعه علمی و منظم زبان است و یا دستور زبان علم درست گفتن و درست نوشتن است.

شعبه های دستور زبان دری عبارتند از:

۱- فونولوژی یا آواز شناسی

۲- مورفولوژی (صرف) یا کلمه شناسی

شیخ فرید الدین محمـد عطار نیشاپوری

(c) ketabton.com: The Digital Library

۳- سنتکس (نحو) یا جمله شناسی

نظام ساختمانی یا اجزای ساختمانی یک زبان را به ترتیب اصوات انسانی، مورفیم ها، کلمه ها، عبارت ها و جمله ها تشکیل می دهد.

مورفــولوژی Morphology
یــا
واژک شناسی

ساختمان مورفیم (واژک)

فونیم ها (صداها) به طور منفرد به کار برده نمی‌شوند بلکه با یکدیگر ترکیب می‌شوند و گروه هایی را تشکیل می‌دهند که عناصر سازنده در ساختمان سخن و گفتار می‌باشند. این گروهای سازنده گفتار که هر کدام واحدی با مفهوم اند به نام مورفیم یا واژک یاد می‌شوند. یعنی مورفیم یک واحد مشخص غیر قابل انقسام لفظی (دارای معنا) می‌باشد.

اقسام مورفیم در زبان دری

مورفیم ها دو نوع می‌باشند: یکی مورفیم های که معنای لغوی داشته به صورت جداگانه و آزاد به کار برده می‌شوند و به نام مورفیم های آزاد یاد می‌گردند مثلاً مورفیم های کتاب، باغ، من، آهسته، زیبا، گفت و امثال آن. و دیگر مورفیم های که معنای دستوری داشته به صورت جداگانه و آزاد به کار برده نمی‌شوند و به نام مورفیم های نامستقل یا بسته موسوم اند مثلاً مورفیم های بر، برای، ان، گر و نظایر آن[1].

[1] هجا یا سیلاب گروهی از اصوات است که با یک بندش تنفسی ادا می شود. هجا جز حتمی مورفیم است بعضاً یک هجا یک مورفیم را تشکیل می کند مثلاً مورفیم /بام/ که یک هجایی است. بعضاً یک مورفیم متشکل از دو هجا می باشد، مثلاً مورفیم /خانه/ و بعضاً متشکل از سه هجا و یا بیشتر می باشد مانند (دروازه).

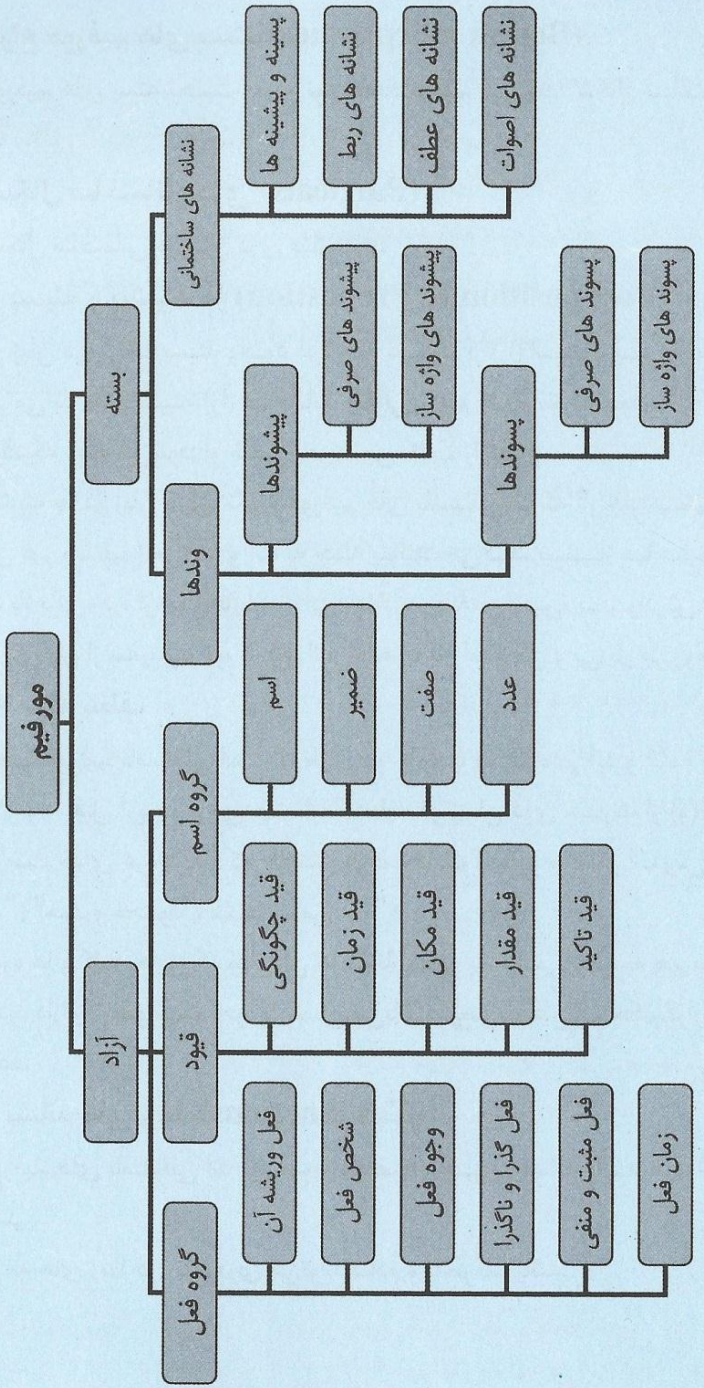

(c) ketabton.com: The Digital Library

انواع مورفیم های بسته (Bound morphemes)

مورفیم های بسته نخست به دو نوع عمده تقسیم می‌شوند: اشکال ساختمانی و وندها.

اشکال ساختمانی دری (Particals)

اشکال ساختمانی در زبان دری عبارتند از:

- پسینه و پیشینه ها (Post position & Prepostion)

در زبان دری یک پسینه وجود دارد که عبارت از (را) است و پس از مفعول معرفی می‌آید یعنی پسینه (را) هم نشانهٔ مفعولی و هم نشانهٔ معرفه بودن آن است، مثلاً وقتیکه گفته می‌شود: او خانه را خرید، من کتاب را آوردم.....

پیشینه ها در زبان دری آنگونه مورفیم های نامستقل اند که در جلو متمم فعل (مفعول غیر مستقیم) می‌آیند و آنرا به جمله پیوست می کنند. پیشینه ها عبارتند از: به، بر، با، برای، در، از، بهر، تا، اندر و بی مثلاً: به خانه، بر زمین، با برادرش، برای وطن، در بازار، از سفر، بهر تو، تا بلخ، اندر خانه، با یار آمدم من و بی یار می‌روم.....

- نشانهٔ عطف

عطف مورفیم نامستقلی است که میان دو کلمه یا دو فقره می‌آید و کلمه یا فقرهٔ بعدی را به ماقبل آن پیوند می‌دهد. نشانهٔ عطف در زبان دری عبارت از (و) است. مثلاً "منت خدای عزوجل را که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت." "احمد و محمود"، دشت و دمن ... ."

فقره ها و کلمه هایی که میان آن ها نشانهٔ عطف به کار می‌رود و به هم معطوف می‌گردند دارای خصوصیت نحوی یکسان می‌باشند، یعنی تحت یک حکم قرار گرفته می‌باشند.

- نشانه های ربط (Conjunctions)

مورفیم های نامستقلی اند که عموماً دو فقره و اجزای جمله را به هم ارتباط می‌دهند.

نشانه های ربط در زبان دری می‌تواند ساده و یا مرکب باشند.

نشانه های عطف به شکل ساده: نه، هم، نیز، پس، سپس، دیگر، باز، یا، مگر، اگر، تا، ولی، که، چه، چون، اما، زیرا، بدون....

نشانه های عطف به شکل مرکب: و یا، و اما، اکنون که، همین که، پس از آنکه، هرچند، همچو، چون که، جز آنکه، علاوه برآن که، مختصر اینکه.....

نشانه های ربط در زمینه موضوعات مختلف در سخن می‌آیند از قبیل: قید زمان و مکان، مقدار، علت و سبب، شرط، استثنا، تاکید، مثال، خلاصه و نتیجه.

- نشانه های اصوات (Interjections)

مورفیم های اند که در موارد و مفاهیم مختلف از قبیل ندا، تعجب، افسوس، تحسین، و تنبیه به کار می‌روند.[1]

الف: نشانه های ندا: ای، ایا مثلاً:

ایا نسیم سحر فتحنامه ها بردار
بهر ولایت ازین فتحنامه ها بسپار

ای شوخ نگاه گرم داری، نزدیک میا که در گرفتم.

ب: نشانه های تعجب: وه، واه، هی هی مثلاً: هی چی منظرهٔ زیبایی! واه که چه زیبا شده است!

آمدی وه که مشتاق و پریشان بودم
تا برفتی ز برم صورت بی جان بودم

ج: نشانه های افسوس: وای، اوخ، آه مثلاً:

اوخ که عمر عنان گشاده رفت
ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار
کاینه یی است جام جهانبین که آه ازو

[1] در زبان دری برخی از اصوات به صورت کلمه و مورفیم مستقل نیز می آیند. مثلاً آفرین، دریغ، افسوس، حیف، زنهار، خوشا، فرما، دریغا، والسف، ای دریغ، حسرتا، واحسرتا، هیهات، متأسفانه.....

(c) ketabton.com: The Digital Library

د: نشانه های تحسین: زهی، به به، واه واه مثلاً:

منت ز باغبان چه کشم از برای گل
دارد خدنگ از تو زخمی‌که واه واه

زهی پسند کماندار چرخ کز بن تیر
نگاه کرد و دو چشم مرا نشانه گرفت

هـ: نشانه های تنبیه: الا، هلا، هان، هین مثلاً:

پیران سخن به تجربه گویند گفتمت
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

وندها Affixes

وندها مورفیم های نامستقلی اند که در آغاز و انجام کلمه ها پیوسته معنای آنها را تغییر می دهند و مفاهیم تازه به وجود می آورند که به دو دسته تقسیم می شوند که عبارتند از: پیشوندها و پسوندها.

۱) پیشوندها Prefixes: اینگونه وندها در آغاز کلمه آمده و معانی جدید می سازد و دو قسم اند: پیشوند های صرفی و پیشوندهای واژه ساز.

الف: پیشوندهای صرفی: که بر سر فعل ها آمده گردان های مستقلی را به وجود می آورند و عبارتند از:

/می-/و/ همی-/ که صیغه های استمراری را می سازند، مثلاً می گفت، همی رود...

/ن-/ نفی و/ م-/ نهی مثلاً نگفت، مرو ...

/ب-/تاکید مثلاً بروی...

ب: پیشوندهای واژه ساز: که در آغاز فعل، اسم و صفت آمده مفهوم های جدیدی را به وجود می آورند و عبارتند از:

/بر-/ مثلاً: برداشت، برخورد، برگزیده، برخاست و غیره

/در-/ مثلاً: درخواست، دریافت، در گرفت، در خور و غیره

/فرو-/ مثلاً: فرو گذاشت، فرومایه، فرو برد و غیره

/فرا-/ مثلاً: فرا خواند، فرا رسید، فرا گرفت و غیره.

/ور-/ مثلاً: ورشکست و غیره.

/وا-/ مثلاً: واکنش، وانمود، واداشت، واپس و غیره

/با-/ مثلاً: با هوش، با ادب، با هنر و غیره

/بی-/ مثلاً: بی اراده، بی میل، بی کار و غیره

/نا-/ مثلاً: نادان، نادرست، ناکس، نابینا و غیره

/هم-/ مثلاً: همدست، همراه، همدم، همسر، همسنگر و غیره

/ام-/ مثلاً: امروز، امشب، امسال و غیره.

/ب-/ مثلاً: بهوش، بنام، بخرد و غیره

/ن-/ مثلاً: نفهمیده، ندانسته و غیره

/فراهم-/ مثلاً: فراهم کرد، فراهم گشت و غیره

/دش-/ مثلاً: دشنام، دشمن، دشخوار (دشوار) و غیره.

۲) پسوندها Suffixes: اینگونه وندها در انجام کلمه ها پیوسته کلماتی دارای معناهای جدید به وجود می آورند و دو قسم اند: پسوند های صرفی و پسوندهای اشتقاقی.

الف: پسوندهای صرفی: که در انجام فعل آمده و گردان را به وجود می آورند و قرار ذیل اند:

- پسوند های فاعلی با ریشه شماره ۱ ریشه حال) /- ام، - یم، - ی، - ید، - اد، - اند/ مثلاً نویسم، نویسیم، نویسی، نویسید، نویسد، نویسند.
- پسوندهای فاعلی با ریشه شماره ۲ (ریشه ماضی): /- ام، - یم، - ی، - ید، - صفر، - اند/ مثلاً: نوشتم، نوشتیم، نوشتی، نوشتید، نوشت، نوشتند.
- پسوندهای فاعلی با صفت: (- ام، - یم، - ی، - ید، - است، {فعل ربط}، - اند) مثلاً: آگاهم، آگاهیم، آگاهی، آگاهید، آگاهست، آگاهند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

– پسوندهای مفعولی که با فعل های متعدی آیند و مفعول آن گفته شوند: (– ام، – امان، – است، – اتان، – اش، – اشان) مثلاً: خواستم (مرا خواست)، خواستمان، خواستت، خواستتان، خواستش، خواستشان.

– پسوندهای اضافی که با اسم آیند و نشانه هایِ آن همان پسوند های مفعولی باشد مثلاً: کتابم، کتابمان، کتابت، کتابتان، کتابش، کتابشان.

– پسوندهای ریشه یی که با برخی از ریشه های فعل می‌پیوندند و ریشه های دیگری از نوع متعدی می‌سازند و عبارتند از: (– آند، – آنید)

مثلاً: از (رس): رساند، رسانید.

از (دو): دواند، دوانید.

از (خند): خنداند، خندانید.

همچنان از (سوخت): سوختاند، از (گریخت): گریختاند، از (آموخت): آموختاند... .

– پسوندهای جمع (– ان، – ها، – یان، – گان، – وان) از عربی: (– ون، – ین، – است) مثال: زنان، مردان، درخت ها، خانه ها، دانایان، پرنده گان، روحانیون، مبلغین، مفردات.....

– پسوندهای تصغیر (– اک، – اکه، – چه، – یچه، – و) مثلاً پسرک، مردکه، باغچه، دریچه، فضلو

ب: پسوندهای واژه ساز: در انجام فعل، اسم و یا صفت پیوسته کلمه های جدید .با مفاهیم تازه می سازند و عبارت اند از:

– پسوندهای اسم ساز که اسم فعل می‌سازند /–ان، – اش، –مان، –ی، – ایت، – ه، – آر/ مثلاً: نوشتن، دیدن، دانش، بینش، سرخی، سازمان، خوبی، انسانیت، بشریت، خنده، گریه، کردار، گفتار... .

– پسوندهای مکان/–گاه، – کده، – استان، – سار، – سیر، – زار، – لاخ، – بار، – نا، – دان/ مثلاً: فروشگاه، میکده، کودکستان، کوهسار، گرمسیر، گلزار، سنگلاخ، جویبار، خاکنا، گلدان.

– پسوندهای زمان/ –گاه، –دم، – آن/ مثلاً سحرگاه، شامگاه، صبحدم، بامدادان.

– پسوندهای توصیفی/ –تر، – ترین، – ام، – امین، – ین، – ینه، – آنه، – ناک، – گین، – آگین، – ه، – آک/ مثلاً: خوبتر، کوتاهترین، بیستم، چهارمین، نخستین، زرین، زرینه، زنانه، غمناک، غمگین، سرخه، پوشاک.

– پسوندهای تشبهی/ –گون، –گونه، – فام، – وش، – آسا، – سان، – وار/ مثلاً: گلگون، گلگونه، گلفام، پریوش، برق آسا، ذره سان، برادروار.

– پسوندهای فاعلی/ –اند، – آ، – آر، –آن، – سار، – گار، – گر، – بان، – چی/ مثلاً: نویسنده، دانا، خریدار، روان، شرمسار، گنهکار، کارگر، باغبان، پوسته چی.

– پسوند نکره (– ی، – یی) مردی، روزی، دانایی، خانه یی.....

– پسوند مفعولی (– ه) که با ریشه ماضی می‌آید مثلاً: کشته، خورده، برده.....

– پسوند تانیث (– ه) که با کلمه های دخیل عربی آید مثلاً: نسیمه، شریفه، نجیبه.....

– پسوند های تملیکی (– مند، – ور، – وار) مثلاً: دانشمند، دانشور، بزرگوار.....

کلمه Word

کلمه کوچکترین واحد با معنای زبان بوده، دارای معنای مستقل و لغوی می باشد. کلمه از نگاه شکل به سه نوع می باشد: کلمه ساده، کلمه ساخته و کلمه آمیخته.

۱) کلمه ساده آنست که تنها یک جز بوده و قابل تجزیه نمی باشد. مانند: گل، اسپ، روز، پاک، ما، هنوز، زن، خوب و غیره.

۲) کلمه ساخته یا مشتق آنست که از یک کلمه با یک پیشوند یا پسوند یا با هردوی آنها ساخته شده باشد مانند همسفر، فروتن، امروز، سحرگاه، دیوانه وار، نابینایان و غیره.

۳) کلمه آمیخته یا مرکب آنست که از دو کلمه تشکیل شده باشد. مانند: روزنامه، شتر مرغ، زردآلو، آهسته آهسته، شورانگیر، سیاه چشم، سیم اندام و غیره.

بعضاً کلمه آمیخته دارای یک یا چند جز (مورفیم) بسته می‌باشد؛ مثلاً: خوشخویی، شوخ چشمی، دست درازی، کتابخانه ها، دست درازی ها ... و بعضاً

(c) ketabton.com: The Digital Library

متشکل از سه کلمه (مورفیم مستقل) می‌باشد؛ مثلاً: رگ گل آستین، گلاب رخسار، نیشکر فروش، مرغابی ناک، روزنامه نویس، چارمغز باز، دستمال باف، خاکرو به دان....

برای معلومات بیشتر انواع کلمه های آمیخته را از نظر می‌گذرانیم.

انواع کلمه های آمیخته

کلمه های آمیخته در زبان دری دارای مشخصات عمده می‌باشد، بدینگونه که میان کلمه آمیخته گنجایش کلمه دیگر ممکن نیست مثلاً پای انداز، گل بته، کیهان نورد، کارخانه، دریانورد... .

همچنان معنای مجموع کلمه های آمیخته غیر از معنای یکی از آنهاست، مثلاً کارخانه (فابریکه)، روزنامه (اخبار)، دسترنج (مزد)، بازی گوش (بی پروا) ... .

و نیز کلمه های مرکب پسوند جمع را می‌پذیرند مثلاً گلبرگ ها، کارخانه ها، غریب کاران، صاحب منصبان ....

کلمه های مرکب به حیث اسم، صفت، اسم آله، صفت فاعلی، صفت مفعولی، قید وغیره به کار می‌روند، زیرا اینگونه کلمه در زبان دری انواع و اقسام مختلف دارد آنهم بدینقرار:

۱- مرکب امتزاجی

در این نوع کلمه معنای مجموع کلمه ها غیر از معنای یکی از آنهاست، پسوند جمع و پسوند های دیگر را می‌پذیرند و نیز در آن کلمهٔ اول متعلق به کلمه دوم می‌باشد و اما اگر کلمه مقلوب گردد جز دوم مربوط به اول می‌شود مانند: سیاه چشم و چشم سیاه. کلمه آمیخته امتزاجی به طریق ذیل ساخته می‌شود.

الف: از ترکیب دو اسم: گلاب، شبنم، گلبرگ، غژگاو، خرچنگ، آسیاسنگ، سنگ پشت، فیل مرغ، پای جامه، دست مایه، دستمزد، صدف دندان، کمان ابرو، گل رخسار، پری روی، گل اندام، سنگدل، گلفند وغیره. بعضاً به شکل مقلوب نیز می‌آید، مثلاً: دندان صدف، ابروکمان، دندان طلا وغیره

ب: از ترکیب صفت و اسم: سیاه چشم، سرخ روی، سفید موی، زرد موی، پیر مرد، خوشبخت، تیره روز، تنگدل، بلند قد، چابک دست، شیرین زبان، گرداب وغیره.

بعضاً به شکل مقلوب نیز به کار می‌روند مانند چشم سیاه، قد بلند، دل تنگ، دل سرد وغیره.

ج: از ترکیب عدد و اسم: یک دل، یک دست، دوروی، دو تار، سه پایه، سه سنگ، چارپای، چارمغز، پنجده، پنج پر، شش رخ، شش در، هفت میوه، هفت اقلیم، سیمرغ، چهل زینه، چهل تن، چهلستون وغیره.

د: از ترکیب ضمیر مشترک (خود) با اسم، صفت و ریشه حال مانند: خود کار، خود مختار، خود رنگ، خود نویس، خود روی، خود بین، خود نما، خود خواه وغیره.

هـ: از ترکیب اسم و ریشه حال: بم افگن، ذره بین، کمربند، دستمال، قند شکن، جاروب، قلم تراش، دست آموز، دست چین، چشم انداز، دریانورد، راهگذر، راهنما، گل فروش، چوب شکن، دلفریب وغیره.

و: از ترکیب (نیم) با اسم، صفت، ریشه حال و صفت معفعولی مانند: نیم راه، نیم خام، نیم باز، نیم خواب، نیم جوش، نیم سوز، نیم پخته، نیم سوخته و غیره.

چ: از ترکیب اسم و ریشه حال با پسوند (- ه) و پسوند (- اک): خاکروبه، پای تابه، گاو دوشه، شیر چوشک، خس پوشک، مورچه خورک، گورکاوک، گوش خرک و غیره.

خ: از ترکیب اسم و یا صفت با ریشه ماضی: پریزاد، گل آلود، دست آورد، یادداشت، ره آورد، خوش دوخت، خوش ساخت، نیک زاد وغیره.

ز: از ترکیب اسم و یا صفت با صفت مفعولی: دست زده، دل باخته، دامن آلوده، رنگ پریده، مار گزیده، نورسیده، بزرگ زاده وغیره. بعضاً به شکل مقلوب نیز می‌آید مثلاً پریده رنگ، پیوسته ابرو، آسوده حال و غیره.

س: از ترکیب قید با ریشه حال و یا ریشه ماضی و صفت مفعولی: زود رس، زود گذر، دیر پای، پس انداز، پیش بین، پیشرفت، پیشنهاد، پیش رفته، پسمانده و غیره.

۲- مرکب تکراری

در این نوع کلمه ها یک کلمه مطلقاً تکرار می‌شود یا تکرار آن توسط واول (آ) و یا توسط پیشینه ها صورت می‌گیرد.

اجزای اینگونه کلمه های آمیخته از نظر معنی متوازن و هم سنگ است، و مانند مرکب امتزاجی یکی تابع و متعلق به دیگری نیست و به طریق زیر ساخته می‌شود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

- **از تکرار دو اسم، دو صفت، دوقید، دو فعل امر، دو ریشه ماضی:** سرسر، فوج فوج، زود زود، خوش خوش، بزن بزن، آمد آمد.
- **از تکرار دو اسم، دو صفت دو قید، دو ریشه حال با واول (آ):** رویاروی، سراسر، شباشب، دمادم، رنگارنگ، گرماگرم، گرداگرد، پیاپی، پیشاپیش، زودازود، کشاکش و غیره.
- **از تکرار دو اسم به وسیلهٔ پیشینه های (به، در، تا):** در به در، دست به دست، سر به سر، دم به دم، پای در پای، پی دی پی، سرتاسر، روز تا روز و غیره.

۳- مرکب عطفی

در این نوع کلمه مورفیم عطف (و) اجزای آنرا به هم می‌پیوندد و نیز اجزا در این گونه کلمه از نظر معنا برابر و متوازن می‌باشد. مرکب عطفی به طرق زیر ساخته می‌شود.

- **از دو کلمه اشاره دو اسم:** این و آن، چنین و چنان، نشیب و فراز، سر وکار، آب و هوا، دست و گریبان، ساز و برگ، آب وتاب، آب و رنگ، راه و رسم و امثال آن.
- **از دو صفت:** سرخ و سفید، سرخ و زرد، خشک و خالی و غیره.
- **از دو ریشه حال:** خواب و خور، سوز و گداز، گیر و دار، پرس و پال، پیچ و تاب و غیره.
- **از دو ریشه ماضی:** زد و خورد، رفت و آمد، شکست و ریخت، داد و ستد، برد وباخت و غیره.
- **از ریشه حال و ریشهٔ ماضی و یا عکس آن:** بندوبست، گیر و گرفت، رفت و رو، گفت و گوی (گفتگو)، جست وجوی (جستجو).
- **از یک جز با معنا و یک جز بی معنا:** کار وبار، تار و مار، تیت و پرک، کم وتم، میده و چیده.

۴- مرکب هم وزن

این گونه کلمه از دو جز مختلف آنهم به وسیلهٔ واول (آ) و یا توسط پیشینه هایی تشکیل می‌شود مانند: رستاخیز، تکاپو، بناگوش، خویشاوند، زناشویی، شباروز، سرازیر، سربه راه، سر به نوک، رو به راه، خانه به دوش، دست به یخن، سر تا پا وغیره.

۵- مرکب اتصالی

این نوع کلمه مرکب در نتیجه تأثیر زبان های اروپایی در دورهٔ معاصر در زبان دری وارد شده است و چنان است که میان دو جزء این گونه کلمه هایفن[1] به کار برده می‌شود مثلاً: اندو – اروپایی، پروژه، سرک سازی پلخمری- شبرغان و کابل- چاریکار، قلم مشترک فرانسوی – ایتالیوی و غیره.

هرگاه اینگونه کلمه به شکل مرکب عطفی گفته شود معنای دیگری را افاده می‌کند، مثلاً: اگر بگویم پروژه سرک کابل و چاریکار معنا آن می‌شود که پروژه های سرک سازی واقع در کابل و چاریکار و اما اگر بگوییم: پروژه سرک سازی کابل – چاریکار این معنا را افاده می‌کند: پروژه، سرک سازی از کابل تا چاریکار.

کلمه از نگاه معنا و ساخت به سه گروپ تقسیم می شود. مانند: اسمیه ها، قیود و فعلیه ها.

۱- اسمیه ها یا گروه اسم: در زبان دری اسمیه ها به چهار گروپ جدا می شوند که عبارتند از: اسم، صفت، ضمیر و عدد.

اسم Noun

اسم کلمه یی است که به انسان، حیوان، نبات و یا چیزی اطلاق می شود و یا اسم نام اشیا و اشخاص می باشد و دارای انواع ذیل است:

---

[1] فرق عمده هایفن و (دش) اینست که نخستین مفهوم اتصال و دومی معنای انفصال را می رساند، و هایفن نسبت به دش کوتاه تر است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

– **اسم ذات** آنست که وجودش متکی به خودش بوده وابسته به دیگری نباشد؛ یعنی وجود خارجی داشته باشد. مانند: میز، کتابخانه، دیوار، باغچه، دوست و غیره.

– **اسم معنا** آنست که وجودش قایم به خودش نبوده و متکی به دیگری می باشد؛ یعنی جسماً در خارج وجود نداشته باشد. مانند: خوبی، بدی، بلندی، سفیدی، هوش، دانش و غیره. برای درک هر یک آن مجبوریم آنها را به چیز دیگری نسبت دهیم؛ مثلاً بگوییم آدم خوب، دیوار سفید، پسر با هوش ... .

– **اسم خاص** آنست که برای یک فرد یا چیزی معین وضع شده باشد. مانند: احمد، ناجیه، کابل، افریقا و غیره.

– **اسم خاص** را نمی‌توان جمع بست جز آنکه معنای نظایر و مانند را برساند مثلاً: افغانستان در آغوش خود فرخی ها و جامی‌هایی را پرورده است. یعنی افغانستان شاعرانی نظیر فرخی و جامی‌را تربیت کرده است.

اسم انسان به انواع زیر تقسیم می‌شود.

الف: اسم محضه یا نام اول انسان مثلاً: کریم، محمود، پرویز، نسیمه....

ب: اسم کنیه که در مرد دارای علامهٔ (ابو) یا (ابن) و در زن دارای علامه (ام) یا (بنت) می‌باشد. مثلاً: ابو جعفر، ابن سینا، ام کلثوم، بنت سلمه....

ج: اسم لقب یا القاب که شامل القاب رسمی‌و فامیلی می‌گردد و آن در پهلوی نام اول و بعضاً به جای آن استعمال می‌شود: شیخ الرئیس، گل آقا، بی بی گل....

د: تخلص یا نام دومی‌انسان که شامل تخلص های شعری و جز آن و تخلص های فامیلی می‌گردد.

هـ: عرف یا اسمی‌که مردم بنا بر مناسبتی برکسی اطلاق می‌کنند چنانچه محمود طرزی را پدر نثر معاصر و احمد شاه درانی را بابا می‌گویند.

– **اسم عام** آنست که شامل جنس باشد؛ یعنی بر همه افراد گروه خود دلالت کند مانند سنگ، درخت، شهر، میوه، کتاب و غیره.

– **اسم معرفه** آنست که نزد مخاطب معلوم و معین باشد، مانند: حمید، بلخ، من و غیره.

در زبان دری اسم در صورتی معرفه می‌باشد که دارای مشخصات زیر باشد:

۱– اسم خاص باشد مثلاً: حمید، پروین، بلخ...[1] .

۲– ضمیر باشد مثلاً: من، تو، او، شما.....

۳– اسمی‌که به اسم خاص یا ضمیر مضاف شده باشد مثلاً: قلم مسعود، کتاب او....

۴– اسمی‌که منادی واقع شده باشد مثلاً: ای دوست، پسرا....

۵– مشارالیه باشد یعنی بعد از کلمه اشارهٔ (این یا آن) واقع شده باشد مثلاً: این خانه، آن شهر.

۶– اسمی‌که یکبار قبلاً ذکرش در کلام آمده باشد مثلاً دیروز یک کتاب و یک قلم خریدم، کتاب نزد خواهرم و قلم نزد برادرم است.

۷– اسمی‌که شنونده از آن آگاهی قبلی داشته باشد مثلاً شاگردی به همدرس خود بگوید: معلم به صنف رفت، معلم و صنف معرفه اند.

۸– اسمی‌که مدلول آن نزد شنونده موجود باشد مثلاً به کسی گفته شود: (قلم افتاد) در حالیکه قلم در مقابلش باشد.

۹– موصول باشد و آن عبارت است از (که) برای ذوی العقول و غیر آن و (چه) برای غیر ذوی العقول در صورتیکه قبل از آن مورفیم های (هر، آن، این، /– ی/ نکره) بیاید مثلاً هرکه، آنچه، کسی که....

۱۰– اسمی‌که دربرگیرنده همه افراد نوع خود باشد و نهاد واقع شده باشد مثلاً: انسان حیوان ناطق است، کتاب انیس تنهایی است، درخت نمو کننده است. که به نام معرفه نوعی یا معهود مطلق نیز یاد می‌شود.

۱۱– اسمی‌که بعد از آن پسینه (را) آمده باشد مثلاً: کتاب را آوردم، خانه را خریدم.

– **اسم نکره** آنست که نزد مخاطب معلوم و معین نباشد مانند: مردی، خانه یی و غیره.

در زبان دری اسم در صورتی نکره می‌باشد که دارای قراین و مشخصات زیر باشد.

---

[1] اسم می تواند پسوند جمع، پسوند تنکیر، پسوند نداء، پسوند اضافت یا نشانهٔ افزایش و پسینهٔ (را) را بپذیرد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱- دارای پسوند تنکیر (- ی) باشد مثلاً کتابی، مردی، خانه یی، دانایی....

۲- اسمی که بعد از کلمه (یک) آمده باشد مثلاً: دیروز یک کتاب خریدم.

۳- اسمی که بعد از کلمه (یکی) واقع شده باشد مثلاً: یکی گربه در خانه زال بود، یکی تازه برنای نوخاسته...

۴- اسمی که مدلول (یکی از) باشد مثلاً: یکی از کتاب ها

۵- مفعولی که پسینه آن حذف شده باشد نکره است مثلاً: پروین کتاب می‌خواند.

گاهی در کلام با یک اسم دو علامه نکره می‌آید مخصوصاً در شعر مثلاً: دید موسی یک شبانی را براه.

گاهی هم کلمه (یکی) خود دلالت بر فرد نامعین کند، مثلاً: یکی در بیابان سگ تشنه یافت.

البته در این صورت می‌توان آنرا ضمیر مبهم گفت زیرا به معنای کسی یا شخصی به کاررفته است.

- **جمع اسم** جمع در زبان دری آنست که بر بیشتر از یک فرد دلالت کند. در زبان دری جمع اسم دارای پسوند های ذیل می‌باشد.

/- آن/ اسم جانداران که مختوم به کانسوناث باشد غالباً با این پسوند جمع بسته می‌شود، مثلاً: مردان، زنان، دختران، شیران....

/- گان/ اسم های متعلق به جانداران که مختوم به واول (- ه) باشند، با این پسوند می‌آیند مثلاً: نویسنده گان، مورچه گان، پرنده گان...

/- یان/: اسم های متعلق به جانداران که مختوم به واول (آ) یا (- و) باشند، با این پسوند می‌آیند مثلاً: آشنایان، دانایان، دانشجویان، مهرویان....

/- وان/: اسم های متعلق به اعضای بدن انسان و جانداران که مختوم به واول (- و) باشند با این پسوند جمع می‌شوند مثلاً: بازووان، زانووان، همچنان بانووان، آهووان....

/- ها/: اسم های متعلق به بیجان ها غالباً با این پسوند جمع بسته شوند مثلاً: کتاب ها، خانه ها، لیمو ها، صدها، آلو ها، دانش ها....

در زمینه جمع اسم در زبان دری نکات ذیل را باید درنظر داشت.

الف: کلمه های دری را نباید به اساس زبان عربی مثلاً با پسوند تأنیث (- آت) جمع بست* مانند باغات، کوهستانات، دهات، جنگلات، میوه جات، سبزیجات، و نظایر آن باید به جای آن گفت: باغ ها، کوهستان ها، ده ها، جنگل ها، میوه ها، سبزی ها....

ب: اعداد به جز هزار با پسوند (- ها) جمع بسته می‌شوند و عدد هزار با پسوند (- آن) می‌آید مثلاً هزاران.

ج: کلمه سر به دو گونه جمع بسته می‌شود یکی با پسوند (- ها) که در این صورت جمع سر می‌باشد مثلاً: سرهای مردم، سر های کوه.... و دیگر با پسوند (- آن) که در این صورت به معنای بزرگان و پیشوایان به کار می‌رود مثلاً: سران دول....

د: کلمه های جمع و مخصوصاً جمع عربی را نباید دوباره جمع بست از قبیل: امور، احوال، عجایب، منازل، اشخاص..... پس نباید گفت امورات، احوالات یا احوال ها، عجاییبات یا عجایب ها، منازل ها، اشخاص ها و نظایر آن.

- **اسم جمع** آنست که در صورت و شکل مفرد و در معنا و مدلول جمع باشد مثلاً گروه، مردم، قوم، طایفه، سپاه، فوج وغیره.

هرگاه اسم جمع در سخن نهاد واقع شود فعل را می‌توان به شکل مفرد و یا جمع بیآوریم مثلاً مردم می‌گوید، مردم می‌گویند.

- **اسم زمان** که نام وقت است در زبان دری به اشکال مختلف وجود دارد به صورت ساده و حقیقی مثلاً: شب، روز، صبح، شام، چاشت، هفته، ماه و غیره. و به صورت ترکیبی ساخته و آمیخته مثلاً: سحرگاه، صبحدم، بهاران، نوبهاران، سپیده هنگام....

- **اسم مکان** که نام جای و محل است نیز در زبان دری به صورت های گوناگون می‌آید به شکل ساده و حقیقی مانند: شهر، خانه، کشور، جنگل، باغ، کابل....

---

* حتا اگر اسم های دخیل تازی را هم به قاعده دری جمع بندیم بهتر و پسندیده است. مثلاً به جای محصلین و محصلات، معلمین و معلمات، متعلمین و متعلمات، شعرا، ادبا و غیره باید گفت محصلان، معلمان، متعلمان، شاعران، ادیبان و نظایر آن.

(c) ketabton.com: The Digital Library

و به شکل ترکیبی ساخته و آمیخته مـثلاً: دانـشگاه، فروشـگاه، سـبزه زار، کوهـسار، دهکده، کفشکن، شاه نشین، آبریز....

– **اسم آله** نام اسباب کار و افزار های مختلف است، اسم آلـه نیـز در زبـان دری هم به صورت ساده و حقیقی وجود دارد مثلاً: بیل، تبر، داس، کلید، چکش وهـم بـه صورت ترکیبی ساخته و آمیخته آید چون: مالـه، چرخـه، تابـه، آویـزه، جـاروب، قلـم تراش، کفگیر، چوب سای، گاو دوشه، خاکروبه....

– **اسم مصغر** آنست که بر کوچکی چیزی یا شخصی دلالـت کنـد. اسـم مـصغر دارای پسوند های زیر می‌باشد.

(– اک) با اسم های مختوم به کانسوننت آید مثلاً: کتابک، طفلک....

(– اکه) با اسم های مختوم به کانسوننت آید مثلاً: مردکه، زنکه .....

(– گک) با اسم های مختوم بـه واول و یـا مختـوم بـه کانـسوننت آیـد مـثلاً: مرزاگک، بچه گک، لیموگک، کدوگک، غچی گک، راه گک، گره گک، فتح گک.

(– چه) مثلاً: دریاچه، باغچه، سراچه....

(– یچه) مثلاً: دریچه

(– و) مثلاً: دخترو، مادرو، فضلو، خیرو، عینو.....

اسم های مصغر گاهی به مفهوم حقیقی خود یعنی کوچکی چیزی به کار مـی‌رود مثلاً: قلمک، خانه گک، گاهی برای ترحم و شفقت می‌آید مانند طفلک، بیچاره گک، دخترک، مادرو، پسرو و گاهی هم برای تحقیر می‌آید چون: مردکـه، زنکـه، مـردک، زنک .....

– **اسم صوت** مورفیم ها و کلمه های صوت در زبان دری بـه چنـد گونـه وجـود دارد: چنانکه عده یی ازان برای بیان حـالات هیجـانی و ناگهـانی در زمینـهٔ تعجـب، تأسف، تحسین، تنبیه و نظایر آن می‌آید و اکثر آن مورفیم نامستقل می‌باشـد و مـا از آن در بخش مورفیم های بسته سخن گفتیم. برخی دیگـر ازیـن دسـته مـورفیم هـا مستقل می‌باشد و در همین زمینه ها به کار می‌رود و عبارت اسـت از: خوشـا، خرمـا، دریغا، دردا، زینهار، واسف....

و اما عدهٔ دیگر از کلمه های صوت که اسم گفته می‌شود نام صـداهای مختلفـی است که به وسیلهٔ انسان، حیوان و یا در طبیعت تولید می‌شود. این دسته اسـم هـای صوت در زبان دری به گونه های ذیل می‌آید:

۱– به تنهایی یا به شکل مکرر برای خواندن و راندن جانوران مثلاً: کش، (کشه، کشی)، پشت، کوچی، چخ، پشی پشی، بی بی، تو تو تو....

۲– مطلقاً تکرار یک کلمه مثلاً: غم غم، غر غر، گر گر، پس پـس، شـر شـر، ژغ ژغ، تک تک، تق تق، غو غو، میو میو، جز جز، غژ غژ، ترنگ ترنگ...

۳– تکرار یک کلمه با تبدیل واول آن مثلاً: ترق تروق، تیک تاک، شرپ شروپ، ترپ تروپ.

۴– تکرار عطفی با واول /و/ و تبدیل واول کمله مـثلاً: تـخ و تـوخ، تـق و تـوق، ترنگ و تورونگ، جرنگ و جورونگ....

۵– تکرار عطفی با تبدیل فونیم اول کلمهٔ نخست بـه فـونیم /پ/ در کلمـهٔ دوم مثلاً: چغ و پغ، ترق و پرق، قغ و پغ، ترنگ و پرنگ....

۶– افزودن /اس/ در آخر کلمه مـثلاً: شـرس، غـرس، بغـس، چـرس، تـرنگس، شرنگس....

– **اسم مبهم** اسم هایی که تاکنون از آنها بحـث کـردیم دارای مـسمی‌و مـدلول صریح و آشکار بوده اند و اما اسمی‌که مسمی‌و مدلول آن واضح و آشکار نباشـد اسـم مبهم گفته می‌شود. اسم مبهم یا به تنهایی بکار می‌رود، مثلاً: کس نمی‌دانـد یـا بـه همراه پساوند تنکیر /– ی/ مثلاً: کسی نیامد، بعضی می‌گویند و یا قبل از اسم مـبهم یکی از مورفیم های معین کننده استعمال می‌شود. از قبیل: هر، همه، هیچ، چه، کدام مثلاً: هر کس، همه چیز، هیچ کدام، چه چیز، کدام جای، چه اندازه و نظار آن.

– **اسم مرکب**، مانند: کتابخانه، شترمرغ و غیره.

(c) ketabton.com: The Digital Library

حالت اسم

حالت اسم بیان نقش آن است در ارتباط به واژه های دیگر جمله. اسم در زبان دری دارای پنج حالت است و آن در برخی از حالات دارای نشانهٔ مورفولوژیکی نمی‌باشد؛ بدین گونه:

۱- حالت فاعلی:

حالتی است که اسم در جمله ابتدا (مسند الیه) و فاعل فعل واقع شده باشد و یا فعل به آن تعلق گیرد. اسم در زبان دری در حالت فاعلی کدام نشانهٔ مورفولوژیکی ندارد، بلکه اینگونه حالت از موقعیت و ارتباط نحوی آن در جمله درک می‌شود؛ مثلاً: فرید رفت. شاگرد کتاب خواند. پیاله شکست.

۲- حالت مفعولی:

حالتی است که فعل فاعل راساً بالای آن واقع شده باشد. نشانهٔ نحوی حالت مفعولی اسم عبارت از پذیرش پسینهٔ /را/ است در جمله؛ مثلاً: فرید نامه را نوشت. و هرگاه پسینه به کار نرود مفعول با فعل یک ترکیب فعلی را می‌سازد؛ مثلاً: بیان جملهٔ فوق به صورت: فرید نامه نوشت = نامه نوشتن.

۳- حالت اضافی:

حالتی است که اسم به اسم دیگر نسبت داده شود؛ نشانهٔ حالت اضافی اسم عبارت از پسوند اضافی است که به صورت کسره با کلمه های مختوم به همخوان آید، چون کتاب فرید، تابستان کابل؛ و به صورت /ی/ در واژه های مختوم به واکه؛ چون: آشنای فرید، بازوی فرید، خانه ی فرید. همچنان اسم در صورت موصوف شدن در ترکیب توصیفی همین حالت را داراست و با همینگونه پسوند اضافت تبارز می کند؛ چون: شاگرد خوب، بانوی مهربان، خاله ی مهربان.

۴- حالت متممی‌یا پیشینه یی:

حالتی است که اسم با یکی از پیشینه ها به جمله ارتباط یابد، که همین پیشینه ها نشانهٔ نحوی حالت متممی‌است می‌باشد؛ مانند: شاگرد از خانه آمد، با پول خرید.

اسم در این حالت بعضاً با حذف برخی از پیشینه ها به ویژه (به، در) نیز می‌آید؛ چون: شاگرد خانه آمد. (به خانه)، فرید خانه است. (در خانه)

۵- حالت ندائی:

حالتی است که اسم منادا واقع می‌گردد؛ در این صورت اسم یا پسوند ندا را می‌پذیرد؛ چون: جانا!، پسرا!، یارا! ....

یا با نشانهٔ ندا در جلو آن به کار می‌رود؛ مانند: ای برادر! ای پسر! و یا در اشعار غالباً به شکل (ایا) می‌آید: "ایا نسیم سحر فتحنامه ها بردار".

صفت Adjective

صفت آنست که حالت و چگونگی چیزی یا شخصی را نشان دهد یعنی صفت معنای اسم را مشخص تر، آشکارتر و محدود تر می‌سازد، مثلاً: وادی شاداب، روز روشن، دشت های سرسبز، شب های دراز، مرد پرماجرا، طفل هوشمند...

صفت دارای این ویژه گی ها است:

۱- معین کننده برای اسم است.

۲- پسوند /- تر یا ترین/ را می‌پذیرد.

۳- پسوند جمع را نمی‌پذیرد.

۴- به حیث قید هم می‌آید.

۵- پسوند نکره را نمی‌پذیرد.

صفت به انواع ذیل تقسیم می‌شود:

۱- صفت عادی:

آنست که چگونگی و حالت چیزی یا کسی را به طور مطلق و کلی بیان کند بدون اینکه آنرا در مقایسه قرار دهد یا درجه و اندازهٔ آن را نشان دهد مثلاً: خوب، بد، سفید، خمار آلود، نیرومند، باهوش.... در صورت عادی اینگونه صفت بعد از موصوف قرار می‌گیرد و موصوف با نشانهٔ افزایش /-i/ با صفت مرتبط می‌گردد مانند: دست توانا، آدم خوب، ..... و هرگاه موصوف با واول /u, o, a, a'/ ختم شده باشد

(c) ketabton.com: The Digital Library

درینصورت نشانهٔ افزایش /yi/ می‌باشد که در نگارش به شکل /- ی/ می‌آید مثلاً: هوای خوب، آشنای باوفا، خانهٔ (خانه ی) قشنگ، لیموی هندی، آلوی ترش....(۱)

هرگاه این ترتیب به هم بخورد یعنی صفت قبل از موصوف قرار گیرد آنگاه نشانهٔ افزایش نیامده ترکیب توصیفی حیثیت کلمه مرکب را بخود می‌گیرد مانند: خوب آدم، سر وقد، سیاه چشم، خوش سخن...

۲- صفت مقایسی برتر (تفضیلی):

آنست که موصوف و یا موصوف ها را با شخص یا چیز دیگر و یا با اشخاص یا چیزهای دیگر مقایسه کند، یعنی درجه و اندازهٔ موصوف یا موصوف ها را نسبت به یک یا چند فرد همنوع نشان بدهد و نشانهٔ آن پساوند /- تر/ است مثلاً: بزرگ تر، داناتر، سیاه تر، نیرومند تر..... به طور نمونه اگر بگوییم: اتاق خوردتر؛ یعنی یک اتاق نسبتاً خورد در برابر یک یا چند اتاق بزرگ و یا اتاق خوردتر یعنی یک اتاق نسبتاً خورد در برابر یک یا چند اتاق بزرگ و یا اتاق های خوردتر یعنی چند اتاق نسبتاً خورد در برابر اتاق یا اتاق های بزرگ تر و نظایر آن.

البته اینگونه صفت مانند صفت عادی بعد از موصوف که دارای نشانهٔ افزایش /i/ یعنی کسره یا /yi/ باشد می‌آید، مانند: طفل شوخ تر، خانهٔ (خانه ی) قشنگ تر، هوای خوب تر، دانشجوی لایق تر، کدوی کلان تر، برگ های بزرگ تر. (۲)

۳- صفت مقایسی برترین (عالی):

آنست که موصوف یا موصوف ها را با همه افراد گروه مقایسه کند، یعنی که درجه و اندازهٔ موصوف یا موصوف ها را نسبت به همه افراد همنوع نشان بدهد و

۱ یکی از خصوصیات دستوری صفت در زبان دری اینست که هیچگاهی پساوند جمع را نمی پذیرد و هرگاه اینگونه کلمه ها نشانه جمع را بپذیرند در گروه اسم شامل می شوند. مثلاً: نیکان، بدان، سفیدها، سیاهان، پاکان....

۲ صفت مقایسی برتر در زبان دری بیشتر هم به صورت قید می آید یعنی که به فعل ارتباط می گیرد مانند: دانش از مال بهتر است پروین از گلالی زیباتر است، حمید بزرگ تر است، یا ناصر.... درینگونه جمله ها و نظایر آن این صفات حیثیت قید را دارند تا صفات در حالیکه بعضاً آنرا صفت تذکر داده اند.

نشانهٔ آن پساوند /- ترین/ باشد، مثلاً: بزرگ ترین، زیباترین، خوب ترین ..... اینگونه صفت همواره قبل از موصوف می‌آید آنهم به دو گونه:

نخست با نشانهٔ افزایش /i/ بیاید که درینصورت موصوف جمع آید چون: بهترین روزها، درازترین شب ها، جوان ترین نویسنده گان، دلچسپ ترین واقعات....

دوم بدون نشانهٔ افزایش /i/ بیاید که درین صورت موصوف باید مفرد آید چون: بهترین روز، درازترین شب، جوان ترین نویسنده و دلچسپ ترین واقعه..... توضیح اینکه: درازترین شب یعنی شب دراز نسبت به همه شبها، لایق ترین شاگرد یعنی شاگرد لایق نسبت به همه شاگردان یا کوچک ترین طفل او..... که نمی‌توان گفت: کوچک ترین اطفال او... از اینکه ترکیب نوع دوم این گونه صفت شباهتی به کلمه مرکب دارد از آنرو می‌توان آنرا بعضاً جمع بست و به مفهوم بیش از یک بکار برد مثلاً بهترین روزهای عمرش.... یعنی چند یا چندین روز نسبتاً بهتر از دیگر روزهای عمرش....

۴- صفت پرسشی:

آن عده کلمه های پرسش که پیش از اسم در جملهٔ پرسشی می‌آیند و جواب آنها صفت می‌باشد صفت پرسشی گفته می‌شوند از قبیل: چگونه، چطور، چسان و نظایر آن؛ مثلاً: چگونه کتاب، کتاب خوب، کتاب سودمند، کتاب دلچسپ....

چطور آدم: آدم خراب، آدم شریف، آدم مضر، آدم بی باک....

چسان شب: شب سیاه، شب دراز، شب دلگیر، شب خوش....

۵- صفت نسبتی:

آنست که کسی یا چیزی را بدان نسبت دهند. صفت نسبتی در زبان دری دارای پساوند های ذیل می‌باشد:

الف- /- ی/ = /آ/ : در کلمه های مختوم به کانسونانت مثلاً: بلخی، هراتی، سنگی، چوبی، خشتی....

هرگاه کلمه مختوم به واول باشد این پساوند دارای الومورف های ذیل می‌باشد:

پساوند /-یی/ در کلمه های مختوم به واول /u,o,a/ و برخی از کلمه های ختم شده به واول /a/ مثال: آسیایی، طلایی، خرمایی، دانشجویی، لیمویی، جادویی، آهویی، فاخته یی، قهوه یی، خسته یی، پنبه یی....

(c) ketabton.com: The Digital Library

پساوند /-وی/ در برخی از کلمه های مختوم به واول /a, a'/ «الف مقصوره» و واول /آ/ مثال: هسته وی، بیضه وی، کره وی، دایره وی، گنجه وی، معنوی، موسوی، عیسوی، مولوی، غزنوی، دهلوی... (۱)

پساوند /-گی/ در برخی از کلمه های مختوم به واول /a/ مثلاً: خانه گی، میمنه گی....

همچنان با آمدن پساوند /-ی/ در برخی از کلمه ها تغییراتی از قبیل: حذف، افزایش و یا ابدال صورت می‌گیرد مثلاً: کلمه های کوفه، مکه، بصره، مدینه، بخارا، مرو، ری، جسم و غیره که در صورت نسبتی به شکل: کوفی، مکی، بصری، مدنی، بخاری، مروزی، رازی، جسمانی، تحتانی، فوقانی، روحانی، پیشانی می‌آیند.

ب- /-ه/ مثلاً: یکساله، سه ماهه، ده روزه، دو ساعته، دامنه، دهانه، دندانه، گردنه، چرخه، سرخه، سبزه.

ج- /-ین/ مثلاً: زرین، سیمین، بلورین، غمین.

د- /-ینه/ مانند: سیمینه، پشمینه....

هـ- /-انه/ مثلاً: طفلانه، زنانه، مردانه، عاشقانه، روزانه، سالانه، ماهانه....

و- /-گانه/ مثلاً: دوگانه، پنجگانه، یگانه (یک گانه)....

۶- صفت فاعلی:

آنست که کنندهٔ کار را بشناساند (۲) در زبان دری صفت فاعلی دارای پساوندهای ذیل می‌باشد:

۱- /-انده/ با ریشه حال فعل مثلاً: شنونده، نویسنده، بیننده، پرنده، رونده....

۲- /-آ/ با ریشهٔ حال فعل مثلاً: شنوا، بینا، گویا....

۳- /-آن/ با ریشهٔ حال فعل چون: روان، خندان، دوان....

---

۳ البته در کلمه های مختوم به واول /a/ «الف مقصوره» و واول /آ/ مثلاً کلمه های معنی، موسی، عیسی، مولی، غزنی، دهلی.... این واول ها درین زمینه به واول /a/ تبدیل می شود طوریکه در نمونه ها دیده می شود.

۴ فاعل کنندهٔ کار یا دارندهٔ حالتی می باشد اما صفت فاعلی بعد از فاعل دارای نشانهٔ افزایش می آید و اورا می شناساند مثلاً: پروین خواننده آمد، پرویز مسگر مریض است. البته اگر صفت فاعلی بعد از فاعل بدون نشانهٔ افزایش بیاید حیثیت بدل را داشته می باشد مثلاً: پروین خوانندهٔ رادیو آمد، پرویز مسگر جادهٔ میوند مریض است...

۴- /-آر/ با ریشهٔ ماضی و حال فعل مثلاً: خریدار، خواستار، پرستار...

۵- /-گار/ با ریشهٔ ماضی، ریشهٔ حال و یا اسم مانند: پروردگار، خواستگار، آموزگار، ستمگار....

۶- /-گر/ با اسم مثلاً: ستمگر، دادگر، آهنگر، چرمگر....

همچنان صفت فاعلی مرکب در زبان دری فراوان وجود دارد بدینگونه: (اسم + ریشهٔ حال) مثلاً: دانش آموز، سخن دان، سخن پرور، رنجبر و غیره.

۷- صفت مفعولی:

آنست که مفعول را بشناساند. در زبان دری صفت مفعولی از ریشهٔ ماضی با پساوند /-ه/ ساخته می‌شود چون: شکسته، خورده، برده، کشته....

صفت مفعولی نیز بعد از اسم متعلق به آن که دارای نشانهٔ افزایش می‌باشد قرار می‌گیرد مثلاً: دل شکسته، حیوان کشته، سخن گفته، گل شگفته، صفت مفعولی اصلاً به شکل «ریشهٔ ماضی + /-ه/ + فعل معاون (شده)» بوده است که به غرض اختصار فعل معاون آن حذف شده است.

همچنان بعضاً کلمهٔ دیگری در جلو صفت مفعولی آمده صفت مرکب ازین نوع را می‌سازد مانند: رنگ رفته، خون گشته، دست خورده، دلزده، دل سوخته، نورسیده، بزرگ زاده، نیم سوخته....

البته درین صورت کلمه نخست بدون پساوند افزایش /i/ می‌باشد. بعضاً هم اینگونه ترکیب به شکل مقلوب نیز آید چون: پریده رنگ، گرفته خاطر، آشفته حال...

صفت مفعولی مرکب همچنین از ترکیب کدام کلمهٔ دیگر با ریشهٔ حال ساخته می‌شود مثلاً: پای مال، دست پرور، دستگیر (گرفتار)، دست چین، نیم سوز، نیم جوش و غیره.

ضمیر Pronoun

ضمیر جانشین اسمی‌می‌گردد که پیشتر ذکرش در کلام آمده باشد آن اسم را مرجع ضمیر می‌گویند وظیفهٔ ضمیر جلوگیری از تکرار است در سخن، زیرا تکرار کلمه موجب نارسایی و ضعف کلام می‌گردد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ضمیر در زبان دری سه نوع است: ضمیر شخصی، ضمیر مشترک و ضمیر اشاره.

۱- ضمیر شخصی:

آنست که جانشین اسم انسان گردد، از اینکه اینگونه ضمیر نمودار شخص چه مفرد و چه جمع می‌باشد بنا بر ان تعداد آن به شش می‌رسد:

من: شخص اول مفرد

ما: شخص اول مفرد مع الغیر

تو: شخص دوم مفرد

شما: شخص دوم جمع

او (وی): شخص سوم مفرد

ایشان (اوشان، آنان، آنها): شخص سوم جمع

ضمیرهای شخصی هرگاه پیش از فعل آیند و درجای فاعل قرار گیرند فاعلی گفته می‌شوند؛ مثلاً: من خواندم، ما خواندیم، تو خواندی، شما خواندید... و اگر این ضمیرها با پسینه (را) همراه فعل متعدی بیایند مفعولی گفته شوند، البته درینصورت از ضمیر من فونیم /ن/ و از ضمیر تو فونیم /و/ بیفتد مثال: مرا گفت، ما را گفت، ترا گفت، شما را گفت، اورا گفت، ایشان را گفت. همچنان اگر ضمیر های شخصی، بعد از اسم متعقل بخود شان که دارای نشانهٔ افزایش می‌باشد بیایند ضمیر اضافی گفته شوند مثلاً: کتاب من، کتاب ما، کتاب تو، کتاب شما، کتاب او، کتاب آنان. (۱)

ضمیر های شخص (ما) و (شما) را که جمع اند نباید دوباره جمع بست زیرا جمع الجمع در زبان دری وجود ندارد. اگرچه شاید در گذشته و در روزگاران بسیار قدیم هم این دو ضمیر بکار رفته باشد. باز هم مورد تأمل است زیرا اگر در شعر آمده باشد شاید نظر به ایجابات شعری بوده است و هرگاه ندرتاً در نثر آمده است خود دلیل اثبات و قانونیت ان شمرده نمی‌شود.

۱ اگر اسم مضاف به این ضمیرها مختوم به واول باشد آنگاه نشانهٔ افزایش بجای /i/ صورت /yi/ باشد. مانند خانه ی تو، آشنای شما، سبوی من، گیسوی او...

و اما آنجا که سخن از چند گروه در میان باشد استعمال ضمیر های (ما) و (شما) به صورت جمع چون نمودار و بیانگر دسته های مختلف می‌باشند درست می‌نماید آنسان که در مثنوی مولوی بخر آمده است:

چینیان گفتند: ما نقاش تر

رومیان گفتند: ما را کر و فر

گفت سلطان امتحان خواهم درین

کز شما هاست کیست در دعوی گزین

سال ها دفع بلاها کرده ایم

و هم حیران ز آنچه ماها کرده ایم

۲- ضمیر مشترک:

ضمیر مشترک هم بجای اسم بکار می‌رود. ازینکه اینگونه ضمیر برای شخص اول، دوم و سوم در زمینهٔ مفرد و جمع بودن یکسان می‌آید ضمیر مشترک گفته می‌شود.

ضمیرهای مشترک در زبان دری عبارتند از: خود، خویش، خویشتن. از جمله ضمیر (خود) مورد استعمال بیشتر دارد، هم در نهاد و هم در گزاره بکار می‌رود و با ارتباط به فعل معنای تأکید را نیز می‌رساند. در ترکیب به گونه های مختلف می‌آید مثلاً: خود گفتم، خود گفتی....

خودم گفتم، خودت گفتی، خودتان گفتید....

من خود گفتم، تو خود گفتی، شما خود گفتید، او خود گفت....

خود من گفتم، خود ما گفتیم، خود شما گفتید، خود او گفت...

اما ضمیرهای مشترک (خویش) و (خویشتن) استمال کمتر داشته به تنهایی و بدون ضمیر شخصی و پسوند ضمیری بکار می‌روند. این ضمیرها غالباً در گزاره می‌آیند مثلاً: کتاب خویش را گرفت، خویشتن را ملامت کرد...

۳- ضمیر اشاره:

ضمیر اشاره نیز جانشین اسم می‌گردد. در زبان دری ضمیرهای اشاره عبارتند از: "این، آن" برای مفرد و "اینان – اینها – آنها" برای جمع. مثال: با دوست و دشمن طریق مدارا پیش گیر چه این را دشمنی کاهد و آن را دوستی افزاید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

درینجا (این) ضمیر است بجای دشمن و (آن) ضمیر است و بجای دوست استعمال شده است.

مثال دیگر:

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتیم میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت: آن گلیم خویش بدر میبرد ز موج
وین جهد میکند که بگیرد غریق را

اینجا نیز آن و این در فرد آخری ضمیر اند و به جای عابد و عالم بکار رفته اند. و اما اگر "این و آن" قبل از اسم و متعلق به آن ذکر گردد اسم اشاره و معین کننده گفته شود، مثلاً: این جوان دانش آموز است، آن خانه از اوست...

البته (این) در کلمه های: شب، روز، سال به شکل مورفیم /ام-/ به صورت پیشوند و به همین معنی آید مانند: امشب، امروز، امسال. و هرگاه (این و آن) توسط نشانهٔ عطف /و/ بهم بپیوندند آنگاه اسم متعلق آنها یعنی مشار الیه ذکر نشود، بلکه مبهم باشد مثلاً: با این و آن منشین...

عدد Numeral

عدد کلمه یی است که شمارهٔ اشخاص و اشیا را تعیین می‌کند. اشخاص و اشیایی که شماره و اندازهٔ آنها معین می‌گردد معدود گفته می‌شود چون: دو قلم، بیست شاگرد و غیره. اینجا قلم و شاگرد معدود اند.

عدد چار نوع است: عدد اصلی، عدد توصیفی، عدد توزیعی وعدد کسری.

۱- عدد اصلی:

که عبارت است از: یک، دو، پنجاه، صد، هزار و غیره. اصلاً تعداد اعداد اصلی بسیار کم و محدود است و عبارت است از: یک تا ده- ۲۰- ۳۰- ۴۰- ۵۰- ۶۰- ۷۰- ۸۰- ۹۰- ۱۰۰- هزار- میلیون- میلیارد، همچنان لک و کرور.

باقی اعداد دیگر از ترکیب همین اعداد ساخته می‌شوند. اعداد اصلی به صورت عادی در جلو معدود می‌آید. (۱) گاهی هم میان عدد و معدود مورفیم های معین کننده قرار می‌گیرد؛ پنج دانه قلم، دو جلد کتاب، دو تا نان، ده تن ورزشکار... اما در بعضی موارد استعمال معین کننده حتمی‌است مانند: دو بوتل شربت، هشت سیر آرد، سه کیلو بوره و نظایر آن چه در غیر آن موضوع مبهم بوده و همین معین کننده از آن رفع ابهام می‌کند.

۲- عدد توصیفی:

نمایشگر درجه و مرتبهٔ معدود یا موصوف می‌باشد. عدد توصیفی دارای پسوندهای آتی می‌باشد:

الف: /-ام/ : با اعداد مختوم به کانسونانت می‌آید؛ مثلاً: یکم، دهم، بیستم، صدم....

اگر اعداد مختوم به واول باشند آنگاه مورف های /-ام/ بکار می‌رود چنانکه: اعداد مختوم با واول /u/ و /i/ با پسوند /-وم/ می‌آید. مثلاً: دوم، سوم (۲) و عدد سی که مختوم به واول /آ/ است با پسوند /-یم/ می‌آید؛ مثلاً: سی یم.

اینگونه اعداد مانند صفت عادی پس از معدود (موصوف) می‌آید چون: روز دوم، بخش پنجم... (۳)

ب: /-امین/: با اعداد مختوم به کانسونانت می‌آید مانند: پنجمین، پنجاهمین... و اگر اعداد مختوم به واول /u/ و /i/ یا /آ/ باشد با پسوند /-ومین/ یا /-یمین/ می‌آید. مانند: دومین، سومین، سی یمین.

اینگونه اعداد مانند صفت برترین (عالی) قبل از معدود (موصوف) قرار می‌گیرد مانند: پنجمین سال، چارمین جلسه، دومین مرحله....

---

۱ اگر با معدود پسوند تنکیر /-ی/ بیاید مخصوصاً معدودی که با عدد مبهم ذکر شده باشد در انصورت عدد می تواند پس از معدود آید مثلاً: سالی پنج بر آن حادثه بگذشت، تنی چند از دوستان، خانه یی چند، روزهایی چند، ...

۲ مانند غالب زبان های دنیا در زبان دری هم عدد اول توصیفی سوا از این قاعده است و در قدیم دوم و سوم آن نیز چنین بوده است بدینگونه: نخست، دو دیگر (ددیگر)، سه دیگر (سدیگر).

۳ به صورت مقلوب هم آیند آنگاه میان عدد و معدود نشانه افزایش /i/ نیاید چون: پنجم روز، دهم سال...

(c) ketabton.com: The Digital Library

ج: /-ین/: با اعداد نخست، اول و همچنان آخر و آغاز می‌آید. مثلاً: اولین، نخستین، آخرین، آغازین.

این اعداد نیز در جلو معدود خود واقع می‌شود، چون: نخستین سال، آخرین مرحله...

۳- عدد توزیعی:

که تقسیم معدود را به بخش های مساوی نشان می‌دهد و از تکرار اعداد اصلی ساخته می‌شود، مثلاً: دو دو، پنج پنج، هفت هفت و نظایر آن.

عدد توزیعی در زبان دری به چند گونه گفته می‌شود چنانکه:

به هر کدام دو دو هزار افغانی رسید.

یا به غرض اختصار: به هر کدام دو دو هزار رسید.

و یا برای جلوگیری از تکرار: به هر کدام دو هزاری رسید.

یعنی که در صورت آخری عدد اصلی تکرار نمی‌شود بلکه یک عدد اصلی با پسوند /-ی/ = /i/ در اخیر معین کننده می‌آید.

اگر معین کننده مختوم به واول باشد بجای /ی/ الومورف آن یعنی /yi/ = /یی/ می‌آید؛ مثلاً: به هر کدام دو تایی رسید یا چهاردانه یی رسید...

همچنان بعضاً معین کننده هم نمی‌آید و پسوند /ی/ با عدد می‌پیوندد؛ مثلاً: کتاب ها را بیستی خرید. یعنی بیست بیست افغانی خرید.

باز هم اگر عدد مختوم به واول باشد با آن پسوند /-یی/ می‌آید؛ مثلاً: کتابچه ها را پانزده یی خرید، قلم های خودکار را دویی خرید....

۴- عدد کسری:

آنست که جزئی از عدد اصلی را نشان می‌دهد. اینگونه عدد در زبان دری به چند صورت گفته می‌شود، بدین قرار:

پنج یک (۱ بر پنج)، شش یک "محاوره ششک" (۱ بر ۶)، هشت یک "در محاوره هشتک" (۱ بر ۸)، چار یک "در محاوره چارک" (۱ بر ۴)....

یا: یک پنجم، یک ششم، یک هشتم، یک چارم، دو سوم، سه چارم....

و یا: یک بر پنج، سه بر چار، پنج بر هفت.... (۱)

قیـــود Adverbs

قید کلمه یی است که معنای فعل را در جمله مشخص و معین می‌کند زیرا فعل در جمله دارای معنای نامشخص و نامحدود می‌باشد، البته بدین علت که به موضوعات و نکات زیاد در ارتباط می‌باشد، مثلاً: محل وقوع، وقت وقوع، نوعیت وقوع، علت وقوع، چرایی و چگونگی وقوع، کمیت وقوع و امثال آن. پس مورفیم و کلمه یی که این نکات مرتبط به فعل را در جمله توضیح می‌دهد و معنای فعل را درین زمینه ها آشکارا می‌سازد همانا قید است. ازانرو قید از نگاه معنی به انواع ذیل تقسیم می‌شود:

۱- **قید زمان:** که وقت وقوع فعل را تشخیص و تعیین می‌کند، مثلاً: دیروز، دیشب، امروز، امسال، پارسال، دیر، زود، حالا، فردا و امثال آن.

۲- **قید مکان:** که محل وقوع فعل را توضیح می‌کند، چون: اینجا، آنجا، بالا، پایین، درون، بیرون، پس، پیش، راست، چپ وغیره.

۳- **قید مقدار:** که وضع وقوع فعل را از نگاه کمیت و اندازه نشان می‌دهد، مثلاً: بسیار، کم، فراوان، بیشتر، اندک، ذره ذره، قطره قطره وغیره.

۴- **قید حالت:** که چگونگی وضع وقوع فعل را بیان می‌کند، مانند: آهسته، زود زود، آهسته آهسته، دوان، خندان، گروه گروه، یکباره، پیهم و نظایر آن.

۵- **قید تأکید:** که معنای فعل را شدت دهد و آنرا مؤکد گرداند چون: همانا، هرآیینه، بدرستی، البته، حتماً، ضرور، بی گمان، بدون شک و امثال آن.

۶- **قید پرسشی:** که در مورد استفهام و پرسش با ارتباط به فعل بکار می‌رود، مثلاً: چند، چقدر، چطور، کجا، کی، چرا...

---

۴ در زبان یک نوع عدد دیگر وجود دارد که تعداد نامعلوم اشیاء و اشخاص را نشان می دهد و مدلول آن مشخص نمی باشد از آنرو عدد مبهم گفته می شوند مثلاً: چند نفر شاگرد، چندین تن ورزشکار، از همین قبیل است (اند) که از سه تا نه را دربر می گیرد، مثلاً: او چهل و اند سال عمر دارد، از مرگ او سی و اند سال گذشت.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۷- قید شک: که بر گمان و عدم ایقان در زمینه دلالت کند، مانند: شاید، گویا، گویی، ممکن، احتمالاً....

۸- قید نفی: عدم وقوع فعل را تایید کند، مانند: هیچ، هرگز، بکلی، ابداً....

۹- قید تمنا: که در زمینهٔ خواهش و آرزو با ارتباط به فعل بکار رود مانند: کاش، ایکاش، کاشکی، آیا بود، چه بودی، چه می‌شد؛ مثلاً: "آیا بود که گوشهٔ چشمی‌به ما کنند."، "اگر در دم یکی بودی چه بودی"، "اگر درد دل می‌شنیدی چه میشد"... .

۱۰- قید نتیجه: که نتیجهٔ عمل را بنماید؛ مانند: سرانجام، عاقبت، بالاخره... باید گفت که فعل در جمله می‌تواند یک قید داشته باشد و یا بیشتر مثلاً: حمید دیروز صبح شتابان اینجا آمد. درین جمله دیروز، صبح، شتابان و اینجا قید می‌باشند.

همچنان در زبان دری بعضاً حتی عبارات نیز به حیث قید اجرای وظیفه می‌کنند به طور مثال: احمد دیرتر از همه رفقا اینجا رسید، حمید سراپا وحشت زده گفت.

اینجا (دیرتر از همه رفقا) و (سراپا وحشت زده) عباراتی اندکه قید واقع شده اند. گذشته از این گونه قیدها که در فوق ذکر شد انواع دیگر قید نیز در زبان دری قابل تشخیص و بررسی می‌باشد از قبیل قید استثناء، قید ایجاب، قید شرط، قید علت وغیره که بر شمردن و شرح آن همه سخن را به درازا می‌کشاند.

گروه فعل یا فعلیه ها Verb group

فعل کلمه یی است که دلالت می‌کند به انجام کاری یا بروز حالتی. در یک زمان معین مثلاً: حمید نوشت، اکرم می‌رود، پروین خواهد آمد، پرویز مریض شد، پیاله شکست، در تابستان روزها دراز می‌شود، هوا گرم است، کتاب را بیار....

فعل مفهوم گسترده یی داشته موضوعات گونه گونی را دربر دارد چنانکه به انجام کار و حدوث حالتی دلالت می‌کند، به شخص معینی و به زمان مشخص ارتباط می‌گیرد، به ریشه های مخصوص تعلق داشته ساخت و طرز کاربرد بخصوص را دارا می‌باشد، همینگونه فعل ها وجه و صورت اشتقاق مختص به خود را دارند و نیز از نگاه روابط معنوی با اجزای دیگر سخن قابل تحقیق و بررسی می‌باشند. چه فعل

جزء عمده و مهم سخن است، جزئی که بدون آن جمله ناتمام می‌ماند و حتی بعضاً به تنهایی خودش یک جمله می‌تواند بود.

ریشه های فعل:

ریشه به کلمه یی گفته می‌شود که وند به آن بچسپد و بدین صورت کلمه های جدید ساخته شود. ریشه نه تنها در زمینهٔ فعل بلکه در مورد اسمیه ها نیز قابل مطالعه و تحقیق می‌باشد چنانچه اسم های ترکیبی همه دارای ریشه و وند می‌باشند؛ مثلاً: هنرمند، همدم، ستمگار، باغبان، ناکام و نظایر آن.

درینجا هنر، دم، ستم، باغ، کام و امثال آن همه اسم و ریشه اند و (مند، هم، گار، بان و نا) وند می‌باشند.

البته مفهوم و صورت ریشه واقعیت نسبی دارد چه ریشه هایی که دارای چندین وند باشند وندهایی که قبل از وند آخری با آن چسپیده اند جمعاً ریشه شمرده می‌شود؛ مثلاً در کلمه های هنرمندی ها و ناکامی‌ها و نظایر آن نسبت به وند آخری کلمه های هنرمندی و ناکامی‌ریشه بوده و /-ها/ وند گفته می‌شود. در زبان دری اساساً دو ریشه برای فعل ها وجود دارد:

نخست فعل امر بدون پیشوند تأکیدی /ب-/ مثلاً خور، نویس، پوش، رو، گوی وغیره که ریشهٔ حال (ریشهٔ شماره یک) گفته می‌شود و همه فعل های حال با آمدن وندهای تصریفی ازان ساخته و گردان می‌گردد. همچنان بعضی اسم ها نیز از آن تشکیل می‌شود مانند: روان، روش، کنش، واکنش، نویسنده، شنوا... و دیگر فعل ماضی مطلق شخص سوم مفرد مثلاً: گفت، خورد، نوشت، دید و غیره که ریشهٔ ماضی (ریشهٔ شماره دو) گفته می‌شود و همه فعل های ماضی با آمدن وندهای تصریفی ازان تشکیل و گردان می‌شود؛ همینگونه بعضی اسم ها نیز از آن بوجود می‌آید، مانند: خریدار، پروردگار، درخواست، پرستار وغیره.

همچنان مصدر باصطلاح قدیم نیز از همین ریشهٔ ماضی ساخته می‌شود آنهم با افزودن /-ان/ در آخر آن مثلاً: از رفت- رفتن، از زد-زدن، از خورد-خوردن، از نوشت- نوشتن...

بنابر ان مصدر خودش جای صدور فعل ها نه، بلکه کلمهٔ مشتق است و نام کاری است که قابل انجام می‌باشد ازانرو باید آنرا اسم فعل گفت نه مصدر.

(c) ketabton.com: The Digital Library

اصطلاح مصدر در دری اصلاً از عربی و به مفهوم ویژهٔ مربوط به همان زبان به کار می‌رود، چه در آن زبان که جزء خانوادهٔ جدا از خانوادهٔ زبان دری است. مصدر جای صدور همه فعل ها از ماضی و مضارع می‌باشد؛ مثلاً: از مصدر (ضرب) مرفوع الآخر فعل ماضی (ضرب) به فتح اول دوم و سوم به معنای (زد) و فعل مضارع (یضرب) به ضم چارم به معنای (می‌زند) اشتقاق می‌شود، و مصدر جنساً در فعل ماضی و مضارع انتقال یافته است.

اما در زبان های اندواروپایی مثلاً در زبان انگلیسی مصدر در اصطلاح غرب انفنتیف گفته میشود که از اصل انفنیت گرفته شده و به معنای نامحدود می‌باشد؛ چنانکه گفته می‌شود: یعنی فعل نامحدود؛ که در آن شخص یا جمع افراد معلوم نباشد. بنا بران انفنتیو اسم فعل می‌باشد که زمانه و شخص ازان معلوم نمی‌شود و این اسم فعل خود مشتق از اصلی فعلی است مثلاً در انگلیسی انفنیتیو اسم فعل می‌باشد که زمانه و شخص از آن معلوم نمی‌شود و این اسم فعل خود مشتق از اصل فعلی است مثلاً در انگلیسی انفنیتیو از اصل حال مشتق می‌شود با جزء پیشوندی /to/ به حیث نمونه: رفتن، نوشتن، و دیدن.

و اما در زبان فارسی دری انفنیتیو یعنی اسم فعل از اصل ماضی مشتق می‌شود؛ چون: رفت — رفتن، نوشت — نوشتن، دید — دیدن....

اسم فعل های دیگری نیز در زبان دری وجود دارد که دارای همینگونه مفاهیم بوده بدین صورت ساخته می‌شوند:

۱- از آمدن پسوند /-اش/ و /-ه/ با ریشهٔ حال چون: روش، دانش، خورش، خنده، گریه، ناله...

۲- از آمدن پسوند /-آر/ با ریشهٔ ماضی چون: رفتار، دیدار، گفتار...

۳- از ترکیب دو ریشهٔ حال یا دو ریشهٔ ماضی به صورت عطفی؛ مثلاً سوز و گداز، گیر و دار، داد و گرفت، آمد و رفت...

۴- از ترکیب ریشهٔ ماضی با ریشهٔ حال به صورت عطفی مانند: گفتگو، جستجو....

۵- از ترکیب ریشهٔ حال با فعل نهی: کشمکش، دار مدار....

۶- از ترکیب اسم با ریشهٔ حال مثلاً: دسترس، پایمال....

۷- از ترکیب اسم و قید با ریشهٔ ماضی چون: گلگشت، پیشرفت....

۸- از آمدن پسوند /-ی/ و اولومورف های آن /-گی/ و /-یی/ با اسمیه ها مانند: مردی پادشاهی، نجاری، بنده گی، تویی، پارسایی، دانایی.

۹- از آمدن پسوند /-یت/ تازی در آخر اسم چون: آدمیت، انسانیت...(۱) باید گفت که ریشه های فعل بعضاً ساده و بعضاً هم ترکیبی (ساخته و آمیخته) می‌باشند و ازین نگاه ریشه های فعل را به سه کتگوری می‌توان تقسیم کرد:

۱- ریشه هایی که حال و ماضی آن هر دو ساده و از هم متفاوت می‌نماید گرچه هر دو در اساس از یک ماده ساخته شده اند، مثلاً:

ریشهٔ حال: گوی، ساز، شوی نویس

ریشهٔ ماضی: گفت، ساخت، شست، نوشت

۲- ریشه هایی که ماضی آن از حال ساخته می‌شود، آنهم از آمدن پسوند هایی با ریشهٔ حال؛ بدین گونه:

الف – با پسوند /-د/ :

ریشهٔ حال: خوان، خور، آور، مر، گشا

ریشهٔ ماضی: خواند، خورد، آورد، مرد، گشاد

ب- با پسوند /-ت/ :

ریشهٔ حال: باف، شگاف، یاف

ریشهٔ ماضی: بافت، شگافت، یافت

---

۱ بعضاً هم خود ریشه ها بحیث اسم فعل بکار می رود مثلاً: (سوز) دل او هر آن بیشتر می شد، از (گداز) دلم تو بی خبری، و یا (گفت) عالم به گوش جان بشنو.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ج- با پسوند /-آد/ :

ریشهٔ حال: افت، ایست، فرست، نه

ریشهٔ ماضی: افتاد، ایستاد، فرستاد، نهاد

د- با پسوند /-ید/ :

ریشهٔ حال: در، بر، سای، رم، بوس، ترس، رقص، جنگ، فهم، خم، آغاز

ریشهٔ ماضی: درید، برید، سایید، رمید، بوسید، ترسید، رقصید، جنگید، فهمید، خمید، آغازید(۱)

۳- ریشه هایی که حال و ماضی آن هر دو مرکب می‌باشد البته جزء دوم اینگونه ریشه ها را غالباً چند ریشهٔ ساده تشکیل می‌دهد، از قبیل: ده، داد، کن، کرد، شو، شد، گرد، گردید، یا گشت...

ریشهٔ حال: سرده، خبر ده، رم ده، بیدار شو، خبر شو، کار کن، وعده کن، باز گرد

ریشهٔ ماضی: سر داد، خبر داد، رم داد، بیدار شد، خبر شد، کار کرد، وعده کرد، باز گردید یا باز گشت(۲)

۲- اشخاص فعل:

هر فعل از خود فاعل دارد که آن کار یا حالت بدو نسبت داده می‌شود و فاعل اگر خود گوینده باشد آنرا شخص اول، و اگر شنونده باشد شخص دوم، و هرگاه دیگر کسی باشد شخص سوم گفته می‌شود.

۲ ریشهٔ حال این دسته به صورت اسم و صفت هم بکار می رود، ما از نگاه طرز بیان شکل اسمیه بودن و ریشه یی این گونه ریشه فرق دارد چنانکه در صورت نخست با فشار خفیف و در صورت دوم با فشار نسبتاً ثقیل تر گفته می شود مخصوصاً اگر چند هجایی باشند این اختلاف واضح تر دیده می شود مثلاً آغاز و طلب که در صورت اسمی فشار ثقیل بر هجای دوم در صورت ریشه بودن بر هجای اول می آمد.

۳ تحقیقات دقیق امکان این را هم می دهد که گفته شود در زبان دری فعل اساساً یک ریشه دارد که همان ریشهٔ حال است؛ البته ریشهٔ ماضی همه از حال ساخته شده اند.

ازینکه در زبان دری تنها صیغهٔ (ساخت) مفرد و جمع است و تثنیه وجود ندارد و هم مذکر و مؤنث و یا مستوی دران یکسان است بنابران فعل های دری در صورت مفرد بودن به چار شخص و با درنظر داشت جمع به شش شخص ارتباط می‌گیرد، بدینگونه:

شخص سوم: مفرد و جمع

شخص دوم: مفرد و جمع

شخص اول: مفرد

شخص اول: مفرد مع الغیر

باید گفت که در این زمینه اساس همان ریشه های فعل است و با آمدن پسوندهای تصریفی فعلی ساخت همه اشخاص فعل تکمیل می‌گردد، یعنی که نمودار جنبه های شخص در افعال دری پسوند های تصریفی می‌باشند (۱) مثلاً:

شخص سوم: مفرد — نوشت

جمع — نوشتند

شخص دوم: مفرد — نوشتی

جمع — نوشتید

شخص اول: مفرد — نوشتم

شخص اول مفرد مع الغیر: نوشتیم

۳- وجوه فعل:

فعل نظر به اقتضای کلام، شکل و صورت های گونه گونی را به خود می‌گیرد بنابران از نگاه طرز و صورت بیان به انواع مختلف تقسیم می‌شود که از جمله پنج وجه آن عمده و مهم می‌باشد: اخباری، امری، التزامی، مصدری و وصفی.

الف: وجه اخباری: فعل در اینصورت به کردن یا شدن کاری و یا نسبت دادن حالتی دلالت می‌کند و از وقوع حادثه خبر می‌دهد، مثلاً: حمید به سفر رفت، محمود کامیاب شد، امروز هوا گرم است...

۴ از همین جاست که اینگونه پسوندها را شناسه گویند زیرا که بوسیلهٔ آنها اشخاص شناخته می شود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ب: وجه امری: فعل در این صورت کردن و نکردن کاری را به طریق خواهش و استدعا بیان می‌کند یعنی فعل در وجه امری فرمودن به کاری و یا منع کردن از کاری را ارائه می‌دارد مثلاً: پیش برو، ایستاد مشو...

ج: وجه التزامی(احتمالی): فعل در این صورت انجام کاری را به طور شک و تردد بیان می‌کند یعنی دلالت فعل درین وجه قطعی نه بلکه غیر یقینی می‌باشد مانند: ناصر به سفر رفته باشد، ممکن فردا برویم....

د: وجه مصدری (اسم فعلی): فعل در این صورت به شکل اسم فعل و یا ریشهٔ ماضی (۱) که آنهم معنای اسم فعل را می‌دهد می‌آید، غالباً درین وجه قبل از فعل، فعل های معاون از قبیل: باید، توان، می‌توان، توانست، شاید، یارد، یارست، خواهد، خواست، داند، دانست و چندتای دیگر آورده می‌شود که بعض معنی تأکیدی و برخی هم مفهوم احتمال را می‌رساند. مانند: باید گفت، باید گفتن، شاید آمد، خواهد رفت، خواست آمدن، نیارد گفتن، نیارست آمد....

هـ: وجه وصفی: فعل در اینصورت علاوه بر بیان انجام کاری حالت و چگونگی وقوع فعل و یا وضعیت فاعل را نشان می‌دهد غالباً اینگونه فعل در جملهٔ آمیخته و در فقره تابع می‌آید درحالیکه فاعل یکی می‌باشد؛ مثلاً: حمید خندیده داخل اتاق شد، پروین نزدیک پنجره نشسته مطالعه می‌کرد. اینجا (خندیده) و (نشسته) فعل وصفی بوده وضعیت حمید را هنگام داخل شدن و حالت مطالعه کردن پروین را نشان می‌دهند.

البته بعد از فعل وصفی بکار بودن (و) عطف نادرست باشد.

۴- جنبه های معنوی فعل:

فعل در زبان دری از نگاه معنی به لازم و متعدی تقسیم می‌شود. ازینکه این جنبه در ساختمان جمله از لحاظ امکان و عدم امکان ذکر مفعول و نیز از لحاظ

۵ در اصطلاح قدیم آنرا مصدر مرخم گویند مثلاً: باید گفت که عیناً معنای باید گفتن را دارد.
باید افزود که فعل های معاون (توان، یارد، داند) هرگاه با فعل های ریشهٔ ماضی بدون پسوند ضمیری آید فعل اقتداری غیر شخصی گفته شود؛ توان گفت؛ و هرگاه با پسوند ضمیری آید با شکل حال، فعل حال اقتداری و با شکل ماضی، ماضی اقتداری گفته شود؛ چون: می توانم بگویم و می توانستم بگویم.

تشکیل بعضی از افعال متعدی با پسوندهای خاص آن اهمیت زیاد دارد ازانرو تحقیق و درک این موضوع ضروری است.

فعل لازم (ناگذرا) آنست که تنها به فاعل تمام شده مفعول نخواهد؛ مثلاً: پرویز رفت، ناصر نشست، پروین آمد و غیره. بدین معنی که فعل لازم با پسینهٔ (را) نمی‌تواند آمد، بلکه متعلقات اینگونه فعل تنها با پیشینه ها یعنی (از، در، به، بر، تا و برای می‌آید مانند: پرویز از خانه رفت، ناصر بر چوکی نشست، پروین به صنف آمد...

فعل متعدی (گذرا) آنست که علاوه بر فاعل در جمله مفعول نیز بخواهد، خواه مفعول آن ذکر گردد و یا نگردد، مثلاً: ناصر نوشت، ناصر نامه را نوشت، پروین گفت، پروین او را گفت... البته فعل متعدی هم با پسینه ها می‌تواند آمد مانند: ناصر نامه را در صنف نوشت...

باید گفت که برخی از فعل ها به هر دو صورت یعنی لازم و متعدی استعمال شده می‌تواند که بنام فعل های مشترک یاد می‌شود؛ مثلاً: فعل های شکست، ریخت، سوخت. چنانکه اگر به شکل لازم بکار برده شوند می‌توان گفت:

پیاله شکست، چای ریخت، دستش سوخت.

وهرگاه به قسم متعدی استعمال شوند گفته می‌شود: پرویز پیاله را شکست، پروین چای را ریخت، چای دستش را سوخت.

در زبان دری می‌توان بعضی از فعل های لازم را به وسیلهٔ آوردن پسوند /-آند/ و یا /-آنید/ با ریشه آنها متعدی ساخت. همچنان برخی از فعل های متعدی هم بدینگونه به نوع دیگر فعل متعدی در می‌آیند، مانند: خند، خنداند، و یا خندانید، داند و یا دوانید، گریخت – گریختاند، شکست – شکستاند، آموخت – آموختاند....

۵- صیغه (ساخت) فعل:

فعل معلوم فعل معلوم آنست که فاعل آن معین و آشکارا باشد یعنی فعل به فاعل نسبت داده شده باشد به سخن دیگر فاعل فعل معلوم در عین حال نهاد جمله هم می‌باشد. فعل لازم و متعدی هر دو به صورت معلوم می‌توانند آمد مثلاً: پروین آمد، ناصر کتاب را آورد...

فعل مجهول آنست که فاعلش معین و آشکار نباشد و فعل به مفعول نسبت داده شده باشد یعنی فاعل فعل مجهول ذکر نشده بجای آن مفعول نهاد جمله را تشکیل

(c) ketabton.com: The Digital Library

می‌دهد؛ مثلاً: آهنگ خوانده شد، آهنگ شنیده می‌شود... بنا بر آن فعل، مخصوصاً فعل های متعددی دو نوع گردان داشته می‌باشند: یکی گردان معلوم که در بخش "زمان فعل" به تفصیل ارائه می‌گردد و دیگر گردان مجهول که در زمانهٔ ماضی از صوت مفعولی فعل همراه با (شد) و مشتقات آن بحیث فعل معاون ساخته می‌شود بدینگونه از ریشهٔ "گفت":

ماضی مطلق گفته شد، گفته شدند، گفته شدی، گفته شدید، گفته شدم، گفته شدیم.

ماضی قریب گفته شده است، گفته شده اند، گفته شده ای، گفته شده اید، گفته شده ام، گفته شده ایم.

ماضی بعید گفته شده بود، گفته شده بودند، گفته شده بودی، گفته شده بودید، گفته شده بودم، گفته شده بودیم.

ماضی التزامی گفته شده باشد، گفته شده باشند، گفته شده باشی، گفته شده باشید، گفته شده باشم، گفته شده باشیم.

ماضی استمراری گفته می‌شد، گفته می‌شدند، گفته می‌شدی، گفته می‌شدید، گفته می‌شدم، گفته می‌شدیم.

و در زمانه حال ساخت مجهول از صورت مفعولی فعل همراه با (شو) و مشتقات آن بحیث فعل معاون ساخته می‌شود مانند:

حال مطلق و استمرای گفته می‌شود، گفته می‌شوند، گفته می‌شوی، گفته می‌شوید، گفته می‌شوم، گفته می‌شویم.

حال التزامی گفته شود، گفته شوند، گفته شوی، گفته شوید، گفته شوم، گفته شویم.

و فعل مستقبل مجهول نیز از صورت مفعولی فعل و ریشهٔ (خواه) با مشتقات آن و (شد) بحیث معاون فعل ساخته می‌شود؛ مثلاً:

گفته خواهد شد، گفته خواهند شد، گفته خواهی شد، گفته خواهید شد، گفته خواهم شد، گفته خواهیم شد.

باید گفته که فعل های متعدی گرچه غالباً دارای ساخت مجهول می‌باشند گردان مجهول برخی از آن طوریکه فعل "گفت" با نمونه های آن دیده شد کامل می‌باشد

و اما بعضاً هم دارای گردان مجهول کامل نمی‌باشند مثلاً: فعل "نوشت" که گردان مجهول آن تنها در شخص سوم مفرد و جمع درست و در شخص اول و دوم نادرست باشد چنانکه می‌توان گفته: نوشته شد، نوشته شدند، یعنی نامه نوشته شد یا نامه ها نوشته شدند.

و اما نمی‌توان گفت: نوشته شدم، نوشته شدیم، یا: نوشته شدی، نوشته شدید.

فعل مثبت آنست که انجام کار و یا نسبت دادن حالتی را بطور ثبوتی و ایجابی بیان کند یعنی که فعل از فاعل به ظهور رسیده می‌باشد، چون: پروین نامه را نوشت، پرویز آهنگ را خواند، برف هوا را سرد ساخت...

فعل منفی آنست که انجام کاری ویا نسبت دادن حالتی را بطریق سلبی و نفی بیان کند یعنی که فعل از فاعل به ظهور نرسیده باشد مانند: پروین آهنگ را نخواند، پرویز نامه را ننوشت.... البته در زبان دری نشانهٔ فعل منفی پیشوند /نه-/ نفی است که در آغاز فعل می‌آید مانند: نگفت، نمی‌خواند، نخواهد بود....

بنابران هر فعل معلوم و یا مجهول مثبت در برابر خویش گردان معلوم و یا مجهول منفی نیز خواهد داشت.

۶- زمانهٔ فعل:

فعل از نگاه زمان سه قسم است یعنی وقوع فعل یا حدوث حالتی به سه زمانه تعلق می‌گیرد:

زمان ماضی یعنی زمان قبل از وقت سخن گفتن

زمان حال یعنی زمان وقت سخن گفتن

زمان مستقبل یعنی زمان پس از وقت سخن گفتن

و فعل نظر به ارتباط با این سه زمانه بنام فعل ماضی، فعل حال و فعل مستقبل یاد می‌شود.

فعل ماضی و انواع آن

فعل ماضی آنست که دلالت می‌کند بر انجام کاری یا پدید آمدن حالتی در زمان گذشته یا قبل از سخن و به انواع ذیل تقسیم می‌شود:

ماضی مطلق، ماضی استمراری، ماضی قریب، ماضی بعید و ماضی التزامی.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱- فعل ماضی مطلق Past Perfect tense

که دوری و نزدیکی آن نظر به زمان حال معلوم نباشد. طریق ساخت آن چنین است: ریشهٔ ماضی + پسوند های ضمیری فاعلی / - اند، -ی، -ید، -ام، -یم/.

مثال: از ریشهٔ (دید):

شخص سوم - مفرد: دید

جمع: دیدند

شخص دوم- مفرد: دیدی

جمع: دیدید

شخص اول- مفرد: دیدم

جمع (مفرد مع الغیر): دیدیم

۲- فعل ماضی استمراری Past continous tense

که در گذشته بار بار و به تکرار واقع شده است. اینست طریق ساخت آن: /می-/ یا /هی-/ + ریشهٔ ماضی+ پسوندهای ضمیری فاعلی/-اند، -ی، -ید، -ام، -ایم/.

مثال از ریشهٔ (دید):

شخص سوم - مفرد: می‌دید

جمع: می‌دیدند

شخص دوم - مفرد: می‌دیدی

جمع: می‌دیدید

شخص اول - مفرد: می‌دیدم

جمع (مفرد مع الغیر): می‌دیدیم(۱)

۶ یک نوع فعل ماضی استمراری دیگر نیز معمول بوده است که از آوردن پسوند /-ی/ = /e/ با فعل ماضی مطلق مخصوصاً شخص سوم مفرد و جمع و شخص اول مفرد ساخته می شده است مثلاً: "دیدی، دیدندی، دیدمی" و ازینکه تنها سه صیغه داشته است بنام فعل ماضی استمراری ناقص التصریف گفته شده است. البته در آغاز همه ساخت های این چنین ماضی معمول بوده که با همین پسوند /-ی/ همراه با همه صیغه های فعل ماضی مطلق تشکیل می شده است. نمونه های آن بعضاً در متون قدیم دری نیز دیده شده است.

۳- فعل ماضی قریب Present Perfect tense

که زمان وقوع آن به زمانهٔ حال نزدیک می‌باشد ازینکه از کار و امری انجام شده در زمانهٔ گذشته حکایت می‌کند بعضاً آنرا ماضی نقلی هم گفته اند. طریق ساخت آن چنین است:

ریشهٔ ماضی + /-ه/ + «است» در شخص سوم مفرد به حیث معاون فعل و در مابقی پسوندهای ضمیری فاعلی /-اند، -ای، -اید، -ام، -ایم/.

مثال از ریشهٔ (دید):

شخص سوم- مفرد: دیده است

جمع: دیده اند

شخص دوم- مفرد: دیده ای

جمع: دیده اید

شخص اول- مفرد: دیده ام

جمع (مفرد مع الغیر): دیده ایم

وقتی که متون گذشته مطالعه شود چنین می‌نماید که ماضی قریب اصلاً چنین گفته می‌شد: ریشهٔ ماضی + /-ه/ + است + پسوندهای ضمیری فاعلی / -اند، -ی، -ید، -ام، -یم/ مثلاً: گفته است، گفته استند، گفته استی، گفته استید، گفته استم، گفته استیم. اما جز شخص سوم مفرد از باقی ساخت های فعل معاون «ست» به غرض اختصار برداشته شده است.

۴- فعل ماضی بعید Past Perfect tense

که زمان وقوع آن از حال دور باشد. ازینکه زمان وقوع آن پیش از فعل ماضی دیگری است آنرا ماضی مقدم هم گفته اند؛ مثلاً: وقتیکه من آمد رفقا رفته بودند. اینست طریق ساخت آن: ریشهٔ ماضی + /-ه/ + بود + پسوندهای ضمیری فاعلی /-اند، -ی، -ید، -ام، -یم/.

مثال از ریشهٔ (دید):

شخص سوم- مفرد: دیده بود

جمع: دیده بودند

شخص دوم- مفرد: دیده بودی

(c) ketabton.com: The Digital Library

جمع: دیده بودید

شخص اول- مفرد: دیده بودم

جمع (مفرد مع الغیر): دیده بودیم

۵- فعل ماضی التزامی(احتمالی) Past Optative conditional tense

که انجام کار و امری را در گذشته بطور شک یا تمنا و یا شرط بیان کند. البته غالباً درین زمینه ها نشانه شک یا تمنا و یا شرط هم با فعل ذکر می‌شود؛ مثلاً: شاید گفته باشد، کاش آمده باشد، اگر رفته باشد...

طریق ساخت آن چنین است:

ریشهٔ ماضی + /-ه/ + باش + پسوند های ضمیری فاعلی /-اد، -اند، -ی، -ید، -ام، -یم/.

مثال از ریشهٔ (دید):

شخص سوم- مفرد: دیده باشد

جمع: دیده باشند

شخص دوم- مفرد: دیده باشی

جمع: دیده باشید

شخص اول- مفرد: دیده باشم

جمع (مفرد مع الغیر): دیده باشیم

فعل حال و انواع آن

فعل حال که دلالت می‌کند بر انجام کاری یا بیان حالتی در زمان کنونی و به اقسام ذیل تقسیم می‌شود: فعل حال مطلق، فعل حال استمراری، فعل حال التزامی، فعل امر و فعل نهی.

۱- فعل حال مطلق Perfective Present tense

که انجام کار یا امری را به صورت مطلق و عادی در زمان کنون بیان کند و کار در حل دوام نباشد؛ مثلاً: شب می‌خوانم، فردا می‌روم....

اینگونه ساخته می‌شود:

/می-/ و یا /همی-/ + ریشهٔ حال + پسوند های ضمیری فاعلی /-اد، -اند، -ی، -ید، -ام، -یم/.

مثال از ریشهٔ (بین):

شخص سوم- مفرد: می‌بیند

جمع: می‌بینند

شخص دوم- مفرد: می‌بینی

جمع: می‌بینید

شخص اول- مفرد: می‌بینم

جمع (مفرد مع الغیر): می‌بینیم

۲- فعل حال استمراری Present Continous tense

که انجام کار یا امری را در حال دوام بیان کند؛ مثلاً: باران می‌بارد یعنی حالا باریدن باران دوام دارد، نامه می‌نویسم یعنی در حال نوشتن نامه هستم....

البته طریق ساخت حال استمراری عیناً مانند حال مطلق است یعنی در شکل یکسان می‌باشند و فرق آنها محض در مفهوم و مدلول آنهاست. و اما در گفتار و محاوره فعل حال استمراری نظر به لهجه های مختلف به اشکال گوناگون و به صورت فعل مرکب منکشف یا عبارت فعلی گفته می‌شود؛ بطور مثال: گفته می‌رود، گفته راهی است، گفته ایستاده است...

۳- فعل حال التزامی(احتمالی) Present Optative Conditional tense

که انجام کار یا حدوث حالتی را در زمان کنونی بطور شک یا تمنا و یا شرط بیان می‌کند مثلاً: شاید بروم، کاش بیاید، اگر بیاید...

طریق ساخت آن چنین است:

/ب-/ + ریشل حال + پسوندهای ضمیری فاعلی /-اد، -اند، -ی، -ید، -ام، -یم/.

مثال از ریشهٔ (بین):

شخص سوم- مفرد: ببیند

جمع: ببینند

(c) ketabton.com: The Digital Library

شخص دوم- مفرد: ببینی

جمع: ببینید

شخص اول- مفرد: ببینم

جمع (مفرد مع الغیر): ببینیم

۴- فعل امر Imperative

که به انجام کاری به صورت خواهش و استدعا دلالت کند و تنها دو صیغه دارد: مفرد و جمع شخص دوم. در فعل امر ریشهٔ حال با پیشوند تأکیدی /ب-/ و جمع آن با پسوند ضمیری /-ید/ می‌آید، مثلاً: برو- بروید، بنویس- بنویسید.

و اما با فعل مرکب پیشوند /ب-/ غالباً نمی‌آید، مانند:

رحم کن- رحم کنید، آسوده باش- آسوده باشید، خاموش شو- خاموش شوید...

۵- فعل نهی Prohibative

که انجام نشدن کاری را به صورت خواهش و استدعا بیان کند و تنها دو ساخت دارد: مفرد و جمع شخص دوم. در فعل نهی ریشهٔ حال با پیشوند نهی /-مه/ و جمع آن با پسوند ضمیری /-ید/ می‌آید، مثلاً: مرو- مروید، ظلم مکن، - ظلم مکنید.... باید افزود که در محاوره غالباً بجای پیشوند نهی /مه-/ پیشوند نفی /نه-/ آورده می‌شود مثلاً: نرو — نروید، نخور- نخورید....

فعل مستقبل

آنست که دلالت کند بر انجام کاری یا بیان حالتی در زمان آینده. طریق ساختن آن اینگونه است:

ریشهٔ حال/خواه/ + پسوندهای ضمیری فاعلی/-اد، -اند، -ی، -ید، -ام، -یم/ + ریشهٔ ماضی. مثال:

شخص سوم - مفرد: خواهد دید

جمع: خواهند دید

شخص دوم- مفرد: خواهی دید

جمع: خواهید دید

شخص اول- مفرد: خواهم دید

جمع (مفرد مع الغیر): خواهیم دید

فعل مستقبل در زبان دری مخصوصاً در محاوره به طرز دیگری نیز گفته می‌شود، مثلاً: بدینگونه:

/خواهد/ "خات" + ریشهٔ ماضی + پسوند های ضمیری فاعلی /-اند، -ی، -ید، -ام، -یم/. مثال:

شخص سوم- مفرد: خواهد دید

جمع: خواهد دیدند

شخص دوم- مفرد: خواهد دیدی

جمع: خواهد دیدید

شخص اول- مفرد: خواهد دیدم

جمع (مفرد مع الغیر): خواهد دیدیم

تجزیه و تحلیل دستوری

در تجزیه و تحلیل دستوری باید از کل به جز رفت و آنهم قدم به قدم و به تدریج مثلاً: با برخورد به یک واحد دستوری باید دید که هر یک از مورفیم های آن آزاد است یا بسته:

اگر آزاد است اسمیه است یا قید و یا فعل.

اگر فرضاً اسمیه است یا اسم یا ضمیر یا صفت و یا عدد است.

اگر اسم است دیده شود که از نگاه ساختمان ساده است یا ساخته و یا آمیخته و نیز اگر اسم است دیده شود که از نگاه معنی خاص است یا عام، ذات است یا معنی، مفرد است یا جمع، و یا اسم جمع، معرفه است یا نکره، زمان است یا مکان، اسم مصغر است یا آله و یا صوت و نیز صریح است یا مبهم.

و اگر ضمیر باشد ضمیر شخصی است یا مشترک و یا اشاره.

اگر صفت است ساده است یا ساخته و یا آمیخته، مطلق است یا برتر یا برترین یا نسبتی، یا پرسشی یا فاعلی و یا مفعولی.

(c) ketabton.com: The Digital Library

اگر عدد است اصلی است یا توصیفی یا توزیعی و یا کسری.

و اگر قید است ساده است یا ساخته و یا آمیخته و نیز یا قید زمان است یا مکـان یا مقدار یا حالت یا تأکیدی یا تمنایی یا شرطی و یا شکی...

و اگر فعل است از کدام ریشه است، کدام شخص است مفرد است یا جمـع، لازم است یا متعدی، معلوم است یا مجهول، مثبت است یا منفی، کدام وجه اسـت، کـدام زمانه است. و نیز تشخیص گردد که مورفیم ساخته دارای پیشوند است یا پسوند و یـا هر دو، کدام نوع پیشوند و کدام نوع پسوند؟

اگر مورفیم نامستقل است آیا وند است و یا اشکال ساختمانی، اگر وند اسـت بـا ارتباط به اصل مورفیم توضیح گردد که چگونه وند است. اگر اشکال ساختمانی اسـت پیشینه است یا پسینه. عطف است یا ربط و یا اصوات.

اینک طور نمونه مثالی چند آورده می‌شود:

۱- "تنبلان همیشه به جای خود نشسته اند و از روزگار می‌نالند."

تنبلان: واژهٔ ساخته (تنبل + پسوند جمع /-آن/)

اسمیه، اسم، عام، ذات، معرفه، جمع، صریح.

همیشه: مورفیم مستقل، ساده، قید، قید زمان.

به: مورفیم نامستقل، اشکال ساختمانی پیشینه.

جای: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، اسم ذات، عام، معرفه، مکان، مفرد، صریح.

خود: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، ضمیر مشترک.

نشسته اند: واژهٔ ساخته (ریشهٔ ماضـی نشـست + پـسوند وصـفی /-ه/ + پـسوند ضمیری فاعلی /-اند/) فعلیه، فعل لازم، معلوم، مثبت، وجـه خبـری، ماضـی قریـب، شخص سوم جمع.

و: مورفیم نامستقل، اشکال ساختمانی، نشانهٔ عطف.

از: مورفیم نامستقل، اشکال ساختمانی، پیشینه.

روزگار: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، اسم عام، معنی، زمان، مفرد، صریح.

می‌نالند: واژهٔ ساخته (پیشوند استمراری /می-/ + ریشهٔ حـال + پـسوند ضـمیری فاعلی /-اند/) فعلیه، فعل لازم، معلوم، مثبت، وجه خبری، حال مطلق، شـخص سـوم جمع.

۲- "انقلاب کشور افغانستان برگشت ناپذیر است."

انقلاب: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، اسم عام، معنی، معرفه، مفرد و صریح.

کشور: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، اسم عام، ذات، معرفه.

افغانستان: واژهٔ ساخته (افغان + پسوند مکان /-استان/) اسمیه، اسم خاص، ذات، معرفه، مکان، صریح.

برگشت ناپذیر: واژهٔ آمیخته (پیشوند اشتقاقی /بـر-/ + ریـشهٔ ماضـی + پیـشوند اشتقاقی /نا-/ + ریشهٔ حال)، قید حالست.

است: مورفیم مستقل، ساده، فعلیه، فعل لازم، معلوم، مثبت، حال، شـخص سـوم مفرد.

۳- "این آوزا خوان خوب می‌خواند."

آواز خوان: واژهٔ آمیخته (اسم + ریشهٔ حال) اسمیه، اسم عام، ذات، معرفـه، مفـرد، صریح.

خوب: مورفیم مستقل، ساده، قید، حالت.

می‌خواند: واژهٔ ساخته (پیشوند استمراری /می-/ + ریشهٔ حال + پسوند ضـمیری فاعلی /-اد/) فعلیه، فعل متعدی، معلوم، مثبت، حال، شخص سوم، مفرد.

۴- فرید کتاب خود را به ده هزار افغانی برای شعیب فروخت.

فرید: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، خاص، ذات، معرفه.

کتاب: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، عام، ذات، معرفه.

خود: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، ضمیر مشترک.

را: مورفیم نامستقل، اشکال ساختمانی، پسینه، معرفه ساز.

به: مورفیم نامستقل، اشکال ساختمانی، پیشینه.

ده: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، عدد، اصلی.

هزار: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، عدد اصلی و با عدد (ده) مرکب.

افغانی: مورفیم مستقل، ساخته (افغان + پسوند نسبتی)، معین کننده.

برای: مورفیم نامستقل، اشکال ساختمانی، پسینه.

شعیب: مورفیم مستقل، ساده، اسمیه، خاص، ذات.

(c) ketabton.com: The Digital Library

فروخت: مورفیم مستقل، ساده، فعلیه، ماضی مطلق، شخص سوم، مفرد، ریشهٔ ماضی.

عبارت Phrase

در زبان دری و غالب زبان های دیگر یک دسته مورفیم ها، ضمن داشتن روابط نحوی با هم ترکیب می‌شوند و مجموعاً در محل یک مورفیم واحد قرار می‌گیرند. این گروه از مورفیم ها عبارت گفته می‌شوند.

اگر ما جملهٔ سادهٔ (قلم شکست) را درنظر بگیریم. می‌بینیم که این جمله از دو جزء (مورفیم) تشکیل شده است و جزء اول آن (قلم) است. اینجا می‌توان بجای مورفیم (قلم) یک گروه مورفیم ها را که با هم رابطهٔ نحوی دارند به کار برد؛ به طور مثال این گروه مورفیم ها را: قلم پرویز، قلم خود رنگ، قلم خودرنگ پرویز، این قلم، این قلم خودرنگ، این قلم خود رنگ پرویز، قلم سیاه، این قلم سیاه، این قلم خودرنگ سیاه، این قلم خودرنگ سیاه پرویز...

همهٔ این گروه مورفیم ها در فوق که با هم رابطهٔ نحوی دارند می‌توانند بجای مورفیم (قلم) در جملهٔ بالا بکار روند، بنابران عبارت نامیده می‌شوند، و اما جزء دوم جملهٔ ذکر شده (شکست) می‌باشد که همچنان می‌توان بجای مورفیم (شکست) یک گروپ مورفیم ها را که با هم رابطهٔ نحوی دارند استعمال کرد و گفت: کاملاً شکست، به آسانی شکست، بسیار به آسانی شکست، کاملاً شکسته است، به آسانی شکسته است، بسیار به آسانی شکسته است....

واضحاً این گروه مورفیم ها که با هم رابطهٔ نحوی دارند می‌توانند بجای مورفیم (شکست) بکار روند پس عبارت خوانده می‌شوند.

در مثال فوق عنصر اصلی گروه های نخست (قلم) می‌باشد که اسم است. بنابر آن گروه های نخست را عبارت اسمی‌می‌نامند و ازینکه عنصر اصلی گروه های دومی(شکست) می‌باشد که فعل است پس گروه های دومی‌را عبارت فعلی باید گفت، اما هر دو گروه فوق به تنهایی مفهوم کاملی را نمی‌رسانند و با اظهار هر یک آنها به تنهایی معنی ناتمام می‌ماند.

حالا با نظر داشت توضیحات بالا، عبارت را تعریف می‌کنیم و سپس انواع هر کدام را بررسی می‌نماییم. "عبارت مجموعهٔ دو یا چند مورفیم مستقل و نا مستقل است که با یک دیگر رابطهٔ نحوی داشته اما دارای معنای تام و کامل نباشد" حال می‌پردازیم به شرح انواع عبارت های دری.

انواع عبارت در زبان دری

نخست: انواع عبارت اسمی:

عبارت اسمی‌آنست که عنصر عمده و اساسی آن اسم باشد، عبارت اسمی‌در جمله یا در نهاد و یا در گزاره می‌آید اینگونه عبارت به انواع ذیل تقسیم می‌گردد:

۱- عبارت اضافی: آنست که در آن یک اسم به اسم دیگر یا ضمیر نسبت داده می‌شود جزء اول آن مضاف و دومش مضاف الیه گفته می‌شود کوچک ترین عبارت اضافی اینگونه ساخته می‌شود:

"اسم + نشانهٔ افزایش /i/ بعد از کانسونانت یا الومورف آن /yi/ بعد از واول + اسمیه» مثلاً: شهر کابل، کتاب پروین، آشنای پرویز، ابروی او و نظایر آن. اینگونه عبارت را می‌توان با آوردن اضافت های پیاپی یا صفت و یا صفت هایی برای مضاف و مضاف الیه گسترده تر ساخت، مثلاً:

شاعران ما، شاعران جوان کشور عزیز مان...

عبارت اضافی از نظر معنی به پنج نوع ذیل تقسیم می‌گردد:

الف- عبارت اضافی ملکی: که مضاف الیه مالک مضاف باشد، چون: کتاب پروین، مال مردم، خانهٔ او....

ب- عبارت اضافی اختصاصی: که مضاف مختص به مضاف الیه باشد، چون: گل باغ، کنار سرک، سبزهٔ چمن، دروازهٔ خانه....

ج- عبارت اضافی بیانی: که مضاف الیه ماده اصلی مضاف باشد، چون: انگشتر طلا، نگین فیروزه، رخت ابریشم، لباس کتان...

د- عبارت اضافی تشبیهی: که مضاف به مضاف الیه تشبیه گردد، مثلاً: قد سرو، دندان صدف، لب لعل، ابروی کمان، دل سنگ....

(c) ketabton.com: The Digital Library

البته در صورت مقلوب آمدن اینگونه عبارت، مضاف الیه به مضاف تشبیه می‌شود مثلاً: سرو قد، لعل لب، کمان ابرو، تیر مژگان وغیره و اما درین صورت بعضاً نشانهٔ افزایش در بین دو کلمه نمی‌آید که آنگاه عبارت حیثیت کلمهٔ مرکب را بخود می‌گیرد، مثلاً: صدف دندان، کمان ابرو، سرو قد و نظایر آن.

هـ- عبارت اضافی استعاری: که مضاف به معنای مجازی و استعاری بکار برده می‌شود، چون: دست بهار، ستارهٔ بخت، آسمان هنر، بال فکر، پنجهٔ جنون، دامن صبر....

۲- عبارت توصیفی: آنست که در آن حالت و چگونگی یک اسم یا ضمیر توسط صفت بیان گردد آن اسم یا ضمیر را موصوف گویند که کوچک ترین عبارت توصیفی اینگونه می‌آید:

"اسمیه + نشانهٔ افزایش /i/ پس از کانسونانت یا الومورف آن /yi/ بعد از واول + صفت» مثلاً: شهر قشنگ، گل سرخ، من بیچاره، آلوی ترش، آشنای خوب....

و اما تنها صفت برترین (با پساوند ترین) در عبارت توصیفی در جلو موصوف قرار می‌گیرد یعنی با نشانهٔ افزایش قبل از اسم می‌آید مانند: کوتاه ترین شب ها، بهترین روزها، لایق ترین شاگردان....

بعضاً هم درین زمینه نشانهٔ افزایش از میان حذف می‌گردد که درین حال موصوف باید مفرد آورده شود، مثلاً: کوتاه ترین شب، بهترین روز، بزرگ ترین شهر.... عبارت توصیفی را می‌توان با آوردن نشانهٔ تنکیر، شدت دهندهٔ صفت و پیاپی آوردن صفت ها و صفت های مرکب گسترده و طولانی تر ساخت، مانند: گلی سرخ، روزهای بسیار کوتاه، روزهای گرم تابستانی، روزهای دراز و گرم تابستان....

۳- عبارت بدلی: آنست که پس از نامی‌مورفیم های دیگری برای تشخیص کردن ان بحیث بدل نام و متممش ذکر گردد از قبیل لقب، پیشه، مقام، رابطهٔ خویشاوندی وغیره که عموماً بدل عبارت توصیفی یا اضافی می‌باشد، کوچک ترین عبارت بدلی چنین است: "اسمیه + نشانهٔ افزایش + اسمیه" چون: احمد دریور، کریم نجار....

و یا: "اسمیه + اسمیه+ نشانهٔ افزایش /i/ بعد از کانسونانت یا الومورف آن /yi/ بعد از واول + اسمیه) مثلاً: پرویز شاگرد مکتب، شما محصلان پوهنتون، پروین خوانندهٔ رادیو....

اینگونه عبارت با آمدن عبارت های اضافی و توصیفی گسترده بحیث بدل، طولانی تر و گسترده تر می‌شود، مثلاً پروین خوانندهٔ معروف رادیو کابل، پرویز پسر خالهٔ بسیار مهربان کریم...

۴- عبارت عددی: آنست که متشکل از عدد و معدود باشد کوچک ترین صورت عبارت عددی اینگونه است: "عدد + اسمیه" مثلاً: دو ماه، سه پرنده، پنج اتاق.... و اما عبارت عددی با آمدن مشخص کننده های عددی و عدد نامعین و معدود های چند جزئی گسترده تر می‌گردد. مانند: سه جلد کتاب، هر دو ماه، یک چارم سل، دو پرندهٔ زیبا، یک پایه رادیوی ساخت جاپان....

۵- عبارت پیشینه یی یا متممی: آنست که همراه با پیشینه ها بیاید و بدین وسیله متمم با اجزای دیگر جمله بپیوندد. کوچک ترین عبارت پیشینه یی اینگونه باشد «پیشینه + اسمیه»

مثلاً: بر چوکی، در صنف، برای شما، با آنها، بی تو، از خانه، به کوچه، تا آنجا... در اثر آوردن صفت ها و مضاف الیه با متمم فعل، اینگونه عبارت شکل گسترده را بخود بگیرد. یعنی اگر عبارت گستردهٔ دیگر همراه با پیشینه متمم واقع گردد. شکل گسترش یافتهٔ عبارت پیشینه یی به میان آید؛ چون: در پای درخت سرو، بر فراز که پر برف، از کنار دریای خروشان پنجشیر...

۶- عبارت پسینه یی یا مفعولی: آنست که در جلو پسینهٔ "را" بیاید و کوچک ترین شکل آن اینگونه است: "اسمیه+ پسینه" مثلاً: خانه را، کتاب را، او را، آن را، نوشته را....

عبارت پسینه یی با استعمال کلمه های مرکب و معین کننده و عدد، یا مضاف الیه و یا صفت گسترده تر می‌گردد، چون کتاب .خانه ها را، آن کتاب را، دواخانه یی را، خانه او را، شهر زیبای کابل را....

(c) ketabton.com: The Digital Library

عبارت پسینه یی گاهی با پساوند تنکیر و حذف پسینه ی می‌آید که در این صورت خود یک عبارت تنکیری است، مثلاً: کتابی، به جای کتابی را، یا کتاب هایی، روز هایی.

۷- عبارت معین شده: آنست که با معین کننده ها از قبیل: این، آن، هر، همه، هیچ و امثال آن بیاید؛ کوچک ترین صورت آن چنین است: "معین کننده + اسمیه" مثلاً: آن روز، این خاطره، هر ساعت، همه مردم، هیچ فرزانه، هر دو، آن دو.... این گونه عبارت با آمدن پساوند نکره و صفت و عبارت های پی در پی اضافی گسترده تر می‌گردد، مانند: هر خردمندی، هیچ فرزانه یی، این شهر زیبا، هر سرو این باغ، آن دختر آشوبگر سینمایی...

۸- عبارت اسم فعلی: آنست که یک جزء آن اسم فعل باشد و بدو شکل می‌آید:

الف: "اسمیه + اسم فعل"

مثلاً: پول یافتن، نان خوردن، شهادت نامه گرفتن، بالا پوش خریدن، درین صورت عبارت پسینه یی پس از حذف پسینه با اسم فعل یکجا شده و اینگونه عبارت را ساخته است.(۱)

ب: "اسم فعل + نشانهٔ افزایش /i/ + اسمیه"

مثلاً: یافتن پول، رفتن آهسته، شنیدن نصیحت، خوردن بسیار، خریدن قلم....

اینگونه عبارت با آمدن معین کننده و پسینه و نیز با مضاف و مضاف الیه واقع شدن خود و یا اجزای آن ها گسترده تر می‌شود؛ مثلاً: پول زیاد یافتن، نان خود را خوردن، شهادت نامه بدست داشتن، بالاپوش خوب خریدن....

---

۱ البته انواع دیگر اینگونه ترکیب را نمی توان عبارت اسم فعلی گفت: یکی اینکه قبل از اسم فعل در آن پسینه (را) استعمال شده نتواند، چون خیانت کردن، دروغ گفتن، آهسته رفتن، که نتوان گفت: خیانت را کردن، دروغ را گفتن....

و دیگر آنکه آنها را نتوان به صورت مقلوب و با نشانه افزایش بکار برد. مثلاً: سرمه کردن، بازی دادن.... که نتوان گفت: کردن سرمه، دادن بازی.... پس اینگونه ترکیب ها را باید اسم فعل آمیخته گفت و مشتقات آن را فعل آمیخته.

۹- عبارت قیدی: آنست که غالباً جزء اساسی آن قید بوده و با آن در زمینه های مختلف و به منظور های گوناگون مورفیم های دیگری از قبیل شدت دهنده، عدد، اسم، پیشاوند افزوده شده گسترده تر گردد و جمعاً بحیث قید بکار رود؛ عبارت قیدی در زبان دری به اشکال ذیل آید:

الف: "شدت دهنده + قید"، قید حالت و یا قید زمان را می‌سازد؛ چون: خیلی عالی، فوق العاده خوب، سخت مشکل، بسیار دیر، خیلی ها زود....

ب: "شدت دهنده + به + قید + پساوند /ی = I/" قید حالت واقع گردد؛ مثلاً: بسیار به تیزی، خیلی به دلاوری، بسیار به آهستگی....

ج: (پیشینهٔ "با" + شدت دهنده + نشانهٔ افزایش + اسمیه) و یا (پیشینهٔ "با" + شدت دهنده + اسمیه) قید حالت را می‌سازد. مانند: با کمال احتیاط با نهایت دقت، با بسیار جدیت....

د: "عدد + عدد + اسمیه" قید حالت و زمان و یا مکان را می‌سازد، چون: یک دو روز، دو سه ساعت، سه چار مرتبه... یا "عدد + پساوند /ی = I/ + عدد = اسمیه"؛ مثلاً: یکی دو روز، یکی دو بار، یکی دو جای....

و یا: "عدد + عدد + اسمیه + پساوند /ی = e/" مانند: دو سه روزی، سه چار سالی، دو سه ساعتی....

و: "معین کننده + اسم" قید مکان و زمان واقع گردد؛ چون: این جا، همه جا، همین جا، هر وقت، آن زمان....

ز: "اسمیه + پساوند تنوین /ان/" قید حالت باشد؛ چون: مسلماً، واقعاً، بعداً، فوراً، ونظایر آن....

یعنی بدرستی، در واقع، بعد از آن، به صورت فوری....

ح: "به + اسم + نشانهٔ افزایش + اسم" قید حالت آید؛ مثلاً: به طرز خاص، به طور عموم، به طور کلی، به صورت مکمل، به شکل ناقص، به کمال احترام، به وضع خراب....

دوم: انواع عبارت فعلی:

عبارت فعلی آنست که جزء عمده و اصلی آن فعل باشد. اینگونه عبارت در جمله و همیشه در گزارهٔ آید. از همین جاست که آنرا می‌توان عبارت فعلی گفت، چه در

(c) ketabton.com: The Digital Library

غیر آن و مجزا از جمله، عبارت فعلی، خود معنای کامل را می‌رساند یعنی به تنهایی می‌تواند جمله باشد، حتی فعل های بسیط نیز غالباً می‌تواند جمله گفته شوند.

عبارت های فعلی به اشکال ذیل در جمله می‌آیند:

۱- "ریشهٔ ماضی + /-ه/ + فعل معاون + پساوند های ضمیری فاعلی" این عبارت فعلی از نوع فعل های اصلی مربوط به زمان ماضی می‌باشد؛ مثلاً: غنود ستند (غنوده اند)، دیده بودی، آمده باشید....

۲- "فعل معاون + پساوند ضمیری فاعلی + ریشه ماضی" این عبارت فعلی از نوع فعل اصلی مربوط به زمان مستقبل می‌باشد؛ مثلاً: خواهم رفت، خواهند گفت...

۳- "فعل معاون + ریشهٔ ماضی به حیث اسم فعل (مصدر مرخم)" این عبارت فعلی از نوع وجه اسم فعلی می‌باشد مثلاً: باید گفت، می‌توان رفت، بایست آمد... ([1])

۴- "اسم + فعل" درینگونه عبارت فعلی، بعضاً اسم همراه فعل می‌آید و فعل مرکب را می‌سازد؛ مثلاً در چار مثال اول ذیل و بعضاً مفعول پس از حذف پسینه با فعل می‌پیوندد و این گونه عبارت را به وجود آورد؛ مثلاً سه مثال اخیر ذیل: دوست دارد، فریاد کشید، پدید آمد، دست کشید، کار کرد، کتاب آورد، خانه خرید....

۵- "قیدیه + فعل" مثلاً: نزدیک آمد، دور برو، مستانه رقصید، بسیار می‌نوشد، خوب خواند، خوب است، زرد است...

هسته و وابستهٔ عبارت:

در هر عبارتی در زبان دری یکی از اجزا و عناصر آن در تشکل عبارت و در ارتباط آن به دیگر بخش های جمله نقش عمده و اساسی دارد، چنانکه اگر آن جزء کشیده شود عبارت مفهوم اصلی خود را از دست می‌دهد و با بخش های دیگر جمله ارتباط آن قطع می‌گردد.

بطور مثال: کتاب خوب

---

۲ درینگونه عبارات در قدیم به جای ریشه فعل؛ اسم فعل به کار می رفته است؛ مثلاً: باید گفتن، می توان آمدن....

درین عبارت (کتاب) نقش عمده دارد، اگر عبارت فوق را هر قدر انکشاف دهیم مورفیم (کتاب) بازهم عنصر اصلی آن می‌باشد، بدینگونه: این کتاب خوب، این کتاب بسیار خوب، این کتاب بسیار خوب چاپ کابل...

درینجا اگر کلمهٔ "کتاب" حذف گردد. عبارت بی مفهوم شود. همچنان هرگاه عبارت بالا را در جمله قرار دهیم نقطهٔ مهم ارتباط با دیگر اجزای جمله همین کلمهٔ "کتاب" است مثلاً در جملهٔ ذیل:

این کتاب بسیار خوب چاپ کابل نایاب شده است. اینجا با ارتباط به مورفیم "کتاب"، فعل سوم شخص مفرد آمده است و ما نمی‌توانیم درین زمینه فعل را به شکل «نایاب شده اند» یا "نایاب شده ای" و یا "نایاب شده بودید" و امثال آن بیاوریم.

دیده می‌شود که درینجا کتاب مهم ترین عنصر عبارت را تشکیل داده است چه از نگاه معنی در خود عبارت و چه از نگاه ساختمان در صورت قرار گرفتن در جمله، پس کتاب هستهٔ عبارت می‌شود و هسته مهم ترین جزء عبارت است که نقش تمام عبارت را معین می‌کند.

البته باقی قسمت های عبارت به نام وابسته یاد می‌شود یعنی که وابسته جزء اصلی و اساسی عبارت نبوده، پس از به وجود آمدن هسته با آن افزوده می‌شود و با حذف آن عبارت مفهوم خود را از دست نمی‌دهد.

وابسته ها در زبان دری یا قبل از هسته می‌آید که درین صورت وابسته های پیشرو گفته می‌شوند، مثلاً در عبارت: این کتاب، این همه کتاب ها، "این" و "این همه" وابسته های پیشرو اند.

و یا وابسته ها بعد از هسته قرار می‌گیرند که درین صورت وابسته های پیرو نامیده می‌شوند، مثلاً در عبارت: "کتاب خوب، کتاب بسیار خوب"، "خوب" و "بسیار خوب" وابسته های پیرو اند.

البته تعداد وابسته ها نامعین و محل وقوع هسته و وابسته ها در عبارت در زبان دری نسبتاً معین است.

عبارت های درون مرکز و برون مرکز:

(c) ketabton.com: The Digital Library

در زبان دری بیشتر عبارات راساً و مستقیماً در خود دارای هسته باشند یعنی به صورت واضح هسته آنها در خود شان بوده و مستقلاً متشکل از هسته و وابسته می‌باشند این عبارت ها را عبارت های درون مرکز گویند. مثلاً: کتاب درسی احمد، یا این کتاب درسی احمد. این عبارت، چون بطور آشکارا هستهٔ آن یعنی "کتاب" در خودش وجود دارد عبارت درون مرکز گفته می‌شود پس عبارت درون مرکز آنست که مرکز اصلی و هسته آن در خودش قرار داشته باشد.

اما یک تعداد عبارات دری دارای چنین خصوصیتی نیستند یعنی مستقیماً و بصورت آشکارا دارای هسته و مرکز اصلی نمی‌باشند بلکه هستهٔ اصلی آنها بصورت غیر مستقیم در جزء دیگر جمله وجود دارد: از آنرو بنام عبارات برون مرکز یاد می‌گردند.

در زبان دری عبارت های پیشینه یی، (متممی)، پسینه یی (مفعولی) و عبارت قیدی از همین نوع برون مرکز اند.. زیرا آنچه نقش آنها را تعیین می‌کند یعنی مرکز آنها، در درون آنها قرار ندارد بلکه مرکز اصلی و هستهٔ آنها در اجزای دیگر فقره نهفته است و آن البته فعل می‌باشد. به سبب آنکه عبارت های متذکره همه جزء گزاره اند و با فعل عبارت ساده یا گستردهٔ فعلی را تشکیل می‌کنند. پس مرکز اصلی آنها فعل است. از آنرو به تنهایی دارای هسته و مرکز اصلی نمی‌باشند و برون مرکز گفته شوند؛ بطور نمونه: بر چوکی، عبارت پیشینه یی و برون مرکز است زیرا هستهٔ آن، کلمهٔ دیگری در خارج از آن است؛ مثلاً: نشست، پس اگر بگوییم، بر چوکی نشست این یک عبارتی است که هسته آن یعنی «نشست» در خود عبارت قرار دارد. مشروط بر اینکه این عبارت جزء جمله واقع شده باشد؛ مثلاً احمد بر چوکی نشست.

اینجا "بر چوکی" عبارت پیشینه یی و برون مرکز است، اما بر چوکی نشست عبارت فعلی و درون مرکز می‌باشد.. از همان گونهٔ عبارات برون مرکز است: از بازار، به خانه، برای من، تا پروان، با دوستش، در صنف، کتاب را، خیلی خوب، بسیار به آهستگی، دو سه روزی، بصورت عموم، هر وقت، همین جا و امثال آن.

چنانکه: "بسیار به آهستگی" عبارت قیدی برون مرکز، "بسیار به آهستگی آمد" عبارت فعلی درون مرکز.

"کتاب را" عبارت برون مرکز مفعولی.

"کتاب را خواند" عبارت درون مرکز فعلی.

"خیلی خوب" عبارت برون مرکزی قیدی.

"خیلی خوب خواند" عبارت درون مرکز فعلی.

"بصورت عموم" عبارت قیدی برون مرکز.

"بصورت عموم آمدند" عبارت فعلی درون مرکز.

"دو سه روزی" عبارت قیدی برون مرکز.

"دو سه روزی معطل گردید" عبارت فعلی درون مرکز.

عبارت های استوار و نا استوار:

عبارت استوار آنست که اجزای سانده آن معین و تثبیت شده باشد و غالباً به حیث اسم خاص به کار رود پس نتوان بجای یکی از اجزای آن جزء دیگری را بکار برد(۱) چه اگر در برخی از انواع آن عنصری دیگری جای یکی از اجزا را بگیرد آنگاه عبارت قوت و زیبایی خود و یا حیثیت اسم خاص بودن خود را از دست می‌دهد، مثلاً: در عبارت های معین شدهٔ ادبی و استعاری؛ چه همان شکل معمول و معروف شدهٔ آن بیشتر جالب بوده و کاربرد آن مجاز پنداشته می‌شود.

اینست مثال هایی از عبارت های استوار: شهر نو، جادهٔ میوند، سر چوک، جمهوریت دموکراتیک آلمان، پوهنحی زبان و ادبیات، اتحاد جماهیر شوروی، دست بهار، فصل تابستان، موسم سرما، بحر منجمد شمالی، قطب جنوب و نظایر آن.

طوریکه گفته شد عبارت های استوار غالباً بحیث کلمهٔ مرکب بر چیز معین و مشخص اطلاق می‌شوند. و یا اینکه بعضی ازینگونه عبارت ها اسم خاص را می‌سازند بنا بر آن در چنین موارد میان این گونه عبارت نمی‌توان جزء دیگری افزود؛ مثلاً: پوهنحی زبان و ادبیات، شهر نو، وزارت تجارت، سر چوک... عبارت های استوار غالباً از نوع عبارت اضافی و عبارت توصیفی می‌باشد. و اما عبارت نا استوار آنست که عناصر سازندهٔ آن ثابت و معین شده نباشد. بلکه می‌توان بجای یکی از اجزای متشکل آن در موارد جداگانه اجزای دیگری را بکار برد؛ مثلاً می‌توان گفت:

---

۳ و. ک. ن. ا. د سکاکوف، ا. س. صدیقف، ا. ا. عبدلا صهوروف: «زبانشناسی عمومی» تاشکند، ۱۹۷۹، ص۶۲.

(c) ketabton.com: The Digital Library

قلم احمد، خودکار احمد، خودرنگ احمد و یا پنسل احمد.

خانهٔ اجمل، منزل اجمل یا تعمیر اجمل.

اطاق ما، صنف ما، درسخانهٔ ما ویا اتاق درسی ما.

و نیز می‌توان میان اجزای عبارت های نا استوار عناصر دیگری را افزود مثلاً: کتاب نجیب، کتاب های متعلق به نجیب، کتاب خود نجیب، کتاب های نجیب؛ صنف شما، صنف مربوطهٔ شما، صنف درسی شما.

عبارت نا استوار شامل همه انواع عبارت ها می‌شود بجز عبارت های اضافی و توصیفی که بعضاً عبارت های استوار می‌باشد دیگر انواع عبارت ها همه نا استوار اند.

گفته یا قول

گفته گروهی از مورفیم ها و کلمه ها است که هر چند از لحاظ ساختمان جمله نیست اما بحیث جزء ساختمان بزرگ تر هم قرار ندارد.

گفته با آهنگ مخصوص ادا شده، مستقلاً حالات یا مطالب گوناگون را بیان می‌کنند. بعضاً گفته را شبه جمله نامیده اند و در تعریف آن آورده اند که: کلمه یی است که متضمن معنای جمله یی باش. اما باید علاوه کرد که گفته یا طوریکه دیگران شبه جمله نامیده اند همواره کلمه نمی‌باشد بلکه گفته یا به صورت مستقل یا نامستقل، یعنی به تنهایی و یا یکجا با ترکیب های دیگر و نیز یا به شکل جزئی از یک فقره یا جمله یی که اجزای دیگر آن حذف شده باشد، می‌آید؛ بدینگونه گفته ها دو نوع اند: بسته و آزاد.

نخست- گفته های بسته که عبارت اند از:

۱- گفته هایی که به تنهایی می‌توانند معنای کامل دهند اما به حیث جزء جمله های همپایه با فقره های مابعد خود پیوند دارند، از قبیل: مورفیم ها و کلمه های اصوات:

مثلاً آه (متاسفم)، چقدر تنبلی!

آفرین (آفرین بر تو باد)، کارت را خوب انجام دادی!

بلی (همینطور است)، پول چیز خوبی است!

افسوس (افسوس می‌کنم)، چه آدم سهل انگاری است.

کریم (کریم به تو می‌گویم)! اینجا بیا!

خدایا (ای خدا التجا دارم)، رحم کن!

خوب (خوبست)، چه فرمودی!

نخیر (اینطور نیست)، فردا خواهد آمد.

۲- گاهی گفته های فوق جزء جملهٔ هسته یی می‌باشد و در این صورت غالباً با واژک "که" یا "تا" می‌آید مثلاً:

افسوس (متاسفم) که آن روزگار خوش چون برق گذشت!

هیهات (جای تأسف است) که ایام جوانی خود را بیهوده سپری کرد!

هان (آگاه باش) تا زنده گانی را به غفلت نگذرانی!

الا (متوجه باش) تا دلی نیازاری!

۳- همچنان واژک یا واژک هایی که در بدل یک فقره در برابر پرسشی به کار می‌رود با همین ارتباط به فقرهٔ مقابل خود، گفتهٔ بسته را تشکیل می‌دهد؛ مثلاً:

چه می‌خوانی؟ - کتاب.

از کجا آمدی؟ - از کتابخانه.

دوم- گفته های آزاد عبارتند از:

۱- واژک های اصوات که به تنهایی و یا با واژه ها و عباراتی پس از خود به حیث جزء گفته می‌آیند، گفته های آزاد اند؛ مثلاً:

آفرین! افسوس! ....

آه! آوخ! ....

وای سرم! (درد می‌کند)

آخ دلم! (درد می‌کند)

وای به حال او! (باد)

واژک ها یا عباراتی که منادا واقع شوند نیز شامل همین گونه گفته اند؛ چون:

نجیب!

خدایا!

ای سعادت موهوم!

ای ابرهای متراکم بهاری!

(c) ketabton.com: The Digital Library

۲- واژک هایی که اصلاً جزئی از جمله بوده اما در اثر کثرت استعمال ما بقی اجزای آنها حذف شده باشد، گفته های آزاد اند، مثال:

سلام! (سلام بر تو باد)

خدا نگهدار! (خدا نگدارت باد)

شب به خیر!

صبح تان خوش!

اشتهای خوب!

۳- عبارت های قسمیه که در مورد سوگند به کار می‌روند غالباً گفته های آزاد اند، مثلاً:

به سرت! یعنی به سرت سوگند می‌خورم.

به خدا! یعنی به خدا قسم می‌خورم.

۴- عبارت های تمنایی شامل این گونه گفته اند، چون:

به امید دیدار!

به آرزوی پیروزی های بیشتر تان!

برخی واژک های اصوات مخصوصاً آنهایی که در مورد راندن یا خواندن جانوران توسط انسان به کار می‌روند، شامل گفته های آزاد اند، چون:

کش! کشه! یا کشی (دور شو) برای راندن مرغ

پشت! پشته! (برای راندن پشک)

کوچ! کوچه (برای راندن سگ)

بیو بیو! بی بی! (برای خواندن مرغ)

پشی پشی! (برای خواندن پشک)...

۵- عبارت های عنوانی هم گفته های آزاد اند، مثلاً: دستور زبان دری، علم بدیع، تاریخ ادبیات فارسی دری...

فقره Clause

فقره یکی از واحد های کلی زبان می‌باشد که دارای ارکان اساسی جمله (نهاد و گزاره) بوده اما از نگاه معنی غالباً با واحد های کلی دیگر در سخن مرتبط می‌باشند به سخن دیگر در هر زبان یک شکل منفرد یا یک عبارت، یا ترکیبی از شکل های با معنی و یا عبارات وجود دارد که معمولاً نقش بزرگ ترین واحد گفتار را به عهده داشته با واحد های کلی دیگر مرتبط می‌باشد. این واحد سخن فقره گفته می‌شود، مثلاً:

آمد (صورت منفرد)

آمدم (یک عبارت)

به خانه آمدم (چند عبارت)

همینکه بهار آمد (چند عبارت)

همینکه بهار آمد دنیا زیبا می‌شود (جمله متشکل از دو فقره)

از جمله مثال های فوق چار نمونهٔ نخست به تنهایی آمده نسبتاً واحد های کلی زبان می‌باشند و یک یک فقره گفته می‌شوند گرچه در معنی ممکن بعضاً با جمله ها و اجزای دیگر سخن ارتباط گیرند. و هر چار نمونه دارای ارکان اساسی جمله که عبارت از نهاد و گزاره است، می‌باشند.

و اما مثال آخری متشکل از دو واحد کلی سخن می‌باشد یکی «همینکه بهار آمد» و دیگر «دنیا زیبا می‌شود» این هر دو از نگاه معنی یک به دیگر مرتبط اند. پس هر کدام ازین واحد های کلی که بعضاً از حیث معنی به واحد های کلی دیگر ارتباط می‌گیرند فقره گفته می‌شود.

با درنظر داشت نکات بالا، فقره را اینگونه می‌توان تعریف کرد: «فقره قسمتی از جمله است که خودش نیز جمله می‌باشد.»

در هر زبانی بیشتر از یک نوع فقره وجود دارد در زبان دری بطور کلی دو نوع فقره قابل تشخیص می‌باشد. فقره های بزرگ و فقره های کوچک:

نخست فقره هایی که از اسم یا ضمیر (اسمیه) با یک فعل و یا از یک عبارت اصلی و یک عبارت فعلی تشکیل شده است، یعنی:

«اسمیه (اسم یا ضمیر) + فعل»

(c) ketabton.com: The Digital Library

یا: «عبارت اسمی+ عبارت فعلی»

مثلاً: چون پرویز آمد

یا: چون او آمد

و یا: این شش طفل چاق که اینجا در حال خوردن سیب اند.

اینگونه فقره ها نسبتاً متداولتر و با ثبات تر اند و می‌توان آنها را فقره های بزرگ گفت زیرا که ساختمان آنها از « (اسم یا ضمیر) + فعل» تشکیل شده است.

نوع دیگر فقره هایی اند که برخی از اجزای ساختمانی آنها بعضاً محذوف، مستتر و مقدر می‌باشد از قبیل گفته ها که ذکر آن گذشت. آنگونه فقره ها را باید فقره های کوچک گفت؛ مثلاً:

بلی، کریم!، افسوس، آفرین!، و نظایر آن.

بطور مثال درین گفتگو:

- پروین!
- بلی!
- کجاستی؟
- اینجا
- چه می‌کنی؟
- هیچ.

دیده می‌شود که اینجا (کجاستی؟) و (چه می‌کنی؟) فقره های بزرگ و باقی فقره های کوچک اند.

ما درباره فقره های کوچک یا گفته (قول) قبلاً به صورت کافی سخن گفتیم، پس حالا تنها روی فقره های بزرگ صحبت می‌کنیم.

فقره های بزرگ:

فقره های بزرگ گرچه از نگاه ساختمان کامل اند و دارای ارکان اساسی جمله یعنی نهاد و گزاره می‌باشد، اما همیشه از نظر معنی کامل نیستند بلکه بعضاً به جزء دیگری مرتبط می‌باشد از آنرو آنها را نمی‌توان جمله گفت اگرچه برخی از فقره ها ظاهراً از نگاه معنی هم کامل می‌نمایند اما وقتی که جزء دیگر مربوط به آنها ذکر گردد آنگاه ناکامل بودن شان روشن می‌شود؛ مثلاً فقره «مال از بهر آسایش عمر

ست» که در نگاه نخست معنای آن کامل است. اما وقتی که متصل به آن گفته شود: «نه عمر از بهر گرد کردن مال» آن وقت واضح می‌شود که قبلاً معنای آن کامل نبوده و محتاج به فقرهٔ دیگری بوده است.

اینست مثال های دیگری درین زمینه که فقره های نخست آن ها به تنهایی می‌تواند کامل باشد:

شما وقت تر آمدید اما او ناوقت آمد.

برادرش آواز خوان است، او هم آواز می‌خواند.

او بسیار کوشید لیکن موفق نشد

او زود زود آمد تا وقت تر نرسد.

با نظر داشت نکات فوق فقرهٔ بزرگ از نگاه ساختمان در زبان دری به دو گونه جدا می‌شود: فقرهٔ آزاد (مستقل) و فقرهٔ بسته (نا مستقل).

۱- فقره آزاد: آنست که ظاهراً از نگاه شکل کامل باشد و آنرا می‌توان بدون تغییر بصورت مستقل به کار برد و مفهوم کامل را به واسطهٔ آن انتقال داد.

اینگونه فقره هم در جمله های هسته یی هم در جمله های همپایه می‌آید.

در جمله های هسته یی فقره های اساسی و هستهٔ آن از همینگونه فقره هاست مثلاً: همینکه پروین آمد نسرین رفت. اینجا (نسرین رفت) فقرهٔ هسته است و به تنهائی می‌تواند به کار رود فقرهٔ آزاد است و یا: او نیامد زیرا مریض بود. اینجا (او نیامد) فقرهٔ آزاد است.

و اما در جملهٔ همپایه بعضاً همه فقره های آن جز فقرهٔ اخیر آزاد می‌باشد چنانکه درین مثال دیده می‌شود: چیزی بخاطرش گذشت، آهسته دستش را روی سینهٔ خود گذاشت، لرزش خفیفی بر تمام وجودش چیره شد و بی اراده آه سردی در حنجره اش دوید.

۲- فقرهٔ بسته: آنست که نتوان آن را به صورت مستقل به کار برد و مستقلاً مفهوم آن کامل نباشد، فقرهٔ بسته همواره جزء جمله های همپایه و هسته یی بوده دارای نشانه های عطف و ربط می‌باشد مثلاً: در جمله های ذیل فقره های دومی‌آنها نامستقل و بسته اند:

احمد آمد و محمود رفت.

(c) ketabton.com: The Digital Library

او غیر حاضر شد زیرا که ناوقت آمده بود.

پروین به کتابخانه رفت تا کتاب گیرد.

نجیب آمد اما پرویز رفت.

روابط باهمی‌فقره های بزرگ:

در زبان دری فقره های بزرگ از نگاه روابط معنوی با همدیگر به انواع ذیل تقسیم می‌گردد:

۱- فقره های ناقص: آنست که معنای آنها به ذات خود و به همان یک فعل کامل نباشد بلکه جهت تکمیل معنی به جملهٔ دیگری محتاج باشد، اینگونه فقره جزء جمله های همپایه و هسته یی می‌باشد؛ مثلاً فقره های:

۱- همه کس را داندان به ترشی کند گردد...

۲- درویشی را دیدم...

۳- هر که بدی را بکشد...

۴- هر چه کردی...

۵- آنچه بکاری...

۶- چند آنکه گفتمش...

از جملهٔ فقره های بالا بجز فقره نخست باقی آن اجزای جمله های هسته یی اند اینگونه فقره در جملهٔ هسته یی و همپایه در آغاز جمله قرار دارد خواه فقرهٔ آزاد باشد و یا بسته؛ البته فقرهٔ بعدی معنای آن را تکمیل می‌کند.

۲- فقره های مکمل (متمم): آنست که برای تکمیل و تمام کردن مفهوم فقره های ناقص آیند یعنی فقرهٔ مکمل و متمم کامل کنندهٔ معنای فقرهٔ ناقص باشد، و در جمله بعد از فقره های ناقص قرار می‌گیرند، مانند فقره های ذیل که به ترتیب متمم و تکمیل کننده فقره های ناقص ذکر شده اند:

۱- ... اما قاضیان را به شیرینی.

۲- ... که همی‌نالید.

۳- ... خلقی را از عذاب او برهاند.

۴- ... عاقبت همان بینی.

۵- ... سر انجام همان بدروی.

۶- ... کمتر مؤثر افتاد.

باید علاوه کرد که یک فقره ممکن است هم مکمل فقرهٔ ناقص قبلی باشد و هم در عین حال خودش محتاج به فقرهٔ مکمل بعدی باشد؛ مثلاً: «هر که بدی را بکشد، خلقی را از عذاب او برهاند و او را از عذاب خدای.»

یا: درویشی را دیدم که همی‌نالید و روی بر خاک همی‌مالید.

و یا: هر که بادانا تر از خود بحث کند تا بدانند که داناست، بدانند که نادان است.

۳- فقره های معترضه: آنست که در میان جمله آید و به اصل موضوع جمله مستقیماً بسته گی نداشته بلکه شرحی اضافی در زمینهٔ یکی از اجزای جمله باشد. بنا بر آن اگر فقرهٔ معترضه را از جمله حذف کنند در مفهوم آن خللی وارد نگردد.

فقرهٔ معترضه در بین جمله توسط قوس ناخنک یعنی علامت تمییز و یا توسط خط های انفصال یعنی دش ها و یا به واسطهٔ کامه از جمله مجزا گردد و همچنین بعضاً برای اتصال به جملهٔ قبل از فقرهٔ معترضه نشانهٔ عطف /و/ یا نشانهٔ ربط /که/ و غیره آید، مثال: (حکایت کنند از شریف بخارا «و او مردی سخت محتشم بود» که سالی آهنگ زیارت خانهٔ خدا کرد)

قسم به جان تو گفتن طریق عزت نیست
به خاکپای تو «وان هم عظیم سوگند است»

مولوی بلخی که روحش شاد باد، اثر برازنده یی در تصوف پرداخته است.

دی – که پایش شکسته باد – برفت
گل – که عمرش دراز باد – آمد

گذشته از رابطهٔ غیر مستقیم و معنوی، همین نشانه های عطف و ربط قبل از فقره معترضه بیانگر آنست که فقرهٔ معترضه به کلی یک جزء اضافی سخن نیست بلکه علاوه بر تفسیر یکی از اجزای جمله، بعضاً بر حسن کلام می‌افزاید، چنانکه در مثال های فوق دیده می‌شود و یا مانند:

شکر فروش – که عمرش درزا باد – چرا
تفقدی نکند طوطی شکر خارا

یا:

چشم بد اندیش – که بر کنده باد –

(c) ketabton.com: The Digital Library

عیب نماید هنرش در نظر

و اما هستند مواردی که فقره های معترضه حقیقتاً یک جـزء اضـافی مـی‌نمایـد؛ مثلاً درین شعر:

روی ترا «که یوسف مصری غلام اوست»

آیینه بنده یی است «که فولاد نام اوست»

گاهی فقرهٔ معترضه به صورت فقره های کوچک یعنی گفته در جمله آیـد، مـثلاً: مورفیم آه، در مصرع دوم این فرد:

جز آه نیست همنفس صبحگاه من

آه، این نشایی است ز بخت سیاه من

جملـه Sentence

مقصود از جمله درینجا همان شـکل مـستقل دسـتوری اسـت کـه هـم از نگـاه ساختمان و هم از نظر معنی کامل می‌باشد یعنـی منظـور جملـهٔ کامـل اسـت. و آن عبارت از مجموعه یی از کلمه ها و مورفیم هاست که به یکدیگر رابطهٔ نحوی داشته دارای معنی و مفهوم تام و مستقل باشد.

مشخصات عمومی‌و عمدهٔ جمله چار است:

۱- آنکه جزء شکل بزرگ تر از خود نبوده و مقید نباشد؛ یعنی در محل مطلقیـت بوده معنای تام و کامل را انتقال دهد.

۲- آنکه قابل تجزیه به واحدهای کوچک تر نحوی نباشد یعنی تکمیم بوده اگـر تجزیه گردد مفهوم کامل را از دست بدهد.

۳- آنکه میان اجزای تشکیل دهنده اش رابطهٔ نحوی موجـود بـوده دارای ویـژه گی های مشخص عروضی باشد.

۴- آنکه هر دو رکن اساسی جمله را دارا باشد که عبارت از نهـاد (مـسند الیـه) و گراره (مسند) می‌باشد گاهی هم تعداد نهاد و گزاره در جمله بیشتر از یکی مـی‌باشـد؛

بدینگونه اسمیه (اسم یا ضمیر) + فعل؛ یعنی نهاد + گزاره(۱) یا چند تا از آن یا عبارت اسمی+ عبارت فعلی یا چند تا از آن.

انواع جمله از نگاه شکل و ساختمان

جمله در زبان دری از نگاه شکل و ساختمان نخست به دو بخش عمـده تقـسیم می‌شود جمله ساده و جمله آمیخته.

نخست: جمله ساده:

جمله ساده آنست که متشکل ا زیک فاعل و یک فعل یا یک نهاد و یـک گـزاره باشد یعنی که معمولاً از یک عبارت اسمی‌و یک عبارت فعلی به هم مربوط تـشکیل شده باشد. جملهٔ ساده از نگاه شکل دو نوع است: جملهٔ سادهٔ فـشرده و جملـهٔ سـادهٔ گسترده.

۱- **جمله سادهٔ فشرده:** که ارکان اساسی آن را یک مورفیم مستقل یا کلمه و یـا یک عبارت ساده و اساسی تشکیل کرده باشد، بدینگونه:

فاعل + فعل

یا: عبارت اسمی(ساده) + گزاره (کلمه)

مثلاً: نجیب آمد. نهاد (کلمه) + گزاره (کلمه)

نجیب کتاب را آورد. «نهاد (کلمه) + گزاره (عبارت فعلی)»

آن شاگرد آمد. «نهاد (عبارت اسمی) + گزاره (کلمه)»

آن آواز خوان خوب می‌خواند. «نهاد (عبارت اسمی) + گزاره (عبارت فعلی)»

۲- **جملهٔ سادهٔ گسترده:** آنست که ارکان اساسی (نهاد و گزاره) در آن هـر دو یـا یکی از آن ها متشکل از چند عبارت کوتاه یا گسترده باشد.

مثلاً: در افغانستان باوجود عقب افتاده گـی تـا نیمـهٔ سـده چـاردهم خورشـیدی کمبودی در بخش مواد زراعتی اصلاً احساس نمی‌شد.

در افغانستان: عبارت پیشینه یی، متمم فعل

---

۱ بعضی دیگر ارگان اساسی جمله را سه چیز شمرده اند اینگونه (مسند الیه، مسند، رابطه) که قابل تزمل است مخصوصاً اصطلاح رابطه. رابطه که نام اصلی آن فعل است اساسی مسند می باشد و اجزای متعلق به آن یکجا عبارت فعلی را می سازد و یک جا مسند گفته می شود، مثلاً:

هرا تاریک است اینجا هوا (مسند الیه یا نهاد) تا یک است (مسند یا گزاره) می باشد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

باوجود عقب افتاده گی: عبارت پیشینه یی متمم فعل

تا سدهٔ چاردهم خورشیدی: عبارت پیشینه یی، متمم فعل

کمبودی: عبارت اسمی‌نهاد

در بخش مواد: عبارت پیشینه یی، متمم فعل

اصلاً: قید

احساس نمی‌شد: عبارت فعلی و گزاره

مثال های دیگر:

"جهان بینی علمی، انقلاب را نتیجهٔ ضروری و اجتناب ناپذیر تکامل جوامع منقسم به طبقات آشتی ناپذیر می‌داند."

"کشور محبوب ما افغانستان در آستانهٔ دهه شصت حرکت پیروزمندانهٔ خویش را از وضع کنونی عقب مانده گی بسوی انکشاف و پیشرفت اجتماعی آغاز می‌نماید."

دوم: جملهٔ آمیخته:

آنست که متشکل از چند فقرهٔ بهم مرتبط باشد یعنی که در آن چند فاعل و فعل و یا چند نهاد و گزارهٔ به همدیگر ارتباط داشته به کار رفته باشد، جملهٔ آمیخته نخست به سه نوع تقسیم می‌گردد: جملهٔ همپایه، جمله هسته یی و جملهٔ همپایه هسته یی.

۱- **جملهٔ همپایه:** آنست که از دو یا بیشتر از دو فقره ترکیب شده باشد و فقره ها با یکدیگر متوازن باشد. یعنی رابطهٔ فقره ها توازن بوده اهمیت معنوی آنها یکسان و مساوی باشد.

در جملهٔ همپایه نشانهٔ دستوری توازن فقره ها عبارت است از:

الف: "سمی‌کولن، واو عطف، یا، نه.... در میان فقره ها.

ب: /هم...هم/ ، /یا.../، /چه...چه/ ، /نه...نه/ در آغاز هر فقره.

ج: سپس، بعداً، بعد از آن، آنگاه، یا اینکه... در یکی از فقره ها.

د: /هم/ بعد از نهاد در فقرهٔ دومی.

جملهٔ همپایه نیز از نگاه شکل دو نوع است: فشرده و گسترده.

نخست: جملهٔ همپایهٔ فشرده: آنست که ارکان فقره ها در آن از عبارات اسمی‌و فعلی ساده و یا یک جزئی تشکیل شده باشد، مثلاً:

نه می‌رفت، نه می‌نشست.

یعنی: او نه می‌رفت او نه می‌نشست.

او – نهاد، ضمیر

نه می‌رفت گزاره، عبارت فعلی

او – نهاد، ضمیر

نه می‌نشست – گزاره عبارت فعلی

مثال های دیگر:

یا مکن با پیلبانان دوستی

با بنا کن خانه یی در خورد پیل

نور ماه از عقب می‌تابید و سایه ها را در جلو نمایان می‌ساخت.

او کوشید اما موفق نشد.

دوم: جملهٔ همپایهٔ گسترده: آنست که ارکان فقره ها در آن از عبارات طویل و متعدد ویا فقره های زیاد تشکیل شده باشد، مثلاً:

"عده یی از شاعران هر روز سه شنبه در جایی گرد می‌آمدند و دربارهٔ موضوعات و مطالب شعر و ایجاد رموز و نکات تازهٔ آن گفتگو می‌کردند."

عده یی از شاعران – عبارت اسمی، نهاد

هر روز سه شنبه – عبارت اسمی، قید

در جایی – عبارت پیشینه یی، متمم فعل

گرد می‌آمدند – عبارت، فعلی، گزاره

و: نشانهٔ عطف و توازن

دربارهٔ موضوعات شعر – عبارت پیشینه یی، متمم

دربارهٔ مطالب شعر – عبارت پیشینه یی، متمم

دربارهٔ ایجاد رموز آن – عبارت پیشینه یی، متمم

دربارهٔ نکات تازهٔ آن – عبارت پیشینه یی، متمم

گفتگو می‌کردند – عبارت فعلی، گزاره

مثال دیگر:

(c) ketabton.com: The Digital Library

"گروهی از خردمندان در باب حقیقت راه سفسطه و شک را پیش گرفتند و جمعی در طریق یقین و جزم ثابت قدم ماندند."

حدود برخی از اجزای جمله در زبان دری

حدود اسم، صفت، قید و متمم در جمله:

تشخیص برخی از مورفیم ها و کلمه ها، مثلاً: اسم، صفت، قید و متمم در خارج از ترکیب و بدون ارتباط آن به اجزای دیگر جمله دشوار و حتی نادرست است زیرا غالباً این قبیل کلمه ها دارای علایم اختصاصی و مشخصات جداگانه و ثابت نیستند بلکه نظر به روابط آنها با سایر اجزای جمله و گروه های دیگر کلمه ها در ترکیب و نظر به وظایف نحوی شان خصوصیات معینی را اختیار کرده داخل کته گوری مشخص می‌شوند. و ازین نگاها نام های گوناگون را بخود می‌گیرندف بطور مثال یک کلمه در یک جا اسم و در جای دیگر صفت بوده و نیز همان کلمه در مورد دیگری حیثیت قید را اتخاذ می‌کند. همچنان اجزای دیگری در جمله دیده می‌شود که عین وظیفهٔ قید را انجام می‌دهند. مثلاً: متمم فعل.

بحیث نمونه کلمهٔ /بد/ را نمی‌توان جدا از جمله و برون از روابط باهمی‌اجزای کلام حکم کرد که صفت است یا قید ویا اسم، بلکه با نظرداشت موقعیت و ارتباط آن با سایر عناصر جمله می‌توان گفت که این کلمه اسم است مثلاً درین ترکیب:

(بد را بلا نمی‌رسد) اینجا /بد/ اسم و مفعول واقع شده است درین موقعیت می‌توان آنرا مانند سایر اسم ها جمع بست و گفت: (بدان را نیکی آموز) که درینجا نیز /بد/ اسم و جمع بوده مفعول واقع شده است. و اما همین کلمه درین جا معنی اسم (موصوف) را محدود ومشخص می‌سازد یعنی صفت می‌باشد، چنانکه (خوی بد را بهانه بسیار است) و یا: (خوی بد در طبیعی که نشست)..... و همین کلمه در جای دیگر قید گفته می‌شود یعنی که در آنجا معنای فعل را معین و مشخص می‌گرداند، مثلاً درین جمله: (آن خواننده بد می‌خواند و این خوب.)

همچنان همین کلمه در اینجا متمم فعل است زیرا که معنای فعل را تمام می‌سازد و مفهوم فعل را با آن کامل می‌شود، مثلاً: (با بدان کم نشین) یا: (از بدان بپرهیز) بنابران لازم می‌افتد تا درین زمینه ها سخن بیشتر گفته آید تا حدود هر یکی معین گردد.

۱- حدود اسم و صفت:

در زبان دری حدود اسم و صفت در خارج از جمله کاملاً متمایز و آشکار نیست بلکه تفاوت میان هر دو نسبی می‌باشد یعنی نسبت به ارتباط آنها با اجزای دیگر جمله اسم گفته می‌شوند یا صفت.

به صورت عموم اکثر کلمه هایی که به حیث صفت به کار می‌روند به شکل اسم هم می‌آید.

مثلاً: خوب، بیشتر چنین پنداشته می‌شود که صفت است اما در واقع اسم معنی می‌باشد و می‌توان آنرا به حیث اسم به کار برد و گفت "خوبان بی وفایند" یا «جوان می‌گفت»... این استعمال صفت به جای اسم غالباً برای جلوگیری از تکرار می‌باشد، مثلاً: دهقان رومی‌های پخته و خام را چیند، پخته ها را یک سو و خام ها را سوی دیگر گذاشت. اما هستند کلمه هایی که اصلاً به حیث اسم به کار می‌روند و هیچگاهی به حیث صفت نمی‌آیند، مثلاً درخت، قلم و نظایر آن که اصلاً اسم اند نمی‌توان آن ها را به شکل صفت استعمال کرد. البته نه تنها کلمه های ساده بلکه کلمه های مشتق و مرکب هم می‌توانند در هر دو زمینهٔ صفت و اسم به کار روند. باوجود چنین شباهت ها و آمیخته گی ها نشانه های مشخص وجود دارد که اسم و صفت را، عموماً در ترکیب از یکدیگر مجزا و متمایز می‌سازند، بدین قرار:

الف: اسم پساوند جمع را می‌پذیرد و صفت نمی‌پذیرد.

ب: اسم نشانهٔ تنکیر را می‌پذیرد و صفت نمی‌پذیرد شاید در ترکیب توصیفی پساوند تنکیر در آخر صفت بیاید، آنهم متعلق به اسم می‌باشد، مثلاً: کتاب خوبی خریدم.

اینجا پساوند /ی/ مربوط به کتاب است یعنی یک کتاب خوب خریدیم.

ج: اسم نشانهٔ افزایش را می‌پذیرد و صفت جز صفت برتین (عالی) این نشانه را نمی‌پذیرد مثلاً: کوچک ترین اتاق ها (با نشانهٔ افزایش)، بعضاً هم اینگونه صفت نشانهٔ افزایش را نمی‌پذیرد، مثلاً: کوچک ترین اتاق (بدون نشانهٔ افزایش).

د: اسم پساوند ندا را می‌پذیرد و صفت نمی‌پذیرد و به صورت کلی اسم منادا واقع می‌شود و صفت نمی‌شود، پس در ترکیب های: جوانان! و یا: ای جوان! کلمهٔ جوان اسم است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

هـ: اسم پسینه را می‌پذیرد و صفت نمی‌پذیرد، پس در جمله «جوان را بگو!» جوان اسم است. شاید پسینه /را/ بعد از صفت قرار گیرد آنگاه بازهم پسینه مربوط به اسم باشد، مثلاً: کتاب خوب را بخوان! یعنی آن کتاب را که خوب است بخوان.

و: اسم با معین کننده ها می‌آید و صفت نمی‌آید، بنا بر آن درین موارد که: این بد و آن نیک است، کدام زیبا، همه خوبان، هر لاله رخسار، ... کلمه های بد، نیک، زیبا، خوبان، لاله رخسار، اسم اند.

ز: اسم پیشینه رامی‌پذیرد و صفت نمی‌پذیرد، پس "بد" و "جوان" درین جمله ها اسم اند: با بد منشین، از جوان پرسیدم...

ح: اسم پساوند /-تر/ و /-ترین/ را نمی‌پذیرد و صفت می‌پذیرد. پس آنجا که آمد، است: "او دبیرتر بود "دبیر تر صفت است آنهم صفت مقایسی."

۲- حدود صفت و قید:

همانگونه تشخیص اسم و صفت برون از ترکیب و روابط نحوی شان مشکل و نادرست است همچنان شناختن قید از صفت خارج از جمله آسان نیست غالب کلمه ها که در یک جمله صفت تشخیص شده اند در جملهٔ دیگر می‌توانند قید باشند، مثلاً کلمهٔ /پاک/ درین دو جمله:

پروین قلب پاک دارد (پاک، صفت)

پروین لباس ها را پاک شست. (پاک، قید)

پس روشن ترین طریق تشخیص صفت و قید همانا رابطهٔ نحوی آنها در ترکیب می‌باشد، بدینگونه:

الف: صفت معنای اسم و قید معنای فعل را مشخص و محدود می‌سازد:

چون شاگرد خوب جایزه گرفت. (چگونه شاگرد؟ شاگرد خوب)

او دروس را خوب خواند. (چگونه خواند؟ خوب خواند)

یعنی صفت بر اسم افزوده می‌شود و وابستهٔ اسم است و قید بر فعل افزود می‌گردد و وابسته فعل باشد.

ب: صف به جز صفت برترین با پساوند /ترین/ بعد از موصوف و در جوار آن می‌آید و قید جز بعضی از قیدهای زمان قبل از فعل و در جوار آن قرار می‌گیرد، مثلاً:

طفل پاک را همه دوست دارند.

او لباس خود را همیشه پاک نگه می‌دارد.

ج: میان موصوف و صفت غالباً نشانهٔ افزایش می‌آید و میان قید و فعل نمی‌آید، مثلاً:

او آدم خوب است.

او خوب می‌خواند.

د: شدت دهنده ها که در عبارت توصیفی قبل از صفت یعنی در میان صفت و موصف می‌آیند، مثلاً: آدم بسیار خوب است.

در عبارت قیدی قبل از قید و فعل قرار می‌گیرند، مانند: او خیلی خوب خواند.

البته صفت و قید مشخصات همگون نیز دارند، مثلاً هیچ کدام جمع نمی‌شوند.

چون: شاگرد خوب (خوب، صفت)

شاگردان خوب (خوب، صفت)

احمد دوان آمد (دوان، قید)

احمد ومحمود دوان آمدند (دوان، قید)

۳- حدود قید و متمم:

قید ومتمم فعل هر دو در جمله تقریباً وظیفهٔ همگون دارند، هر دو از متعلقات فعل اند و معنای فعل را تصریح و توضیح می‌کنند. متمم فعل و قید هر دو یک معنی اضافی به جمله می‌دهند و فعل چه گذرا باشد و یا نگذرا، بعضاً به متمم و قید ضرورت دارند بدانگونه که فعل گذرا برای تمام شدن معنی همواره به مفعول ضرورت دارد.

اما رابطه قید با فعل مانند رابطهٔ صفت با موصوف است یعنی چگونگی وقوع فعل را از نگاه زمان، مکان، مقصود، وسیله، حالت و نظایر آن تصریح می‌کند و با فعل یکجا تبارز می‌کند و در خارج یکی هستند:

مثلاً: نجیب دوان آمد.

که آمدن نجیب در حالت دونده گی بیان شده است.

یا: نجیب به ساعت ۸ آمد.

که آمدن نجیب در خلال ساعت ۸ بیان شده است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

حالانکه رابطهٔ متمم فعل با فعل رابطهٔ مضاف با مضاف الیه می‌باشد یعنی متمم فعل وقوع فعل را با ارتباط به خودش توضیح می‌کند و آن را مشخص می‌سازد، متمم خودش چیزی جدا از فعل بود. هر دو در خارج از یکدیگر مجزا اند.

مثلاً: نجیب از خانه آمد.

نجیب با دوستش آمد.

که آمدن نجیب با ارتباط به خانه و دوستش معین و مشخص ساخته شده و توضیح گردیده است. درحالیکه هر دو یعنی آمدن و خانه، و یا آمدن و دوست، جدا از همدیگر قابل تشخیص اند.

قید و متمم فعل باوجود این شباهت ها و وظایف همگون، وجوه مشخص به خود و متفاوت هم دارند، چنانکه حدود هر یک نظر به رابطه نحوی آن ها در ترکیب در چندین زمینه قابل تشخیص و ادراک است، بدینگونه:

۱- قید غالباً بدون پیشینه می‌آید و متمم همواره با پیشینه آید.

مثلاً: حمید خندان آمد. (خندان، قید)

حمید به خانه خندان آمد. (خانه، متمم)

نجیب از فاکولته خندان آمد. (فاکولته، متمم)

ب: قید جمع نمی‌آید و اما متمم می‌تواند جمع آید، چون:

او فردا بر می‌گردد. (فردا، قید)

او تا فرداها برنخواهد گشت. (فرداها، متمم)

ج: شدت دهنده ها جلوتر از قید و بعد تر از متمم می‌آیند، مثلاً:

او بسیار خوب خواند.

او با احساسات و علاقه بسیار عالی به کار پرداخت.

د: ضمیر قید واقع نمی‌شود و اما به حیث متمم می‌آید، چون:

حمید از من پرسید (من، متمم فعل)

انواع جمله از نگاه معنا

بررسی و مطالعهٔ جمله و تقسیمات آن از نگاه معنی بیشتر با ارتباط به خوصیات عروضی جمله صورت می‌گیرد بنابر آن هرگاه تنها با التفات به نشانه های نگارشی

جمله، این طبقه بندی توضیح و تشریح گردد این موضوع یک بررسی نگارشی بوده نه دستوری و بنا بر آن کافی شمرده نمی‌شود.

همچنان مطالعه و شرح انواع جمله از نگاه معنی در زبان دری با نظرداشت حقایق عروضی آن هم تاکنون به صورت کامل علمی‌و تثبیت شده نیست بلکه شکل تخمینی را دارد. البته هنگامی‌این موضوع صورت درست و یقینی خواهد داشت که در زمینهٔ خصوصیت های عروضی جمله مخصوصاً آهنگ و فشار آزمایش های لابراتواری اجرا گردد.

از آنجا که تاکنون چنین تجاربی در موضوع صورت نگرفته بنابران توضیح انواع جمله از نگاه معنی در زبان دری قاطع و جامع نیست، با آنهم شاخص اصلی تقسیمات جمله از نگاه معنی نکات و تجارب تخمینی در زمینه بوده نه نشانه های نگارشی محض.

به این صورت جمله از نگاه معنی چهار نوع است: جملهٔ اخباری، امری، تعجبی و پرسشی.

۱- جمله اخباری:

آنست که از انجام شدن یا نشدن و وجود یا عدم وجود حالتی و صفتی خبر می‌دهد، جملهٔ خبری دارای آهنگ مختص به خود می‌باشد که آهنگ خبری گفته می‌شود مثلاً: نجیب از خانه برآمد. پرویز به کتابخانه نرفت. در تابستان هوا گرم می‌شود. هوا سرد نیست...

این جمله ها انجام یافتن و نیافتن کاری و وجود و عدم وجود حالتی را با آهنگ خاص خود بیان می‌کند، البته آهنگ جملهٔ خبری در زبان دری سقوطی می‌باشد یعنی آهنگ خود در آخر جمله پایین می‌افتد، بدینگونه:

نجیب درس خواند.

جملهٔ اخباری با استعمال نشانه های مشخص دستوری شامل جمله های ترددی، تمنایی، شرطی و تاکیدی می‌گردد، مثلاً: با نشانه های شاید، ممکن است، امکان دارد، می‌شود، جمله ترددی می‌شود.

مانند: شاید او بیاید. ممکن او بیاید...

(c) ketabton.com: The Digital Library

و با نشانه های کاش، کاشکی، ایکاش، امید است، باشد که، چه می‌شد، چه بودی... جمله تمنایی می‌شود چون: کاش می‌آمدم...

و با نشانه های شرطی جمله شرطی می‌گردد، از قبیل اگر، هرگاه، ار؛

مثال: اگر او آمد من می‌روم.

و با آوردن نشانه های تأکید، مثلاً: بایست و مشتقات آن جملهٔ غیر شخصی تأکیدی ساخته شود، چون: باید گفت. بایست آمد...

۲- جملهٔ امری:

آنست که به کردن یا نکردن کاری فرمان بدهد یعنی انجام شدن یا نشدن کاری را به طریق خواهش یا فرمایش بیان کند جمله امری هم آهنگ مختص به خود دارد، مثلاً: مطالعه کن، هشیار باشید، درنگ مکن، آهسته بروید و نظایر آن؛ اساس جملهٔ امری را همان ریشهٔ حال تشکیل می‌دهد که در صورت مفرد بودن، یا بدون تغییر در پایان جملهٔ امری می‌آید، مثلاً: کار کن، زود آ.... و یا با پیشاوند تأکید به کار می‌رود، مثلاً: زود برو! نان بخور....

البته در صورت جمع پساوند جمع /-ید/ با فعل می‌پیوندد، مانند: کار کنید، پیش بروید...

و اما در صورت منفی بودن به جای پیشاوند تأکید، پیشاوند نهی /م/ با فعل می‌آید، مانند: عجله مکن، عجله مکنید، درنگ منما، درنگ منمایید.... آهنگ جمله نسبتاً صعود می‌کند بدینگونه:

درس بخوان!

۳- جمله تعجبی:

آنست که به وسیلهٔ آن حالت غیر عادی، هیجانی و پرشور روحی گوینده بیان گردد.

حالت تعجب در جمله غالباً با کلمهٔ (چه) و (چقدر) توأم با رعایت آهنگ خاص تعجبی ایضاح و بیان می‌گردد، البته آهنگ اینگونه جمله مرکب از فشار شدید بر مورفیم (چه) و طنین و امتداد صوت می‌باشد.

مورفیم (چه) در جمله گاهی ضمیر واقع می‌شود مانند: چه ها کرد. اینجا (چه) ضمیر است و به جای کلمهٔ دیگری مثلاً (کار) استعمال شده است. و گاهی هم

مورفیم (چه) صفت واقع می‌گردد، مانند: چه رنج ها که کشیدم! و همچنان گاهی مورفیم (چه) به حیث شدت دهندهٔ صفت و قید به کار می‌رود، مانند:

چه خوش روزگاری بود! (چه شدت دهنده برای صفت «خوش») اتاق چه خوب رنگ شده است! (چه) شدت دهنده برای قید، یعنی (خوب رنگ شده)، همین گونه است مورفیم (چقدر)، مثلاً:

چقدر گفتی! (چقدر) ضمیر به جای کلمهٔ دیگری مثلاً: (سخن)، چقدر حوصله داری! (چقدر) صفت و (حوصله) اسم.

چقدر زود آمد! (چقدر) شدت دهنده و (زود) قید.

چقدر خوب آدم است! (چقدر) شدت دهنده و (خوب) صفت.

گاهی در جملهٔ تعجبی میان فاعل و فعل و یا مفعول و فعل نشانهٔ ربطه (که) می‌آید، مثلاً: چه رنج ها که کشیدم! چه خون ها که در دلم جوشید!....

گذشته از مورفیم های نمایشگر حالت تعجب، آهنگ خاصی تعجب به تنهایی از ممیزات جملهٔ تعجبی می‌باشد و غالباً هم همین آهنگ تعجبی اینگونه جمله را از انواع دیگر آن مثلاً: خباری و پرسشی مشخص می‌سازد، چنانکه اگر جملهٔ نجیب شاعر است. با آهنگ سقوطی گفته شود اخباری است و هرگاه با آهنگ صعودی گفته شود جملهٔ پرسشی باشد و اما اگر با آهنگ موازی ادا گردد جمله تعجبی گفته می‌شود، مانند نجیب شاعر است!

همچنان گاهی در جمله تعجبی علاوه بر نشانه های تعجب (چه) و (چقدر) نشانه های اصوات «آه، هان، اوخ، واه واه....» هم به کار می‌رود، مثلاً:

واه واه، چه منظرهٔ زیبایی است!

آه، چه خوش روزگاری بود!

هان، چقدر بی احتیاط هستی!

اوخ، چه مردم نادرستکاری هستند!

گاه در جمله تعجبی بعضی از اجزای آن حذف هم می‌گردد که درین صورت نیز نوعی از جمله یعنی گفته یا قول نامیده می‌شود مثلاً: چه حرف هایی! چه آدمی! چقدر خوب!

(c) ketabton.com: The Digital Library

۴- جملهٔ پرسشی:

آنست که سوال و پرسش مستقیم را درباره کسی و چیزی دربر داشته باشد و پرسش مستقیم غالباً محتاج پاسخ است، یعنی گوینده منتظر می‌باشد تا شنونده به او پاسخی بدهد.

نخستین و آشکار ترین مشخصهٔ پرسش آهنگ خاص آنست و این آهنگ متشکل از فشار شدید کلمه، شدت و ارتفاع صوت می‌باشد.

از همین جاست که بعضاً شاید جملهٔ پرسشی از نگاه ساختمان بدون نشانه پرسشی بوده در نگارش همگون با جمله اخباری و یا تعجبی باشد، آنگاه تنها چیزی که جملهٔ پرسشی را از آن دیگر جمله ها متمایز می‌سازد همین آهنگ است، مثلاً جملهٔ سادهٔ (بهار آمد) را می‌توان با آهنگ اخباری یا تعجبی و یا پرسشی گفت.

باوجود آهنگ مشخص، جمله پرسشی در زبان دری بعضاً دارای نشانه های خاص ساختمانی نیز می‌باشد یکی از آن نشانهٔ (آیا) است که در آغاز جمله آمده یکجا با جمله با آهنگ خاص پرسشی ادا می‌گردد، مثلاً:

آیا نجیب آمده است؟

همچنان مورفیم های پرسشی از نشانه های دیگری ساختمانی جمله پرسشی می‌باشد از قبیل: "که؟ چه؟ کدام؟ کی؟ چه وقت؟ چقدر؟ چند؟ کجا؟ چگونه؟ چرا؟ چسان؟ چه قسم؟ چطور؟" که جمله توأم با این نشانه ها باز هم با آهنگ پرسشی گفته می‌شود؟ مانند: که آمد؟ چه گفت؟ کی می‌نویسی؟ چه وقت می‌روی؟ چقدر می‌خوری؟ چند ارزش دارد؟ کجا رفتی؟ چگونه آمدی؟ چرا رفتی؟ و نظایر آن. و گاهی هم نشانهٔ آیا و نشانه های دیگر پرسشی یکجا در جمله به کار می‌روند" مثلاً:

آیا چه گفته باشد؟ آیا چه می‌گفت؟....!

نشانه های پرسشی گاهی به حیث ضمیر به کار می‌رود یعنی جانشین اسم می‌شوند از آنرو آنگاه نهاد جمله واقع گردند؟ مثلاً:

که + آمد؟ (نهاد + گزاره)

چه + واقع شد؟ (نهاد + گذاره)

و بعضاً نشانه های پرسشی منحیث ضمیر یکی از اجزای گزاره (مفعول، متمم، قید) را تشکیل می‌کند؟ مانند:

که را + می‌جویی؟ (مفعول + فعل)

چه می‌خواهی؟ (مفعول + فعل)

از چه می‌ترسی؟ (متمم فعل + فعل)

به کجا می‌نگری؟ (متمم فعل + فعل)

کی آمدی؟ (قید + فعل)

کجا می‌روی؟ (قید + فعل)

همینگونه بعضاً نشانه های پرسشی برای اسم، صفت واقع می‌شوند، مثلاً:

از کدام راه آمدی، از راه مستقیم، از راه چپ، از راه خوب...

چه کتابی را می‌خوانی؟ کتاب مفیدی را، کتاب دلچسپی را...

اینگونه نشانه ها را درین گونه جملات صفت پرسشی خوانند و صفت پرسشی از چگونگی، مقدار، جنس، زمان یا نسبت اسم سوال می‌کند.

صفت پرسشی مانند همه انواع صفت همیشه مفرد می‌آید اگر چه که اسم مربوط به آن جمع باشد، مثلاً: چه کارها کردی؟ کدام شهرها را دیدی، چه کتاب ها خریدی؟ و اما پرسشی چون به جای اسم قرار می‌گیرد، می‌تواند جمع بسته شود، مانند: چه ها گفتند؟ کی ها آمدند؟ کدام ها نیامدند؟ کجا ها را دیدی؟

اگر چه پرسش غالباً محتاج پاسخ است اما گاهی غرض گوینده از پرسیدن دریافت پاسخ نمی‌باشد بلکه مقصودش از بیان جمله به صورت پرسشی آنست که معنی را آشکارا تر و با تأکیدی بیشتر در ذهن شنونده جایگیر کند.

مثلاً: اگر او آهسته می‌رود چه زیانی دارد؟ بالاخره سالماً به هدف می‌رسد. چرا اخلال می‌کنی؟ کار خوبی نیست.

همچنان مورفیم های (مگر) و (هیچ) چون در آغاز جمله های پرسشی قرار گیرد عوض گوینده از پرسیدن دریافت پاسخ نمی‌باشد بلکه آن خودش به ذات خود پاسخی است دارای مفهوم تأکیدی، مثلاً:

مگر نمی‌فهمی؟ یعنی البته که می‌فهمی.

مگر دروغ می‌گویم؟ یعنی یقین است که دروغ نمی‌گویم.

هیچ از خدا نمی‌ترسی؟ یعنی البته از خدا می‌ترسی، یا البته باید از خدا بترسی،

(c) ketabton.com: The Digital Library

گاهی جمله هایی که پرسش غیر مستقیم را برسانند باوجود داشتن مورفیم های پرسشی، آهنگ پرسشی را نداشته و بنابر آن منظور گوینده نیز از آن دریافت پاسخ نیست بلکه به ذات خود ماهیت جمله خبری را داشته می‌باشد.

مثلاً: از وی پرسیدم که چرا دیروز به درس نیامد.

او تنها از من پرسید که چه وقت از سفر بازگشته ام.

ترکیب های زبان دری

در زبان دری سه نوع ترکیب وجود دارد که عبارتند از:

۱- ترکیب توصیفی: در این نوع ترکیب اسم موصوف واقع می شود، مثلاً: سیب سرخ، زلف اشفته و ... .

۲- ترکیب اضافی: در این نوع ترکیب اسم به اسم دیگر مضاف واقع می شود، مثلاً: کلاه احمد، انگشتر طلا و ... .

۳- ترکیب امتزاجی: در این نوع ترکیب صفت جانشین موصوف می شود، مثلاً: سیه مژگان، بلا بالا و ... .

بخش دوم

بدیع وبیان

(c) ketabton.com: The Digital Library

بلاغـت

دانش هایی که روشنی، زیبایی و تأثیر کلام را مورد بررسـی قـرار مـی دهنـد در فرهنگ اسلامی به علوم بلاغت مشهور انـد و شـامل معـانی، بیـان، بـدیع، قافیـه و عروض هستند که ما طور مختصر بعضی از آنها را مورد مطالعه قرار می دهیم.

در علم معانی از تناسب و مطابقت کلام با اقتضای حال و مقام بحث می شـود و موضوعات آن عبارت اند از: خبر، انشأ، احوال مسند الیه، احوال مسند، فصل و وصـل، قصر، ایجاز و اطناب و مساوات.

در علم بیان شناخت قواعد و قوانینی مورد نظر است که به وسیله آنها یـک معنـا به صورت های مختف بیان می شود و موضوع های این علم تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه است.

علم بدیع، علم آرایش سخن است و در آن از صنایع لفظی و معنوی مختلفی کـه موجب زیبایی و تأثیر بیشتر کلام می شوند، بحث می شود.

قافیه، فن شناخت احوال کلمات هماهنگ آخـر مـصراع هـا و بیـت هـا اسـت و موضوع آن حروف، حرکات و غیره است.

در علم عروض از وزن شعر و بحرهای مختلف آن بحث می شود.

نخستین تألیف مستقل در زمینه بلاغت کتاب "البدیع" ابـن معتـز اسـت کـه در سال ۲۷۴ هجری تألیف شده است و در آن از هفده صنعت بدیعی بحث کرده است.

در قرن ششم رشیدالدین وطواط کتاب حدائق الـسحر را تـألیف کـرد و در سـال ۶۳۰ هجری کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم توسط شـمس قـیس رازی تـألیف گردید.

در سال ۷۵۹ شرف الدین حسن بن محمد رامی تبریزی کتاب حدائق الحقـایق را تألیف کرد.

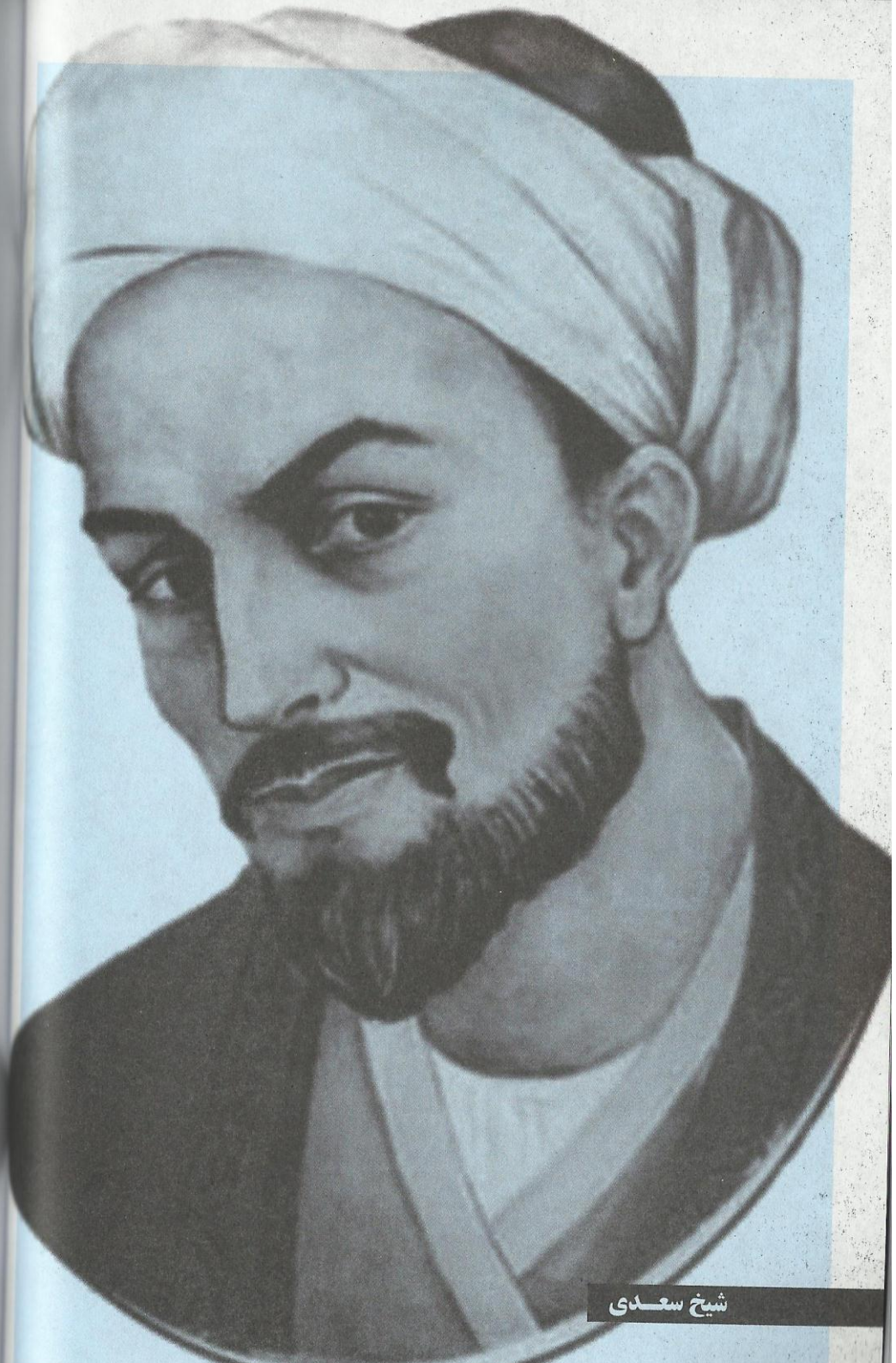

شیخ سعـدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

قافیه

کلمه نامکرر آخر بیت ها و مصراع ها را که تمام یا قسمتی از آنها هماهنگ و حرف اصلی آخر آنها یکسان است، کلمات قافیه می گویند، مثلاً:

ای نام تو بهترین سر آغاز
بی نام تو نامه کی کنم باز

دو کلمه "آغاز" و "باز" کلمات قافیه هستند.

اگر کلمه یا کلماتی عیناً در آخر بیت ها و مصراع ها تکرار شده باشد به آنها ردیف گفته می شود و کلمه پیش از آنها کلمه قافیه است، مثلاً:

بی همه گان به سر شود بی تو به سر نمی شود
داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی شود

"نمی شود" ردیف، "سر" و "دگر" کلمات قافیه هستند.

آهنگ و توازن شعر به چند عامل بسته گی دارد که مهمترین آنها وزن، قافیه، ردیف، جناس، موازنه، ترصیع و هماهنگی حروف است.

قافیه مکمل وزن شعر است. شعرهایی که در یک وزن و بحر هستند؛ ولی قافیه‌های متفاوت دارند در شنونده تأثیر متفاوت ایجاد می‌کنند مثلاً اگر فردوسی می‌خواست:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد
وگر ناخدا جامه بر تن درد

سعدی را بگوید، اینگونه می گفت:

برد کشتی آنجا که خواهد خدای
وگر جامه بر تن درد ناخدای

مباحث مهم قافیه عبارت است از: حروف قافیه، حرکات قافیه و عیوب قافیه.

قافیه دارای "نه" حرف است که مهمترین شان حرف "روی" است؛ یعنی اساس قافیه حرف روی می باشد.

روی آخرین حرف اصلی کلمه قافیه است و یکسان می باشند، مثلاً:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامه اهل خراسان به بر خاقان بر

کلمات "سحر" و "بر" قافیه و حرف "ر" حرف روی است.

ردیف

کلماتی که در پایان مصراع ها و بیت ها عیناً تکرار می شوند و معنای واحدی نیز دارند، ردیف خوانده می شوند.

روز آن است که ما خویش بر آن یار زنیم
نظری سیر بر آن روی چو گلنار زنیم

فعل "زنیم" ردیف است و کلمات "گلنار" و "یار" کلمات قافیه اند.

ردیف اختصاص به شعر فارسی دارد، وزن و آهنگ قافیه را تکمیل می کند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

بیـــان

وزن و قافیه نظم را از نثر جدا می کند؛ اما فضای عاطفی و خیال انگیز شـاعرانه که هم سبب القای معنا و هم مایه تحریک و تهیج خواننـده و شـنونده مـی شـود از خیال و صورت های خیال انگیز شاعرانه مایه می گیرد و صورت های مختلف خیال؛ یعنی تشبیه، استعاره، کنایه و مجاز،... در شعر از اهمیت ویـژه ای برخـوردار انـد کـه مربوط به علم بیان می باشند.

بیان علمیست که یک معنا را به عبارات مختلـف بیـان مـی کنـد و موضـوع آن صیانت به روشن ساختن ذهن است.

بیان در لغت به معنای ظـاهر سـاختن و ایـضاح کـردن اســـت و در علـم ادب علمیست که ذریعه قـــواعد آن یک مطلب را می توان بـــه چنـد طریـــق ابـراز کرد و یا بیان علمیست کـــه باعث چندین نوع گفتار در یـــک مطلـب مـی شـود؛ مثلاً: احمد حاتم طایی است،احمد بحر است، احمد سخی است، احمد سـخاوت زیـاد دارد و غیره.

موضوع علم بیان الفاظ عربی از حیث تشبیه، مجاز، استعاره و کنایه است.

صفت نخست بیان تشبیه می باشد.

تشبیه

تشبیه در لغت به معنای مشابهت کردن و یا مانند کردن است که آنرا متشابه هم می نامند و یکی از فصول عمده علم بیان است.

این مانند کردن شخص به شخص دگر، شی با شی دیگر، چیزی با چیزی دیگـر و حتا زنده جان را مانند کردن به بی جان و عکس آن می باشد کـه از همـین علـت دروغ یا دروغ نمایی به نظر می رسد؛ اما اصلاً مبالغه است که کاربرد آن جواز دارد.

مشابهت کردن دو چیز و یا دو شخص اصلاً مشابه نبـوده؛ بلکـه مـا آنـرا مـشابه ساخته در حسن و زیبایی آن می افزاییم.

اگر موضوع را ژرف بنگریم و بگوییم (دختری را دیدم دلم را ربـود) اگـر در برابـر این جمله بگوییم (دختری را دیدم با قامت سرو، چشمان بادامی و لبان پسته یی، دلم را ربود) کدام یکی از این جمله ها بالای شنونده خوب کار می کند، آشکار اسـت کـه جملات بعدی.

تشبیه دارای چهار رکن است مشبه، مشبه به، وجه شبه، وادات تشبیه که دو رکن آن؛ یعنی مشبه و مشبه به اصلی است که با حذف هر یک از آنها ساختمان تشبیه بر هم می خورد؛ اما دو رکن دیگر ممکن است ذکر و یا حذف شوند.

– مشبه شخص و یا شی اولی است که با شخص و یـا شـی دومـی تـشبیه مـی گردد.

– مشبه به شخص و یا شی دومی است که از شـخص و یـا شـی اولـی برتـری داشته باشد.

– ادات تشبیه عبارت از کلماتی است که مشبه را با مشبه به نزدیک می سـازد و میان هردو رابطه را قایم می کند و عبارتند از: مثال، مانند، همانند، مثـل، بـسان، شیوه، به اسلوب، به شکل، چنان، چو، چون، چنان چون، به کردار، پنداری، گویی، وار، همچو و ... .

– وجه شبه عبارت از صفت و یا حالتی است که بین مشبه و مشبه بـه مـشترک است.

همچـو گلبـرگ طـری هـست وجـود تـو لطیـف
همچـو سـر و چمـن خلـد سـراپای تـو خـوش

(c) ketabton.com: The Digital Library

"وجود تو" مشبه، "گلبرگ طری" مشبه به، "همچو" ادات تشبیه و "لطیف" بودن وجه شبه است.

به تشبیهی که وجه شبه در آن ذکر نشده باشد تشبیه مجمل و به تشبیهی که وجه شبه در آن ذکر شده است تشبیه مفصل گویند.

هم چنین ممکن است در تشبیه، ادات تشبیه ذکر نشود که در این صورت به تشبیه، تشبیه مؤکد یا تشبیه بالکنایه یا تشبیه محذوف الادات می گویند و اگر ادات تشبیه ذکر شود به تشبیه، تشبیه مرسل یا صریح می گویند.

تشبیهی که در آن نه وجه شبه ذکر شود و نه ادات تشبیه (یعنی هم مجمل باشد و هم موکد) تشبیه بلیغ نام دارد.

باید متذکر شد که مشبه قبل و مشبه به بعد از ادات تشبیه می آید.

تشبیه به اعتبار طرفین آن:

تشبیه به اعتبار حسی و عقلی* بودن مشبه و مشبه به چهار حالت دارد.

۱) هر دو طرف تشبیه حسی هستند:

لب بر لبی چو چشم خروس ابلهی بود
بر داشتن به گفتهٔ بیهودهٔ خروس

سعدی

---

* مراد از حسی اموری است که با یکی از حواس پنجگانه چشایی، بینایی، شنوایی، و بویایی قابل درک باشند، یعنی به طور کلی وجود مادی داشته باشند. اما مراد از عقلی در اصطلاح علم بیان هر چیزی است که به یکی از حواس خمسه درک نشود و وجود آن وجود ذهنی باشد.

– تشبیه خیالی: تشبیهی است که مشبه به آن امری غیر موجود و غیر واقعی است که مرکب از حد اقل دو جز است؛ اما تک تک اجزای آن حسی و موجودند.

هوا چو شبیه الماس گردد از شمشیر زمین چو پیکر مفلوج گردد از زلزال

عمعق

– تشبیه وهمی: تشبیهی است که مشبه به غیر موجود آن مرکب از دو جز است که یکی از اجزای آن وجود خارجی ندارد.

از دو سو، کوه سر کشیده به ماه چون کف دست دیو، صاف و سیاه

جبیر نعمانی

لب = مشبه

چو = ادات تشبیه

چشم خروس = مشبه به

۲) مشبه عقلی، مشبه به حسی

دانش اندر دل چراغ روشن است
وز همه بد بر تن تو جوشن است

رودکی

دانش = مشبه

چراغ = مشبه به

روشن = وجه تشبیه

۳) مشبه حسی و مشبه به عقلی

فارغ از سودم و زیان چو عدم
طرف بی سود و بی زیان که منم

مولانا

من = مشبه

عدم = مشبه به

چو = ادات تشبیه

۴) هر دو طرف تشبیه عقلی هستند

مگر که ذات تو جان است کش نداند فهم
مگر که وصف تو عقل است کش نیابد ظن

مسعود سعد

وجوه مشبه را که راه نیافتن فهم و در نیافتن ظن باشد، ذکر کرده است.

انواع تشبیه به لحاظ شکل:

تشبیه به لحاظ شکل به هشت نوع می باشد.

۱) تشبیه ملفوف: چند مشبه جداگانه ذکر شود و سپس مشبه به های هر کدام گفته شود. این گونه تشبیه مبتنی بر صنعت لف و نشر است:

(c) ketabton.com: The Digital Library

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد
چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
حافظ

روی دوست و دل دشمنان مشبه ها و چراغ مرده و شمع آفتاب مشبه به ها است.

۲) تشبیه مفروق: دارای چند مشبه و مشبه به بوده قسمی که هر مشبه با مشبه به خود همراه است.

ساق چون پولاد، پی همچون کمان، رک همچوزه
سم چو الماس و دلش چون آهن و تن همچو سنگ

۳) تشبیه تسویه: برای چند مشبه یک مشبه به می آورند:

نقش خورنق، است همه باغ و بوستان
فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
عمعق

۴) تشبیه جمع: عکس تشبیه تسویه است، یعنی برای یک مشبه، چند مشبه به می آورند:

من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست
که به هر شیوه که می پروردم می رویم
حافظ

۵) تشبیه معکوس یا مقلوب: نخست مشبهی را به مشبه بهی تشبیه کنند و سپس جای مشبه به و مشبه را عوض کنند. یعنی مشبه به را در حکم مشبه و مشبه را در حکم مشبه به گیرند. در این گونه تشبیه باید حتماً وجوه شبه ذکر گردد.

ز سم ستوران و گرد سپاه
زمین ماه روی و زمین روی ماه

در کتب بلاغی عربی، تشبیه معکوس علاوه بر مورد فوق به تشبیهی اطلاق می‌شود که در آن مشبه را بر مشبه به ترجیح و تفضیل نهند:

پیچیدن افعی به کمندت ماند
آتش به سنان دیوبندت ماند
اندیشه به رفتن سمندت ماند
خورشید به همت بلندت ماند
ازرقی

۶) تشبیه مضمر: به معنی تشبیه پنهان است، در این نوع تشبیه ظاهراً با ساختار تشبیهی مواجه نیستیم ولی مقصود گوینده تشبیه است.

گر نور مه و روشنی شمع تر است
پس کاهش و سوزش من از بهر چراست
امیر معزی

ظاهراً از کاهش و سوزش خود تعجب نموده است، اما در حقیقت روی معشوق را به ماه و شمع تشبیه کرده است، چنان که در بیت بعد گوید:

گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت
گر ماه تویی مرا چرا باید کاست

و مانند این بیت حافظ:

چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک
که نقش حال نگارم نمی رود ز ضمیر

که به طور پوشیده خال نگار به سیاهی درون لاله تشبیه شده است.

چنین که سجده برم بی حافظ پیش جمالت
به عالمی شده روشن که آفتاب پرستم

که به طور مضمر چهرهٔ معشوق را به آفتاب تشبیه کرده است.

۷) تشبیه مشروط: شباهت بین مشبه و مشبه به در گرو شرطی است. «اگر» ادات شرط است.

روی او ماه است اگر بر ماه مشک افشان شود
قد او سرو است اگر بر سرو لالستان شود
عنصری

(c) ketabton.com: The Digital Library

۸) تشبیه تفضیل نخست مشبه را به چیزی تشبیه کنند و سپس از گفتهٔ خود عدول کرده، مشبه را بر مشبه به ترجیح نهند.

یکی دختری داشت خاقان چو ماه
کجا ماه دارد دو زلف سیاه
فردوسی

گاهی تشبیه مضمر و تفضیل[1] را با هم می آورند، چنان که در ابیات زیر از حافظ دیده می شود.

شمع اگر زان رخ خندان به زبان لافی زد
پیش عشاق تو شب ها به غرامت برخاست
در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو
به هوا داری آن عارض و قامت برخاست

بنفشه طرهٔ مفتول خود گره می زد
صبا حکایت زلف تو درمیان انداخت
به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت

تشبیه به اعتبار مفرد و مقید و مرکب بودن

مفرد: تصور و تصویر یک هیئت و یک چیز است مثل گل، جام، درخت.

مقید: تصور و تصویر مفردی است که مقید به قیدی باشد مثل جام بلورین، لؤلؤ منظوم، کشتی سرنگون که مقید به قید وصفند، یا کتاب گلسان، باد بهار که مقید به قید اضافه اند و زنگی در حال بازی و درختی که برگ آن می ریزد که مقید به قید حالند.

مرکب: تصویری است ذهنی که چند چیز در به وجود آمدن آن توأمان نقش داشته باشند.

[1] از نظر معنا بین تشبیه مشروط و تشبیه تفضیل فرق نیست

۱- مفرد: ممکن است هر دو طرف تشبیه مفرد باشد.

هلال گشت نمایان چو تیغ رستم زال
به چاه غرب فرورفت مهر چون بیژن
منوچهری

تو به آفتاب مانی به کمال و حسن و طلعت
که نظر نمی تواند که ببیندت کماهی

- مقید ممکن است هر دو طرف تشبیه مقید باشند.

ز گرد سپه خنجر جنگیان
همی تاخت چون خندهٔ زنگیان
منوچهری

مردم سفله بسان گرسنه گربه
گاه بنالد بزار و گاه بخرد
ناصر خسرو

- مشبه مفرد و مشبه به مقید

رخساره چو گلستان خندان
زلفین چو زنگیان لاعب
انوری

- مشبه مقید و مشبه به مفرد

سم اسپ در دشت مانند ماهی
شده ماه بر چرخ مانند نعلی
منوچهری

۲- مرکب: هر دو طرف تشبیه مرکب است:

تن سیمینش می غلطید در آب
چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب
نظامی

(c) ketabton.com: The Digital Library

۳- مشبه مفرد مشبه به مرکب

وان گـل نـار بـه کـردار کفـی شـبرم
بسته انـد بـن او لختـی مـشک ختنـا
وان گـل سوسـن مانـندهٔ جـامی زلـبن
ریختـه معـصفر سـوده میـان لبنـا

منوچهری

۴- مشبه مرکب و مشبه به مفرد

بـا هـم گـل و سـبزه و بنفـشه
چـون قـوس فـزح بـه رنـگ الـوان

خاقانی

استعـاره

استعاره در لغت به معنای عاریت خواستن است و در اصطلاح علمای بلاغت استعمال لفظ است در معنای غیر حقیقی آن.

استعاره* در حقیقت تشبیه فشرده است، یعنی تشبیه را آن قدر خلاصه و فشرده می کنیم تا از آن فقط مشبه به باقی بماند.

قرینه: استعاره محتاج به قرینه است، قرینه الفاظی است که خواننده را از معنای اصلی واژه منصرف کرده و به طرف معنای مجازی بکشاند.

قرینه دو نوع می باشد قرینه حالیه و قرینه مقالیه.

علاقه: عبارت از مناسبتی است که در بین معنای حقیقی و مجازی موجود می باشد.

ارکان استعاره: استعاره دارای چهار رکن می باشد.

۱- مستعار منه که در حقیقت مشبه به است.

۲- مستعار له که در حقیقت مشبه است.

۳- مستعار که لفظ منقولی است که معنای استعاره دارد.

۴- جامع که وجه شبه بین مستعار له و مستعار منه است.

فرق بین استعاره و تشبیه:

۱- در تشبیه ارکان آن به نام مشبه، مشبه به، وجه شبه و ادات تشبیه یاد شده و در استعاره مستعار منه، مستعار له، مستعار و وجه جامع نامیده می شوند.

۲- در تشبیه مشبه و مشبه به هر دو ذکر می شود، اما در استعاره تنها مستعار منه یا مستعار له ذکر می شود.

۳- تشبیه به قرینه نیاز ندارد، اما استعاره به قرینه نیاز دارد.

۴- در تشبیه وجه شبه می تواند ذکر شود، اما در استعاره وجه جامع ذکر نمی شود.

به خاطر روشن شدن موضوع به مثال های زیر توجه کنید:

- علی مانند شیر شجاع است.

---

* مستعارله و مستعار منه را به نام طرفین استعاره می گویند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

- علی مانند شیر است.
- علی شیر است.
- شیر وارد صنف شد.

سه مثال نخست تشبیه است به خاطری که در هر سه مثال مشبه (علی) و مشبه به (شیر) ذکر شده، اما در مثال آخر تنها مشبه به (شیر) ذکر شده که استعاره است برای علی.

شیر = مستعار منه (آنچه ذکر می شود)

علی = مستعار له (آنچه حذف می شود)

صنف = قرینه

شجاعت = علاقه یا وجه جامع

از مثال بالا نتایج زیر حاصل می گردد.

- استعاره در واقع همان تشبیه است که سه رکن آن یعنی ادات تشبیه، وجه شبه و یکی از طرفین حذف می شود.
- استعاره از تشبیه کوتاه تر است.
- بلاغت استعاره از تشبیه بیشتر است.

انواع استعاره:

۱- استعارهٔ مصرحه: اگر مشبه یا مستعار له حذف شود و مشبه به یا مستعار منه ذکر شود به نام استعارهٔ مصرحه یا تصریحیه یا محققه یا تحقیقیه یا استعارهٔ نوع اول یاد می شود.

مانند لعل شکر بار، که استعاره از لب است.

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد
بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد

"بت" استعاره برای معشوق، "گل" استعاره برای چهره و "سنبل" استعاره برای زلف است.

استعاره مصرحه خود بر سه قسم است:

الف- استعارهٔ مصرحهٔ مجرده:

فورمول آن: مشبه به + ملائمات (صفات) مشبه

مثال: سر و چمان

در این نوع استعاره، ملایم مشبه همان قرینهٔ صارفه است، مثلاً چمان که ذهن را از معنای اصلی سرو منصرف می کند.

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
آه از آن مست که بر مردم هشیار چه کرد

حافظ

مراد از نرگس مست چشم است و جادو و مست و مردم ذهن را متوجه این معنا می‌کنند.

ب- استعارهٔ مصرحهٔ مرشحه:

فورمول آن: مشبه به + ملائمات مشبه به

یعنی مشبه به را همراه با یکی از ملائمات خود آن ذکر می کنیم.

در استعاره مرشحه قرینه غیر آشکار بوده از این رو فهم استعارهٔ مرشحه دشوار است.

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیان تو داده ای ما را

حافظ

قرینهٔ خفی تو و بگو است.

ج- استعارهٔ مصرحهٔ مطلقه:

فورمول آن: مشبه به + ملائمات مشبه به و مشبه

چو پر بگسترد عقاب آهنین
شکار اوست شهر و روستای او

ملک الشعرا بهار

عقاب به قرینه آهنین مستعار منه است و هواپیما مستعار له است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

آهنین از ملائمات مشبه و پر گستردن از ملائمات مشبه به است.

۲- استعار مکنیه: اگر مشبه یا مستعار له ذکر و مشبه به یا مستعار منه حذف شود به نام استعاره مکنیه یا بالکنایه یا تخیلیه یا استعاره نوع دوم یاد می شود.

فورمول آن: مشبه + یکی از ملائمات مشبه به.

مثلاً دست روزگار که در آن مشبه یعنی روزگار با یکی از ملائمات مشبه به (انسان) که دست باشد آمده است.

به آن قسمت که گوینده در ضمیر خود روزگار را به انسان تشبیه کرده است، استعارهٔ مکنیه و به آن قسمت که برای روزگار، دستی فرض یا خیال کرده است، استعارهٔ تخیلیه می گویند.

چون خزان بر شاخ و برگ دل مزن
خلق را مسکین و سرگردان مکن

مولوی

دل به درخت تشبیه شده و پس از حذف مشبه به (درخت) لوازم آن یعنی شاخ و برگ همراه مشبه ذکر شده است.

شبی گیسو فروهشته به دامن
پلاسین معجر و قیرینه گرزن

منوچهری

شب به زن تشبیه شده و گیسو که از لوازم مشبه به (زن) است همراه مشبه ذکر شده است.

استعاره مکنیه می تواند به صورت اضافی و یا به صورت غیر اضافی واقع شود.

۳- استعاره اصلیه*: آن است که اسم استعاره شده باشد.

در آغوشم گلی دوشینه جا داشت
که هر برگش بهاری رونما داشت

گل برای معشوق مستعار است و اسم می باشد.

* استعاره مصرحه از نوع استعاره اصلیه می باشد.

۴- استعاره تبعیه: آن است که فعل استعاره شده باشد.

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

حافظ

خندیدن برای شگفتن مستعار است و فعل می باشد.

۵- استعاره قریب و بعید:

استعاره از حیث جامع یا قریب است و یا بعید.

استعاره قریب: یعنی استعاره مبتذل و تکراری و آسان فهم استعاره یی است که در آن ربط بین مستعار له و مستعار منه آشکار باشد. مانند بت (معشوق)، نرگس (چشم)، لعل (لب)، سنبل (زلف)، سرو (بلند بالا)، گل (چهره)، ....

استعارهٔ بعید: برعکس استعاره قریب جنبه هنری دارد و حاصل فعالیت ذهن خلاق هنرمند است نه تقلید او. در این استعاره ربط بین مستعار له و مستعار منه نو، دور و غریب است و به آن استعارهٔ خاصیه غریبه نیز گفته می شود.

طاووس بین که زاغ خورد و آن گه از گل
گاورس ریزه های منقا برافکند

خاقانی

طاووس و زاغ و گاورس ریزه به ترتیب استعاره از آتش سرخ و ذغال سیاه و جرقه های آتش هستند.

۶- استعاره تحقیقیه و تخییلیه: اگر وجه جامع در هر دو سو باشد تحقیقی و اگر در یک طرف باشد تخییلی گفته می شود. مثلاً در تشبیه چشم به نرگس از نظر خمار بودن، وجه شبه در یک سو (مشبه به) ادعایی است (تخییلی)، اما در تشبیه چهره به گل، وجه شبه که سرخی باشد در هر دو سو هست (تحقیقی).

(c) ketabton.com: The Digital Library

۷- استعاره وفاقیه و عنادیه: استعاره و قتی وفاقیه است که جمع شدن مفهوم دو سوی تشبیه در یک تن ممکن باشد مانند (علم همچون حیات است) که جمع شدن حیات و علم در یک تن متعارف و طبیعی است.

استعاره عنادیه وقتی است که جمع شدن مفهوم طرفین تشبیه در یک جا ممکن نباشد مانند استعاره زنده از مرده یی که از او آثار خیر به جا مانده باشد.

۸- استعاره مرکب: عبارت از استعاره در جمله است یعنی با مشبه بهی سرو کار داریم که جمله است.

تیر باران سحر دارم سپر چون نفکند
این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من
خاقانی

که تیر باران سحر کردن استعاره از آه کشیده است.

از آنجا که استعارهٔ مرکب معمولاً جنبه ارسال المثل یا ضرب المثل دارد به آن استعاره تمثیلیه می گویند مانند: آب در هاون کوبیدن یا تکیه بر آب زدن یا مهتاب به گز پیمودن که همه استعاره از عمل لغو فعل عبث و ناممکن هستند.

فرق استعاره مرکب با کنایه در این است که در کنایه قرینهٔ صارفه نداریم تا حتماً جمله را در معنای ثانوی دریابیم؛ اما در استعاره مرکب از روی قرینه متوجه می شویم که مراد معنای دیگری است.

گره به باد مزن گرچه بر مراد رود
که این سخن به مثل مور با سلیمان گفت
حافظ

واضح است که نمی توان به باد گره زد.

کنایه

کنایه به معنای پوشیده سخن گفتن و ترک تصریح است.

کنایه ترکیب یا جمله‌یی است که مراد گوینده معنای ظاهری آن نباشد؛ اما قرینهٔ صارفه یی هم که ما را از معنای ظاهری متوجه معنای باطنی کند، وجود نداشته باشد.

پس کنایه ذکر مطلبی و دریافت مطلب دیگر است. به الفاظ و معنای ظاهری، مکنی به و به معنای مقصود، مکنه عنه می گویند.

مثلاً در جملهٔ «در خانه اش همیشه باز است» مراد این است که او مهمان نواز و بخشنده است. باز بودن در خانه مکنی به و مهمان نواز بودن مکنی عنه است.

انواع کنایه به لحاظ مکنی عنه:

کنایه از حیث دلالت مکنی به، به مکنی عنه بر سه قسم است.

۱- کنایه از موصوف (اسم)

مکنی به، به لحاظ دستور زبان، صفت یا مجموعهٔ چند صفت یا جمله و یا ترکیبی وصفی (صفت و موصوف) و یا ترکیب اضافی (مضاف و مضاف الیه) یا بدلی (مضاف و مضاف الیه) است که باید از آن متوجه موصوفی (مکنی عنه) شد. یعنی به طور خلاصه وصف اسمی را بگوییم و از آن خود اسم را اراده کنیم.

مثلاً از ناخن خشک متوجه شخص خسیس می شویم.

تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل
که با رکاب تو خاک است با عنانت هوا
انوری

مراد از صفات آب سیر آتش فعل، اسب است که موصوف محذوف است

۲- کنایه از صفت:

مکنی به صفتی است که باید از آن متوجه صفت دیگری (مکنی عنه) باشد، مثلاً از بی نمک، بی مزه و از سر افکنده، خجل را می فهمیم.

دهر سیاه کاسه یی است ما همه مهمان او
بی نمکی تعبیه است از نمک خوان او
خاقانی

(c) ketabton.com: The Digital Library

سیاه کاسه کنایه از کثیف و بخیل است.

۳- کنایه از فعل یا مصدر:

فعل یا مصدر مرکبی (مکنی به) در معنای فعل یا مصدر دیگری (مکنه عنه) به کار رفته باشد و این رایج ترین نوع کنایه است.

دست شستن از کاری، یعنی ترک آن کار کردن

پیرهن دریدن، یعنی بی تابی کردن

کمر بستن، یعنی آمادهٔ کاری شدن

رخسار صبح پرده به عمرا برافکند
راز دل زمانه به صحرا برافکند

خاقانی

به صحرا افکندن کنایه از آشکار کردن است.

کنایه قریب و بعید:

کنایه به لحاظ انتقال معنای مقصودی یا قریب است یا بعید.

کنایه قریب آنست که رابط بین لازم و ملزوم به آسانی فهمیده شود و در نتیجه انتقال از مکنی به، به مکنی عنه به آسانی صورت گیرد، مثل چشم بر چیزی داشتن که کنایه از امید داشتن و منتظر بودن است.

کنایه بعید آن است که به آسانی ربط بین مکنی به و مکنی عنه یا لازم و ملزوم معلوم نباشد و این معمولاً وقتی است که بین آن دو چندین واسطه باشد.[1]

بزرگی بایدت دل در سخا بند
سر کیسه به برگ گند نابند

نظامی

سرکیسه را نمی توان با برگ گند نا محکم بست + برگ گند نا محکم نیست و زود پاره می شود + پس سر کیسه باز است که کنایه از بخشنده بودن است.

---

[1] **انواع کنایه به لحاظ وضوح و خفا:**

قدما کنایه را از نظر وضوح و خفا و قلت و کثرت وسائط و سرعت یا کندی انتقال از مکنی به، به مکنی عنه به ایماء، تلویح، رمز و تعریض تقسیم کرده اند.

مجاز

مجاز به کار بردن کلمه است در غیر معنای حقیقی باوجود قرینه ای لفظی یا معنوی که مانع از ارادهٔ معنای حقیقی باشد. مجاز چهار قید و شرط دارد:

۱) کلمه در غیر معنای حقیقی به کار می رود.

۲) قرینه ای لفظی یا معنوی وجود دارد که مانع از ارادهٔ معنای حقیقی است.

۳) علاقه ای میان معنای حقیقی و معنای مجازی وجود دارد.

۴) این علاقه و ارتباط تشبیه نیست.

۱) علاقه کلیت و جزئیت:

به این معنا که بتوان کل را در معنای جزء یا جزء را در معنای کل به کار برد.

الف: ذکر کل و ارادهٔ جز (علاقهٔ کلیت): لفظ کل ذکر می شود و از آن جزء اراده می گردد، مثلاً سرم را تراشیده ام. که مراد موی سر است.

آب صافی شده است خون دلم
خون تیره شده است آب سرم

مسعود سعد

که مراد از آب سر، آب چشم است.

سپید شد چو درخت شکوفه دار سرم
وزین درخت همین میوهٔ غم است برم

جامی

مقصود از سر، موی سر است.

ب: ذکر جزء و ارادهٔ کل (علاقهٔ جزئیت): جزء گفته شده و کل اراده می گردد. مثلاً به سورهٔ فاتحه الحمد می گویند.

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
که گاه گاه در آن ملک اهریمن باشد

که مراد از نگین، انگشتر می باشد.*

---

* جزئی که از آن کل را اراده می‌کنند، معمولاً مهم ترین قسمت کل است چنان که به انگشتری نگین می‌گویند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۲) علاقهٔ حال و محل یا ظرف و مظروف یا ساکن و مسکن، یعنی استعمال جای و جای گیر به جای هم:

الف- ذکر محل و اراده حال (علاقه محلیت): عبارت از تسمیه حال است به اسم محل. مثلاً شهری به استقبال او رفت: یعنی مردم شهر.

دل عالمی بسوزی، چو عذار بر فروزی
تو از این چه سود داری که نمی کنی مدارا
حافظ

یعنی دل اهل عالمی

ب- ذکر حال و ارادهٔ محل (علاقه حالیت): عبارت از تسمیه محل است به اسم حال. احمد را چای به دست دیدم، یعنی پیالهٔ چای.

گل در برو می در کف و معشوق به کام است
سلطان جهانم به چنین روز غلام است
حافظ

یعنی جام می.

۳) علاقه لازمیت و ملزومیت:

یعنی به کار بردن لازم و ملزومی به جای یکدیگر.

آتش مرا گرم کرد، یعنی حرارت آتش

برویم در آفتاب، یعنی در نور آفتاب

۴) علاقهٔ سببیت یا علت و معلولی:

الف- ذکر سبب (علت) و ارادهٔ مسبب (معلول) یا علاقه سببیت:

سبب ذکر می شود و مسبب اراده می گردد، مثلاً دست روزگار یعنی قدرت روزگار.

خسروی کار گدایی کی بود
این به بازوی چو مایی کی بود
منطق الطیر

که بازو را در معنای قدرت به کار برده است.

ب- ذکر مسبب و ارادهٔ سبب (علاقه مسببیت):

مسبب ذکر می شود و سبب اراده می گردد، مثلاً با رنگ بنویس، یعنی با قلم بنویس

سرد و گرم زمانه ناخورده
نرسی بر در سرا پرده
سنایی

که مقصود از سرد و گرم زمانه دگر گونی و تحول روزگار است که سبب پدید آمدن سرد و گرم می شود.

۵) علاقه عموم و خصوص:

یعنی ذکر خاص و ارادهٔ عام و یا بر عکس

الف- ذکر خاص و ارادهٔ عام (علاقهٔ خصوص)

مثلاً قریش که نام شخص است بر قبیله قریش.

ای خواجهٔ ارسلان و آغوش
فرماندهٔ خود مکن فراموش
گلستان

ارسلان و آغوش دو اسم خاص ترکی هستند که بر غلامان می نهاده اند. در اینجا مراد غلام است.

ب- ذکر عام و ارادهٔ خاص (علاقه عموم)*

مثلاً پیغمبر فرموده است، که مراد رسول اکرم (ص) می باشد.

۶) علاقه ماکان و ما یکون (علاقه گذشته و آینده)

الف- علاقه ما کان: اسم، حال و صفت سابق کسی یا چیزی را بگوییم و حال و وضع کنونی او را اراده کنیم، مثلاً به انسان خاک بگوییم و به شراب آب انگور بگوییم.

هر چوب در تجمل چون بزم میر گشت
گر در دو دست موسی یک چوب، مار شد
مولوی

---

* فرق علاقه عموم و خصوص با کل و جزء این است که در عموم و خصوص معمولاً موضوع انسان است و در کل و جزء غیر انسان.

(c) ketabton.com: The Digital Library

که مراد از چوب، عصای موسی است.

ب- علاقه ما یکون: اسم و حال و صفت آتی کسی یا چیزی بگوییم و حال و وضع کنونی او را اراده کنیم.

مثلاً شیرهٔ انگور را شراب اطلاق کنیم.

بند قبای چاکری سلطان
چون از میان ریخته نگشایی
ناصر خسرو

یعنی میانی که پس از مرگ از هم جدا خواهد شد.

۷) علاقه جنس:

جنس چیزی را بگویند و خود آن چیز را اراده کنند، مانند اطلاق زر و سیم به دینار و درهم.

نظامی در ابیات زیر، تیشه فرهاد را به علاقه جنس آهن خوانده است.

بدان آهن که او سنگ آزمون کرد
تواند بیستون را بی ستون کرد
همان آهنگری با خاره می کرد
همان سنگی به آهن پاره می کرد

۸) علاقه صفت و موصوف یا مضاف و مضاف علیه

الف- صفت، جانشین موصوف محذوف می شود، یعنی موصوف را حذف می کنند و صفت را به جای آن به کار می برند.

مثلاً مصطفی که صفت پیغمبر اسلام است به عنوان اسم او به کار می رود.

ب- مضاف الیه به جای تمام اضافه (مضاف و مضاف الیه) به کار می رود.

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق؟
گفتم ای خواجهٔ عاقل هنری بهتر از این؟!
حافظ

که غم به معنی ایجاد غم است.

و ممکن است مضاف به جای کل مضاف و مضاف الیه به کار رود مثل استعمال خانهٔ کعبه.

حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه
مولوی

۹- علاقهٔ مجاورت:

واژه یی به سبب مجاورت به جای واژهٔ دیگری به کار رود مثل اطلاق عرب به ایرانی در مجاورت از مردم غرب یا اطلاق صبح به خورشید.

چو زاغ شب به جابلسا رسید از حد جابلقا
بر آمد صبح رخشنده، چو از یاقوت عنقایی
ناصر خسرو

۱۰- علاقهٔ قوم و خویشی:

چنان که در مقام اظهار محبت پدر به پسر خود پدر و ماما به خواهر زادهٔ خود ماما می گوید.

سعدی، سلطان محمود غزنوی را به نام پدر او، سبکتگین خوانده است.

ای که نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو
درنظر سبکتگین عیب ایاز می کنی
سعدی

۱۱- علاقهٔ تضاد:

به این معنا که واژه یی را درست در معنای ضد آن به کار برند.

مثلاً به جای افتضاح بگویند: عالی! و به جای بد اقبالی بگویند: مژده! و یا به فرد ضعیف بی دست و پایی رستم داستان اطلاق کند.

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق؟
گفتم ای خواجهٔ عاقل هنری بهتر از این؟!
حافظ

که مراد از خواجهٔ عاقل در مقام طنز، خواجهٔ نادان است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱۲- علاقهٔ شباهت:

در ادبیات بسیار مرسوم است که به محض شباهت بین دو چیز یـا دو امـر، اسـم یکی را به جای دیگری به کار برند، مثلاً به چشم، نرگس و به جـای خورشـید، گـل زرد گویند.*

مجاز مرکب:

تا کنون بحث از مجاز در واژه بود، اما ممکن است جمله یی نیز در معنای اصـلی خود به کار نرود که به آن مجاز مرکب می گویند، هرگـاه در مجـاز مرکـب، علاقـه، علاقهٔ شباهت باشد به آن استعارهٔ مرکب می گویند مانند گره به باد مزن یا تکیه بـر آب مکن به این معنی که کار بیهوده نکن.

فرق استعاره مرکب با کنایه – که بعدها خواهیم خواند – در این است که استعارهٔ مرکب احتیاج به قرینهٔ لفظی دارد حال آن که در کنایه قرینه معنوی است.

* این نوع مجاز مهم ترین نوع مجاز در ادبیات است و به آن مجاز بالاستعاره و به تخفیـف، اسـتعاره گوینـد و به سبب اهمیت و گستردگی بحث آن را به صورت مستقل و جداگانه یی بررسی مـی کننـد. در حقیقـت طـرح مسأله مجاز فقط جهت تبیین همین مجاز به علاقهٔ شباهت بوده است.

بدیـع

صنایع بدیعی را به ادویه طعام تشبیه کرده اند که اگر به اندازه باشد غذا را مطبوع و خوش مزه می کند و اگر کم و یا زیاد شود غذا را نامطبوع می کند.

بدیع در لغت به معنای نو آورده شده، تازه و زیبا است و در اصطلاح فن آرایش و تزئین گفتار است.

علم بدیع در برگیرنده دو بخش عمده مـی باشـد، کـه عبـارت انـد از محـسنات معنوی یا صنایع معنوی و محسنات لفظی یا صنایع لفظی.

الف: محسنات معنوی: محسنات معنوی آنست که زیبایی کـلام وابـسته بـه معنا باشد و اگر الفاظ تغییر بخورد زیبایی کلام از بین نرود که قرار ذیل اند:

۱) مطابقه (تضاد، طباق): آوردن کلمات با هم متزاد می باشد، مانند شـب و روز، صلح و جنگ، دوستی و دشمنی و غیره.

درخت دوستی بنشان که کام دل بـه بـار آرد
نهال دشمنی بر کن که رنـج بـی شـمار آرد

***

جنـگ تـو صـلح و صـلح تـو جنـگ اسـت
مـن بـه قربانـت ایـن چـه نیرنـگ اسـت

***

پیر از و گردد جوان، غمخوار از او یابد طـرب
زو قوی گردد ضعیف و زو غنـی گـردد فقیـر

***

حریف عهد مودت شکست و مـن نشکـستم
حبیـب بـیخ ارادت بریـد و مـن نبریـدم

***

کهـن گـشته ایـن داسـتان هـا زمـن
همـی نـو شـود بـر سـر انجمـن

فردوسی

(c) ketabton.com: The Digital Library

چو رفتی سرو کار با ایزد است
اگر نیک باشدت جای ار بد است
فردوسی

یکی بیشه پیش اندر آمد ز دور
به نزدیک مرز سواران تور
فردوسی

چو شب گشت پیدا و شد روز تار
شد اندر شبستان شه نامدار
فردوسی

زمین گشت روشنتر از آسمان
جهانی خروشان و آتش دمان
فردوسی

مدار ایچ اندیشه بد به دل
همه شادی آرای و غم برگسل
فردوسی

سراسر همه دشت بریان شدند
بر آن چهر خندانش گریان شدند
فردوسی

شربتی تلخ تر از زهر فراقت باید
تا کند لذت وصل تو فراموش مرا
سعدی

امروز چه دانی تو که در آتش و آبم
چون خاک شوم باد به گوشت برساند
سعدی

۲) مقابله (تقابل): آن است که کلمات متضاد مقابل یکدیگر قرار گیرند.

دو چشمش مایه درد است و دو لب مایه درمان
دو زلفش مایه کفر است و دو رخ مایه ایمان

آن کجا بر نیکخواهان خار چون شمشاد کرد
دشمنان را کرد غمگین دوستان را شاد کرد

همانا غیب ها داند که هرچه گوید آن باشد
ز ناز و رنج و مهر و کین و صلح و جنگ و خیر و شر

دوستان را روز شادی بدره دینار باد
دشمنان را روز سختی خنجر پولاد باد

بخندد لاله در صحرا بسان چهرهٔ لیلی
بگرید ابر بر گردون بسان دیده مجنون

صلح و جنگ و رضا و خشمش هست
شادی و اندوه و ثواب و عقاب

در واقع مقابله از فروع مراعات النظیر است، یعنی مراعات النظیری است که حالت تقابلی و رو به رویی پیدا کند

وجه افتراق مقابله با تضاد در نحوهٔ قرار گرفتن آنها در شعر است، بدین معنا که در تقابل کلمات متضاد، قرینه وار، رو به روی هم قرار می گیرند.

۳) ایهام (توریه، تخیل، توهیم): در لغت به معنای در وهم افگندن و یا خیال کردن است و در اصطلاح ادبیات کلمه ایست که دارای دو معنا باشد، معنای نزدیک و معنای دور که مقصود از معنای دور آن باشد.

به بوی نافه ای صبا کاخر زان طره بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

(c) ketabton.com: The Digital Library

کلمه بوی دو معنا دارد: عطر و هوس، که مقصود شاعر معنای دوم است.

به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
ترا که گفت که این زال ترک داستان است

کلمه زال دو معنا دارد: نام پدر رستم و پیر زن. که مقصود شاعر معنای دوم است.

کلمه داستان نیز دو معنا دارد: لقب پدر رستم، مکر و نیرنگ. که مقصود شاعر معنای دوم است.

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید
هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت

"قانون شفا" نام کتاب ابن سینا بوده و همچنان "بهبود یافتن بیمار" معنا می‌دهد.

ایهام دو نوع است ایهام تضاد و ایهام تناسب.

– ایهام تضاد به کار بردن دو کلمه ای است که به گونه ظاهری متضاد به نظر می رسند؛ اما در معنایی که مورد نظر گوینده است، تضاد بین آن ها نباشد.

هست شایسته گر چت آید خشم
طاق ابرو برای جفتی چشم

طاق به معنای کمان و قوس است که با جفت ظاهراً متضاد؛ اما اصلاً متضاد نیست.

شب وصل تو به پایان آمد
صبح می خندد و من می گریم

می خندد در این بیت به معنای روشن می شود است که اصلاً با می گریم، تضادی ندارد.

– ایهام تناسب به کار بردن دو کلمه است که ظاهراً با یکدیگر تناسب داشته؛ اما شنونده بعد از تأمل و فکر دریابد که دو کلمه در معنای که مقصود گوینده است، تناسبی ندارند.

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
با خیال تو اگر با دگری پردازم

شنونده نخست تصور می کند که کلمه "قصور" به معنای قصرها است و تناسبی با حور دارد؛ اما پس از دقت متوجه می شود که این کلمه در معنای "تقصیر و کوتاهی" به کار رفته که با حور هیچ تناسبی ندارد.

پروانه اوگر رسدم در طلب جان
چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم

کلمه پروانه دو معنا دارد: شاپرک و اجازه. که در معنای نخست با شمع تناسبی دارد؛ اما در معنای دوم به کار رفته است که با شمع هیچ تناسبی ندارد.

مردم چشمم به خون آغشته شد
در کجا این ظلم با انسان کنند

حافظ

احرام چه بندیم چو آن قبله اینجاست
در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت

حافظ

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد
قلب سیاه بود از آن دو حرام رفت

حافظ

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد
زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

حافظ

به کام تا نرساند مرا لبش چون نای
نصیحت همه عالم به گوش من باد است

حافظ

آرد هوای نای مرا ناله های زار
جز ناله های زار چه آرد هوای نای

مسعود سعد

(c) ketabton.com: The Digital Library

ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاه دار
که آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود
سعدی

سرابستان در این موسم چه بندی
درش بگشای تا دل برگشاید سعدی
سعدی

من بعد حکایت نکنم تلخی هجران
کان میوه که از صبر برآمد شکری بود
سعدی

این چه رفتار است و قامت و آنجا چه بالا و قیامت
چند خواهی گفت سعدی طیبات آخر ندارد
سعدی

شمع جانم را بکشت آن بی وفا
جای دیگر روشنایی می کند
سعدی

برخیز که چشم های مستت
خفته است و هزار فتنه بیدار
سعدی

نسبت سرو بدان قامت بالا نکنید
از خدا شرم بدارید و به بالا نگرید

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید
واله شد و فریاد برآورد که ماهی

مه را که خرد؟ که من به کرات
مه دیدم و مشتری ندیدم
سعدی

شمس تبریز که مشهور تر از خورشید است
من که همسایه شمسم چو قمر مشهورم
مولوی

هندو به پیش خال تو باشد به چاکری
مهر رخ تو راست مه و زهره مشتری
سنا همایی

۳) مراعات نظیر (تناسب): آوردن دو یا چند کلمه است که با هم مناسبتی داشته باشند، مانند: آوردن کلمات گل و بلبل، خرابات و میخانه، کشتی و آب، چشم و نرگس، مدرسه و شیخ، باده و میخانه، ساغر و ساقی، زهره و مشتری، شمس و قمر، یوسف و زلیخا، فرعون و موسی، عیسی و مریم، طور و تجلی و.....

میان کلمات "مزرعه"، "داس"، "کشته" و "درو" از یک سو و میان "فلک" و "ماه" از طرف دیگر تناسب وجود دارد.

باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید
در دکان به چه رونق بگشاید عطار

میان کلمات "سمن"، "گل"، "سنبل" و "بید" مراعات نظیر است.

دلم از مدرسه و صحبت شیخ است ملول
ای خوشا دامن صحرا و گریبان چاکی
مسکین اصفهانی

هر غنچهٔ خموشی مکتوب سر به مهری است
هر بانگ عندلیبی آواز آشنایی است
صائب

کی جام باده در خور کام و زبان ماست
خونی که می خوریم زیاد از دهان ماست
صائب

می زنی آتش به عالم حرف روی او مگو
می کنی قایم قیامت را از آن با دل مگو
صائب

(c) ketabton.com: The Digital Library

می کند روشن دل تاریک را موی سفید
بهرهٔ ما نیست غیر از خواب از این مهتاب خویش

صائب

می زدم با یاد ابرویش شراب ناب خوش
داشتم وقت خوشی امشب در آن محراب خویش

صائب

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد به هنگام درو

۵) رجوع: صنعتی را گویند که شاعر نظر به کدام دلیلی سخنی گفته؛ ولی خودش آن را باطل می سازد و یا اینکه شاعر خود سخنی یا صفتی را گوید و بعد از آن خود پشیمان گردد و گفته خود را ناقص سازد.

چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو
قباح ندارد سر و کمر نبندد ماه

***

دلم رفت زانکه با آن سرو آشنا بود
غلط گفتم مرا خود دل کجا بود

***

گفتم که طاووسی مگر عضو ز عضو خوبتر
نی نی به سان نیشکر شرینی ز پا تا به سر

۶) لف و نشر: لف در لغت پیچیدن و نشر پراگنده کردن را گویند و در اصطلاح علم بدیع آنست که شاعر چند چیز را نام گرفته (لف) و بعد آنرا نشر می نماید.

لف و نشر را به نام تبیین نیز یاد می کنند. لف و نشر دو نوع است: لف و نشر مرتب و لف و نشر غیر مرتب.

– لف و نشر مرتب آنست که هر یک از دسته دوم (نشر) به ترتیب دسته اول (لف) بیاید، مثلا:

صلح و جنگ و رضا و خشمش
هست شادی و اندوه و ثواب و عقاب

به روز نبرد آن یل ارجمند
به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست
یلان را سر و سینه و پا و دست

صندوق خود و کاسه درویشان را
خالی کن و پر کن که همین می ماند

– لف و نشر غیر مرتب (مشوش) آنست که هر یک از دسته دوم (نشر) مطابق به دسته نخست (لف) نباشد.

گر دهدت روزگار دست و زبان زینهار
هرچه بدانی مگوی هر چه توانی مکن

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد

افروختن و سوختن و جامه دریدن
پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت

لف و نشر مرتب و غیر مرتب را تشخیص دهید؟

از درون سوزناک و چشم تر
نیمه ای در آتشم نیمی در آب

سعدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

طلب و گیر و نمای وثمر و ساز وگسل
رب و ملک و نشاط و هنر و جود و نیاز

منوچهری

چشم اگر با دوست داری گوش با دشمن مکن
عاشقی و نیکنامی سعد یا سنگ و سبوست

سعدی

کش و بند و برو آرو کن و کار و خور و پوش
کین و مهر و غم و لهو و بدو نیک و می و راز

ده و گیر و چن و بازو گز و بوس و رو و کن
زر و جام و گل و گوی و لب و روی و ره و ناز

دل خویش و کف خویش و رخ خویش و سر خویش
بزدای و بگشای و بفروز و بفراز

منوچهری

گاه ضرب و گاه طعن و گاه رمی و گاه قید
گاه جود و گاه بزم و گا خط و گاه جنگ

فرق بر و سینه سوز و دیده دوز و مغز ریز
دربار و مشکسای و زرد چهر و سرخ رنگ

منوچهری

زلف و چشم دلبر من لاعب است و ساحر است
لعب زلف و سحر چشم او بدیع و نادر است

زجم و فریدون و هوشنگ شاه
فزونی به گنج و به شمشیر وگاه

۷) جمع: در لغت به معنای گرد آوری است و در اصطلاح صنعتی را گویند که شاعر دو یا چند چیز را تحت یک حکم جمع نماید.

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

راه پنهانی می خانه نداند همه کس
جز من و زاهد و شیخ و دو سه رسوای دیگر

چهار چیز که دل می برد کدام چهار
شراب و سبزه و آب روان و روی نگار

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
از بخت شکر دارم و از روزگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع من است
جامم به دست باشد و زلف نگار هم

حافظ

ما عیب کس به مستی و رندی نمی کنیم
لعل بتان خوش است و می خوشگوارهم

حافظ

دردم از یار است و درمان نیز هم
دل فدای او شد و جان نیز هم

چون سرامد دولت شبهای وصل
بگذرد ایام هجران نیز هم

محتسب داند که حافظ عاشق است
و آصف ملک سلیمان نیز هم

حافظ

(c) ketabton.com: The Digital Library

۸) تفریق: در لغت به معنای جدایی افگندن است و در اصطلاح صنعتی را گویند که شاعر میان دو یا چند چیز فرق می گذارد، فرقی که حاکی از طنزی و تخیلی باشد.

رنگ زرد عاشقان و چهره گلگون یار
هر دو را یکجا کنی رعنا و زیبا می شود

ای که گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه
ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی

سعدی

من خود به چه ارزم که تمنای تو ورزم
در حضرت سلطان که برد نام گدایی

سعدی

برو ای فقیه دانا به خدای بخش ما را
تو و زهد و پارسایی من و عاشقی و مستی

سعدی

شکایت گفتن سعدی مگر با دست نزدیکت
که او چون رعد می نالد تو همچون برق می خندی

سعدی

شاعران را از شمار راویان مشمر که هست
جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار

سنایی

۹) تقسیم: صنعتی را گویند که شاعر دو یا چند چیز را با ذکر تعلقات تقسیم نماید.

یا ترا من وفا بیاموزم
یا ز تو من جفا بیاموزم
یا وفا یا جفا از این دو یکی
یا بیاموز یا بیاموزم

گرد من و گرد تو صف زده جان و مدام
گرد تو دلداده گان گرد من اندوه و غم

تقسیم مانند لف و نشر بوده؛ ولی فرق آن اینست که تقسیم تعلقات را ذکر می‌کند.

۱۰) جمع و تقسیم: آن است که ابتدا چند چیز را در یک حکم یا صفتی جمع کنند و سپس تقسیمی میان آن ها برقرار سازند.

مگر مشاطهٔ بستان شدند باد و سحاب
که این ببستش پیرایه و آن گشاد نقاب

مسعود سعد

بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود
گریه به روز دل کنم خنده به روزگار خود

خاقانی

مقدری که به گل نکهت و به گِل جان داد
به هر که هر چه سزا دید حکمتش آن داد

یکی چون خیمه خاقان دوم چون خرگه خاتون
سیم چون حجرهٔ قیصر چهارم قبهٔ کسری

منوچهری

دهد علم و قدرش ز راه کمال
زمین را سکون و فلک را مدار

علم و ماه چندت افزوده
مهر را نور و قطب را مقدار

ابر و دریا را به دست گوهر افشانت یمین
مهر و انجم را به رأی عالم آرایت قسم

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱۱) جمع و تفریق: آنست که دو چیز را در حکمی جمع کنند و سپس با تخیل شاعرانه بین آن دو فرق قایل شوند.

من و تو هردو میاییلیم ای شیخ
تو به محراب و من به ابروی یار

شب ها من و شمع در گدازیم
این است که سوز من نهان است
سعدی

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد
من به شیرین سخنی و تو به خوبی مشهور
سعدی

من و تو هر دو از گل زردیم
جز من از رنگم و تو از بویی

من و تو سخن چون توانیم گفتن
من از بی دلی و تو از بی دهانی

ما هز دو به هم مانیم چون ابر و چو گل با هم
می تابی و می کاهم می گریم و می خندی

۱۲) جمع و تقسیم و تفریق: آن است که ابتدا چند چیز را در امری و یا صفتی جمع کنند و سپس کار آنها را بین چند چیز تقسیم کنند و میان آنها تفاوت بگذارند البته همراه با تخیل:

تو ابر رحمتی ای آسمان فضل و هنر
همی بباری بر بوستان و شورستان
بدین دو جای تو یکسان عطا کنی لیکن
ز شوره گرد همی خیزد و گل از بستان
عنصری

چشم من و چشم آن بت تنگ دهان
در بیع و شری شدند و در سود و زیان
کردند یکی بیع ز ما هر دو نهان
آن آب بدین سپرد و این خواب بدان
امیر معزی

تنگ است بر تو عرصهٔ گیتی ز کبریا
در جنب کبریایی تو این خود چه مسکن است
وین طرفه ترکه هست بر اعدات نیز تنگ
پس چاه یوسف است اگر چاه بیژن است
انوری

۱۳) تجرید (خطاب نفس) : تجرید در لغت برهنه کردن است و در اصطلاح آن است که گوینده از نفس خویش شخصی را جدا کند و مورد خطاب قرار دهد.

ای منوچهری همی ترسم که از بی دانشی
خویشتن را هم به دست خویشتن دوزی کفن
منوچهری

سعدیا با تو نگفتم که مرو در پی دل
نروم باز گر این بار که رفتم جستم
سعدی

نگفتمت که به یغما رود دلت سعدی
چو دل به عشق دهی دلبران یغما را
سعدی

سعدیا سرمایه داران از خلل ترسند و ما
گر برآید بانگ دزد از کاروان آسوده ایم
سعدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

نـــــوروز در آمـــــد ای منـــــوچهری
بـــا لالـــهٔ لعـــل و بـــا گـــل صـــمدی

منوچهری

نظیری را به مجلس بردم امروز غلـط کـردم
مرا رسوای عالم ساخت چشم گریـه آلـودش

۱۴) التفات: در لغت به معنای چپ و راست نگریستن است و روی برگردانـدن به سوی کسی و در اصطلاح آن است که گوینده از غیبت به خطاب و یا از خطاب به غیبت روی کند.

مـه اسـت ایـن یـا ملـک یـا آدمیـزاد
تـــویی یـــا آفتـــاب عـــالم افـــروز

فـدای جـان تـو گـر جـان مـن طمـع داری
غلام حلقـه بـه گـوش آن کنـد کـه فرمایـد

سعدی

گـــر دینـــی و آخـــرت بیارنـــد
کـاین هـر دو بگیـرد و دوسـت بگـذار
مـــا یوســـف خـــود نمـــی فروشـــیم
تـــو ســـیم ســـپید خـــود نگـــه دار

سعدی

۱۵) حسن تعلیل: صنعتی را گویند که شاعر برای اثبات مطالـب گفتـه شـده خود دلایل دلپذیر بیاورد که این دلیـل منطقـی نبـوده، واقعیـت نداشـته و خیـالی می‌باشد؛ یعنی برای امری دلیلی تخیلی و غیر طبیعی و ادعایی بیاورند که بـا آن امـر ارتباط لطیفی داشته باشد.

یـار مـن هرگـز نمـی خیـزد ز خـواب
تـــا نبوســـد دســـت و پـــایش آفتـــاب

تـــا چـــشم تـــو ریخـــت خـــون عـــشاق
زلـــف تـــو گرفـــت رنـــگ مـــاتم

نـرگس همـی رکـوع کنـد در میـان بـاغ
زیـرا کـه کـرد فاخته بـر سـر او مـوذنی

آن شمع که مـی سـوزد گـویم زچـه مـی گریـد
زیـرا کـه ز شـیرینش در قهـر جـدا کـردی
آن چنـگ کـه مـی زارد گـویم زچـه مـی زارد
کز هجر تـو پـشت او چـون بنـده دو تـا کـردی

مولوی

من خشک از آن شدستم تا خـوش مـرا بـسوزی
چـون تـو مـرا بـسوزی از سـوختن برسـتم

مولوی

دانی چرا چون ابر شد در عـشق چـشم عاشـقان
زیـرا کـه آن مـه بیـشتر در ابرهـا پنهـان شـود

مولوی

تـو را بگـویم پنهـان کـه گـل چـرا خنـدد
کـه گلـرخیش بـه کـف گیـرد و بینبویـد

مولوی

ز بـی قـراری زلفـش بمانـده ای بـه عجـب
نـه او بـه طبـع چنـان اسـت از شـگفت مـدار
چـه از تپیـدن دلهـا کـه انـدرو بـسته اسـت
چنـان شـده اسـت کـه نتوانـد او گرفـت قـرار

عنصری

هـــیچ دانـــی کـــه آب دیـــدهٔ پیـــر
از دو چـــشم جـــوان چـــرا نچکـــد
بـــرف بـــر بـــام ســـالخوردهٔ ماســـت
آب در خانـــهٔ شـــما نچکـــد

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱۶) مدح شبیه به ذم: آن است که عبارت مدح به نحوی باشد که موهم ذم باشد.

سود همه جهانی و از تو به هیچ وقت
هرگز نکرد کس بجز از گنج تو زیان

فرخی

همی به عز تو نازند دوستانت ولی
به بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

قمری

به زلف کژ و لیکن به قد و بالا راست
به تن درست و لیکن به چشمکان بیمار

رودکی

۱۷) ذم شبیه به مدح: سخن به گونهٔ است که انتظار مدح می رود اما ذم تحقق پیدا می کند.

تو به هنگام وفا گرچه ثباتت نبود
می کنم شکر که بر جور دوامی داری

محافظ

نظر سوی دل افکار نداری
وگر داری به ما باری نداری
جفا گفتم نداری، داری اما
وفا پنداشتم داری، نداری

رفیق اصفهانی

۱۸) استتباع: در لغت به معنای چیزی در پی داشتن است و در اصطلاح بدیع آن است که مدحی یا ذمی متضمن مدح یا ذم دیگری باشد. نوع اول را مدح موجه و نوع دوم را ذم موجه می خوانند.

شده است قابض ارواح تیغ هندی تو
چنانکه نقش نگین تو مقصد آمال

آن کنید تیغ تو به جان عدو
که کند دست تو به کان گهر

ازرقی

ز میدان چنان تافت روی گریز
که گویی زوی خواست سایل پشیز

زلفت به جادویی ببرد هر کجا دلی است
وانگه به چشم و ابروی نامهربان دهد

جوانی هنرمند و فرزانه بود
که در وعظ چالاک و مردانه بود

ظهیر

نکو نام و صاحبدل و حق پرست
خط عارضش خوشتر از خط دست

سعدی

۱۹) ادماج: در لغت عبارت است از پیچیدن چیزی به جامه و در پرده داشتن، و در اصطلاح آن است که مطلبی که شاعر می آورد متضمن معنای دیگری هم باشد البته به طور ضمنی، در واقع ادماج اعم از استتباع است، یعنی فقط مدح و ذم را دربر نمی گیرد بلکه ممکن است چند مطلب را به طور ضمنی و پچیده و پوشیده با هم بیان دارد.

تنت باد پیوسته چون دین درست
بد اندیش را دل چو تدبیر سست

سعدی

این عشق را زوال نباشد به حکم آنک
ما پاک دیده ایم و تو پاکیزه دامنی

سعدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

در عهد شاه عادل اگر فتنه نادر است
این چشم مست و فتنهٔ خونخوار بنگرید
سعدی

تو همچو صاحب دیوان مکن که سعدی را
به یک ره از نظر خویشتن بیندازی
سعدی

۲۰) تلمیح: در لغت نگاه کردن و اشاره کردن را گویند و در علم بدیع صنعتی را گویند که در کلام شاعر اشاره به کدام قصه، داستان، آیت، حدیث و موضوع شده باشد، مانند:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

ما ازین عمر دو روزه به تنگ آمدیم
وای بر خضر که زندانی عمر است

لب شیرینت ار شیرین بدیدی در سخن گفتن
بر او شکرانه بودی گر بدادی ملک پرویزت
سعدی

یوسف به بندگیت کمر بسته بر میان
بودش یقین که ملک ملاحت از آن توست
سعدی

فتنه سامریش در نظر شور انگیز
نفس عیسویش در لب شکر خا بود
سعدی

رستمی باید که پیشانی کند با دیونفس
گر بر او غالب شویم افراسیاب افکنده ایم
معزی

۲۱) توجیه (متحمل الضدین، ذووجهین): در لغت روی فرا گردانیدن به سوی چیزی است و در اصطلاح آن است که بافت سخن به نحوی باشد که دو معنای متضاد از آن فهمیده شود:

چنان از دجله شیرین می کشید آب
که مستسقی از آن می گشت سیراب
نظامی

مصرع دوم دو معنای متضاد را القا می کند:
۱- تشنه سراب می شد
۲- سیراب تشنه می شد

ای بر سر خوبان جهان بر سرهنگ
پیش دهنت ذره نماید خرچنگ
عنصری

شاد گردد به دولتت غمگین
پیر گردد به دولت تو جوان

از روی تو قوی شود مرد ضعیف
وز مقدم تو خزان شود فصل بهار

از رهگذر موکب تو روز شود شب
وز خاصیت طالع تو صبح شود شام

۲۲) تجاهل العارف: صنعتی را گویند که شخص در مورد موضوعی معرفت لازم داشته؛ ولی خود را به نادانی زند؛ یعنی سخن گفتن و پرسیدن از چیزی آشکار و شناخته است به گونه ای که گویی آنرا نمی داند و قصد آن جلب توجه است.

ما ندانیم که از حسن پری یا ملکی
حسن بی مثل تو در خلخ فرخار نبود

(c) ketabton.com: The Digital Library

یـــا رب آن رویـــست یـــا بـــرگ ســـمن
یـــا رب آن بـــوی اســـت یـــا مـــشک خـــتن

ایـن نـسیم خـاک شـیراز اسـت یـا مـشک خـتن
یـا نگـار مـن پریـشان کـرده زلـف عنبـرین
سعدی

ایـن قاصـد از کـدام زمـین اسـت مـشکبوی
ویـن نامـه درچـه داشـت کـه عنـوان معطـر اسـت
سعدی

بـاد بهـشت مـی گـذرد یـا نـسیم صـبح
یـا نگهـت دهـان تـو یـا بـوی لادن اسـت
سعدی

حـور عـین مـی گـذرد در نظـر سـوختگان
یـا مـه چـارده یـا لعبـت چـین مـی گـذرد
سعدی

گـویی بـه چـه شـانه کـرده ای زلـف
یـا خـود بـه چـه آب شـسته ای روی
سعدی

مـه اسـت ایـن یـا ملـک یـا آدمیـزاد
تـوی یـا آفتـاب عـالم فـروز
سعدی

بـه اسـت ایـن یـا زنـخ یـا سـیب سـیمین
لـب اسـت آن یـا شـکر یـا جـان شـیرین
سعدی

تا نقش می بندد فلک کس را نبوده است ایـن نمـک
مـاهی نـدانم یـا ملـک فرزنـد آدم یـا پـری
سعدی

۲۳) اسلوب و حکم: اسلوب طریقه و روش را گویند و حکم به معنای قضاوت است که در مجموع طریقه قضاوت را گویند و آن صنعتی است که خواننده و شنونده کلمه یا موضوع را خلاف مقصود شاعر توجه نماید.

بـه دسـت یـار بهـی دیـدم و طلـب کـردم
بـه خنـده گفـت کـه عاشـق بهـی نمـی طلبـد

۲۴) تردید: صنعتی را گویند که شاعر کلمهٔ را چند بار ذکر نموده و هر کدام آن دارای معنای جداگانه باشد.

ریاسـت بـه دسـت نـا کـسان خطاسـت
کـه از دسـت شـان دسـت هـا بـر خداسـت

۲۵) تشخیص و انطاق: تشخیص چیز بی زبان را شخص قرار داده و از او سوال کردن است و انطاق جواب گرفتن از آن است.

ای اشـک تـو را زیـن قطـره زدن چیـست؟
بـسیار دویـدی و بـه جـای نرسـیدی

زلف را گفتم سیاه چونی به خو پیچید و گفت
هر که با خورشید نشیند می شود رنگش سیاه

ای آبـشار نوحـه گـر از بهـر چیـستی
چـین بـر جبـین فگنـده در انـدوه کیـستی
دردت چه درد بـود کـه چـون مـن تمـام شـب
سـر را بـه سـنگ مـی زدی و مـی گریـستی

۲۶) حسن مطلع (حسن ابتدا): آنست که مطلع قصیده یا غزل و یـا ابیـات نخستین یک قطعه شعر شیوایی و مطبوعی داشته باشد که خواننده را به خواندن بقیه ابیات تشویق کند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ای ترک تو را با دل احرار چی کار است
نه این دل ما غارت ترکان تتار است

منوچهری

دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند
لب من خدمت خاک کف پای تو کند

منوچهری

الایا خیمگی خیمه فروهل
که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل

منوچهری

چنان نماید شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

عنصری

۲۷) حسن مقطع (حسن ختام): آن است که بیت یا ابیات پایانی از شیوایی و مطبوعی بیشتری برخوردار باشد تا لذت شعر را در گوش جان خواننده مستدام دارد.

باد اقبالت مدام و باد ایامت به کام
باد گردونت مؤفق باد یزدانت نعیم

تا گوش خوبرویان با گوشوار باشد
تا جنگ و تا تعصب با ذوالفقار باشد
تا کان و چشم باشد تا کوهسار باشد
تا بوستان و سبزی تا کامگار باشد

منوچهری

سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد
تا بدانست که دربند تو خوشتر ز رهایی
خلق گویند برو دل به هوای دگری نه
نکنم خاصه در ایام اتابک دو هوایی

تا دور صبح و شام به سالی دهد دو عید
هر صبح و شام باد دو عید مکررش
از شام زاد صبحش و از صبح زاده عید
و زعید زاده مرگ بد اندیش ابترش

خاقانی

ای آشنای کوی محبت صبور باش
بیداد نیکوان همه بر آشنا رود
سعدی به در نمی کنی از سر هوای دوست
درپات لازم است که خار جفا رود

عیبی نباشد از تو که برما جفا رود
مجنون از آستانهٔ لیلی کجا رود

سعدی

۲۸) حسن طلب (ادب سوال): خواستن چیز است از کسی به نحوی ظریف و لطیف.

شاها ادبی کن فلک بد خو را
که آسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد به چوگانش زدن
ور اسب غلط کرد به من بخش او را

معزی

ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح
گو جام زر به حافظ شب زنده دار بخش

حافظ

به دولتت همه افتادگان بلند شدند
چو آفتاب که بر آسمان برد شبنم
بر هر کسی لطف کند و لطف بیشتر
بر احمد بن قرص بن احمد کند همی

منوچهری

(c) ketabton.com: The Digital Library

۲۹) سیاقه الاعداد: سیاقت در لغت به معنی ترتیب، روش و طرز است و در اصطلاح صنعتی را گویند که شاعر اسم های مفرد را در یک بیت و اسم های مرکب را در بیت دیگر قرار دهد و یا صنعتی را گویند که شاعر اعداد را از بالا به پائین و یا از پائین به بالا ذکر نماید.

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت
بادت اندر شهر یاری بر قرار و بر دوام

سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش
اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

هشت خلد و هفت چرخ و شش جهات و پنج حس
چهار ارکان و سه ارواح و دو کون از یک خدا

ابرو باد و مه و خورشید و فلک درکارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
سعدی

بینداز عظام و لحم و شحم
رگ و پی همچنان و جلد مقشور
منوچهری

نه تو گفتی که به جای آرم و گفتم که نیاری
عهد و پیمان و وفاداری و دلبندی و یاری
سعدی

همه کس را تن و اندام و جمال است و جوانی
وین همه لطف ندارد تو مگر سرو روانی
سعدی

خور و خواب و خشم و شهوت شعب است و جهل و ظلمت
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت
سعدی

حاصل عمر سه سخن بیش نیست
خام بدم پخته شدم سوختم

راه باریک است و شب تاریک و منزل ناپدید
هم مگر لطفت به فریاد طلبکاران رسد

نکته: سیاقت الاعداد در واقع پهلوی هم قرار دادن چند اسم است که به نحوی توصیف می شوند و می توانند در گونهٔ صنعت جمع و یا تبیین و تفسیر و یا تقسیم ظهور و بروز یابد.

۳۰) تنسیق صفات: تنسیق در لغت به معنای آراستن و ترتیب دادن است و در اصطلاح صنعتی را گویند که شاعر موصوف واحد را به چند صفت ذکر نماید.

سنگ دندان، تیز تک، آیخته گردن، خورد گوش
سخت سم، محکم قویم، پهن پشت، آگنده یال

رخ یوسف لب عیسا ید بیضا داری
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

دست حاجت که بری نزد خداوندی بر
که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود
سعدی

الها قادرا پروردگارا
کریما منعما آمرزگارا
سعدی

بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خواشخوار سبک
نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
حافظ

(c) ketabton.com: The Digital Library

یـــار مـــن او بـــاش و قـــلاش اســـت و رنـــد
بـــر مـــن او خـــود پارســـایی مـــی کنـــد
سعدی

نگـــاری ســـخت محبـــوبی و مطبـــوع
ولـــیکن ســـست مهـــر وبـــی وفـــایی
سعدی

ســـر و رفتـــاری صـــنوبر قـــامتی
مـــاه رخـــساری ملایـــک منظـــری
سعدی

شـوخی شـکر الفـاظ و مهـی لالـه بنـا گـوش
سـروی سـمن انـدام و بتـی حـور سرشـتی
سعدی

۳۱) مبالغه: صفت کسی یا چیزی را بی اندازه بیان کردن مبالغه مـی گوینـد و سه نوع است: تبلیغ، اغراق و غلو.

– تبلیغ آنست که ادعای شاعر هم از روی عقـل و هم از روی عادت ممکن باشد.

چنـــانش در انـــداخت ضـــعف جـــسد
کـــه مـــی بـــرد بـــر کمترینـــان حـــسد

دل را نگـاه گـرم تـو دیوانـه مـی کنـد
آینـه را رخ تـو پـری خانـه مـی کنـد

– اغراق آنست که ادعای شاعر از روی عقل امکان داشته باشد و از روی عـادت ممکن نباشد.

گفـتم ز لعـل خـوش لبـان پیـر چـه مـی شـود؟
گفتـا بـه بوسـه شـکرینش جـوان کـنم

مـا را بـه کـام خـویش بدیـد و دلـش بـسوخت
دشـمن کـه هـیچ گـاه مبـادا بـه کـام خـویش

– غلو آخرین نوع مبالغه است که ادعـای شـاعر از روی عقـل و عـادت ممکـن نباشد.

نـــه کـــرس فلـــک نهـــد انـــدیش زیـــر پـــای
تـــا بوســـه بـــه رکـــاب قـــزل ارســـلان دهـــد

شـــود کـــوه آهـــن چـــو دریـــای آب
اگـــر بـــشنود نـــام افراســـیاب

ز ســـم ســـتوران در آن پهـــن دشـــت
زمـــین شـــد شـــش آســـمان گـــشت هـــشت

باید متذکر شد که در عصر حاضر درجات مبالغه را نمی پذیرند و همـه را بـه نـام اغراق می خوانند.

مثال ها:

ببایـــست بـــر کـــوه آتـــش گذشـــت
مـــرا زار بگریـــست آهـــو بـــه دشـــت
فردوسی

تـــو دانـــی کـــه ســـالار تـــوران ســـپاه
ز اوج فلـــک بـــر فـــرازد کـــلاه
فردوسی

از بهـر بوسـه ای زلـبش جـان همـی دهـم
ایـــنم همـــی ســـتاند و آنـــم نمـــی دهـــد
حافظ

نـسیم در سـر گـل بـشکند کلالـهٔ سـنبل
چـو از میـان چمـن بـوی آن کلالـه برایـد
حافظ

(c) ketabton.com: The Digital Library

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

حافظ

نوت: در حمد و نعت مبالغه نیست؛ زیرا هر قدر ستایش رب العزت و یا صفت رسول کریم شود، کم است.

۳۲) تهکم: صنعتی است که برای استهزا لفظی را در ضد معنای آن به کار برند.

بخت حافظ گر ازینگونه مدد خواهد کرد
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

ترسم که صرفه ای بندد روز بازخواست
نان حلال شیخ و آب حرام ما

۳۳) حشو (اعتراض): حشو در لغت به معنای لایه بوده و در اصطلاح آن است که در میان بیت یا نثری جملهٔ معترضه یا عبارتی را بیاورند که از نظر معنایی بدان نیازی نیست. حشو بر سه نوع است حشو ملیح، حشو متوسط و حشو قبیح

۱) حشو ملیح آن است که از نظر معنایی لازم نباشد اما به زیبایی شعر بیفزاید.

پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

حافظ

عبارت "که روانش خوش باد" حشو ملیح است.

کسی آزار درویشان تواند جست لا والله
که گر خود زهر پیش آرد بود حلوای درویشان

سعدی

"والله" حشو ملیح است.

۲) حشو متوسط آن است که آوردن آن لزومی نداشته ولی مخالف ذوق هم نیست و به منظور درست ساختن وزن شعر استعمال می شود.

تو رودکی را ای ماهرو ندیدستی
در آن زمان که چو مرغ هزار داستان بود

"ماهرو" حشو متوسط است.

قرار و صبر ز حافظ طمع مدارای دوست
قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

حافظ

"ای دوست" حشو متوسط است.

۳) حشو قبیح آن است که در آن آوردن کلمات زشت شمرده می شود.

گر خدمت تو نیامدم جرم بپوش
عذرم رمد چشم و صداع سر بود

که "چشم و سر" حشو قبیح اند به خاطری که رمد مخصوص چشم و صداع مخصوص سر بوده و دیگر اعضای بدن مصاب آن نمی شوند.

از بسکه بار منت تو بر تنم بماند
در زیر منت تو پنهان و مستتر

"پنهان و مستتر" حشو قبیح اند چون هر دو یک معنا را دارند.

باید متذکر شد که حشو متوسط و قبیح را نباید جزو صنایع شعری ذکر کرد.

۳۴) تدبیج: در لغت مزین ساختن و آراسته کردن است و در اصطلاح آن است که گوینده به صورت حقیقی یا مجازی و کنایی از رنگ ها در شعر خود استفاده کند.

دندان نکنی سفید تا لب
از تب نکنم کبود هر دم

خاقانی

(c) ketabton.com: The Digital Library

طارم خضرا از عکس زمین حمرا گشت
بس که از طرف چمن لؤلؤ لالا برخاست

سعدی

همیشه تا بود از لاله کوه شنگرفی
همیشه تا بود از سبزه باغ زنگاری

زمین خشک شد سیراب و باغ زرد شد اخضر
هوای تیره شد روشن جهان پیر شد برنا

مسعود سعد

۳۵) پارادوکس (تناقض): تصویری است که دو روی ترکیب آن به لحاظ مفهوم یکدیگر خود را نقض می کنند. یعنی عباراتی بیاورند که به لحاظ مفهومی مغایر و منافی هم به شمار می آیند، اما در یک جا به هم می رسند.

فرقش با تضاد این است که در تضاد تأویل و تفسیر و بعد عرفانی و فلسفی دیده نمی شوند، به مثال های زیر توجه نمایید:

اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس را لذت نخوانی

نه خنده کرد و نه گریید بل به خنده گریست
به روز آخر هر سال چون دلم نگریست

حمیدی

خنده گرینـد همه لاف زنان بر در تو
گریه خندند همه سوختگان در بر تو

سنایی

جان دل و دیده منم گریهٔ خندیده منم
یار پسندیده منم، یار پسندید مرا

سایه

برگ بی برگی تو را چون برگ شد
جان باقی یافتی و مرگ شد

چون تو را غم شادی افزون گرفت
روضهٔ جانت گل و سوسن گرفت

مولوی

و یا:

وز خدا شادی این غم به دعا خواسته ام **(حافظ)**
روشن تر از خاموشی چراغی ندیدم **(بسطامی)**
در پرده های خاموشی آواز ما بلند **(بیدل)**
شمع ها تاریکی این بزم روشن دیده اند **(بیدل)**
شکستگان همه تن ناله های خاموشند **(بیدل)**
کارم از گریه گذشت است از آن می خندم
از میکده هم به سوی حق راهی هست
بهترین موسیقی سکوت است

غیر عریانی لباسی نیست تا پوشد کسی
از خجالت چون صدا درخویش پنهانیم ما

به عیش، خاصیت شیشه های می داریم
که خنده بر لب ما قاه قاه می گرید

در محیط حادثات دهر مانند حباب
از دم خاموشی ما شمع هستی روشن است

ای هوس رسوایی دیبا و اطلس روشن است
بیش از این از جامه عریانی ام عریان مخواه

دست ما و دامن حسرت که در بزم وصال
عمر بگذشت و همان چشم ندیدن باز بود

(c) ketabton.com: The Digital Library

ساز هستی غیر آهنگ عدم چیزی نداشت
هر نوایی را که وادیدم خموشی می سرود

به پستی نیز معراجی است گر آزاده ای بیدلی
صدای آب شو ساز ترقی کن تنزل را

۳۶) حس آمیزی: آمیزش دو حس مختلف با هم می باشد، مثلاً حس شنوایی و بویایی، حس بینایی و شنوایی، حس بویایی و بینایی، و یا اینکه شاعر به خاطر توصیف شعر خود آنرا محسوس می کند. به مثال های زیر توجه نمایید:

بوی گل آینه ای بود که پنهان کردند (بیدل)
رنگ گل آید به صدا گر پر بلبل شکند (بیدل)
گوش نه بر بوی گل تا بشنوی افسانه ام (بیدل)

نفس ها سوختم در هرزه نالی تا دم آخر
رسانیدم به گوش آینه فریاد خاموشی
بیدل

یاران افسانه های تو ومن شنیده اند
دیدن ندیده و نشنیدن شنیده اند
افسانه نیست آینه دار مال شمع
آثار تیرگی همه روشن شنیده اند
بیدل

گفته بودم که دگر شعر نگویم که مگس
زحمتم می دهد از بس که سخن شیرین است
سعدی

شد بنا گوشم سیه چون لاله از حرف درشت
بخت سبزی کو که جا در دامن صحرا کنم
صائب

از صفای سینه ام چشم جهان آورد آب
آه اگر آینه دل از بغل بیرون کنم
صائب

می چکد خون از گل رخسارش از تاب نگاه
بوسه بر رخسارهٔ چون ارغوانش چون کنم

تیر آن ابرو کمان از جوشن الماس جست
سینه خود را هدف پیش کمانش چون کنم
صائب

من گرفتم خار راهش را برآوردم ز پا
خار خارش را ز دل بیرون به سوزن چون کنم
صائب

جسم خاکی را زغفلت چند معماری کنم
چند اوقات گرامی صرف گلکاری کنم

از نگاه گرم دارم برق را در پیچ و تاب
گربه خاکستر ببینم آتشین رو می کنم
صائب

ز خون سوختگان تشت خاک لبریز است
به جام لالهٔ پرخون در این مغاک نگر
صائب

هست طومار دل من به درازای ابد
بر نوشته ز سرش تا سوی پایان "تو مرو"
مولوی

۳۷) استخدام: آن است که لفظی را بیاورند که دارای دو معنای مستقل باشد و هر یک از دو معنا با جمله ای و عبارتی و یا ضمیری تحقق یابد.

باز آ که در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه دار بر الله اکبر است
سعدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

"الله اکبر" دارای استخدام است، زیرا دارای دو معنا است: ۱) دره الله اکبر در شیراز ۲) تکبیرهٔ الاحرام

با هر یک از دو عبارت یک معنای آن تحقق می یابد، چشم امیدوار بر دره الله اکبر است و گوش روزه دار بر آذان.

امید هست که روی ملال درنکشد
از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش
به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی
که بر جمال تو فتنه است و خلق بر سخنش

نبات عارضت نرخ شکر بشکست پنداری
مگر بر آب حیوان رسته این ریحان جان پرور

ابا تاج و با گنج نادیده رنج
مگر زلفشان دیده رنج شکنج

فردوسی

۳۸) ارصاد و تسهیم: آنست که بافت سخن به نحوی باشد که خواننده یا شنونده قبل از آوردن کلمهٔ آخر آن را حدس بزند.

هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت و منزل به دیگری پرداخت

سعدی

با دوستان خور آنچه تو راهست پیش از آنکه
بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند

سعدی

مطربان رفتند و صوفی در سماع
عشق را آغاز است انجام نیست

سعدی

۳۹) ابداع: ابداع در لغت به معنای نوآوری و چیز تازه آوردن است و در اصطلاح آن است که چندین صنعت بدیعی را یکجا بیاورند.

نوبهار آمد و آورد گل و یا سمن
باغ همچون تبت و راغ بسان عدن

منوچهری

در این بیت صنعت های جناس لاحق، مراعات النظیر و تشبیه به کار رفته است.

گویند سردتر بود آب از سبوی نو
گرم است آب ما که کهن شد سبوی ما

منوچهری

(تضاد، مقابله و ارسال المثل)

تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من
تا مجرب نشود مردم دانا نشود

منوچهری

(جناس اشتقاق، ارصاد و تسهیم و ارسال المثل)

این چنین ناری کجا باشد به زیر نار آب
و آنچنان آبی کجا باشد به زیر آب نار

منوچهری

(عکس، ارصاد و تسهیم، تقسیم و استعاره)

بینی آن ترکی که او چون برزند بر چنگ چنگ
از دل ابدال بگریزد به صد فرسنگ سنگ

منوچهری

(جناس تام، ذوقیافتین و استعاره)

(c) ketabton.com: The Digital Library

۴۰) مدعا و مثل: صنعتی را گویند که شاعر برای اثبات موضوع خود دلایلی را به صورت تمثیل بیاورد.

شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست
در ید بیضا همه انگشتان یک سان نیست

بر تواضع های دشمن تکیه کردن ابلهیست
پای بوس سیل از پا افگند دیوار را

هر کس ببیند حال من داند که هجران دیده ام
آری خرابی ظاهر است آنجا که طوفان مگذرد

در طریق نفع خود کسی محتاج دلیل نیست
بی عصا راه دهن معلوم باشد کور را

از زهد خشک سرکشی نفس شد زیاد
آتش بلند از خس و خاشاک می شوند

۴۱) ارسال المثل: صنعتی را گویند که شاعر در کلام خود ضرب المثل مروج را انعکاس دهد که باعث دلنشین شدن سخن و زنده ماندن کلام می گردد.

بزرگی بایدت بخشنده گی کن
که تادانه نه افشانی نروید

کارم از اشک و آه پیش نرفت
که زمین سخت است و آسمان بلند

ندارم اختیار گریه امشب
به در می گویم ای دیوار بشنو

تیر را تا نتراشی نشود راست همی
سرو را تا که نپیرایی والا نشود

مولوی

درخت و برگ بر آید ز خاک و این گوید
که خواجه هرچه بکاری تو را همان روید

مولوی

۴۲) ارسال المثلین: صنعتی را گویند که دو ضرب المثل را در یک بیت جا دهد و یک کار مشکل می باشد.

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
به گوش مردم نادان چو آب در غربال

۴۳) براعت استهلال: براعت به معنای برتری و استهلال به معنای بلند کردن صوت است و در علم بدیع صنعتی را گویند که شاعر در دیباچه پیش گفتار، مقدمه و یا فهرست خود خواننده را به موضوعات اثر خود متوجه سازد.

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد
کردار خویش را علم معجزات کرد

دلم را یوسف مصری بیان کن
زلیخای امیدم را جوان کن

۴۴) لغز یا چیستان: در لغت سخن سربسته و مشکل و کلام پیچیده را گویند که درک آن محتاج تفکر باشد و در علم بدیع لغز صنعتی را گویند که از یک چیز مبهم پرسش صورت گیرد که خواننده و شنونده تیز هوش آنرا درک نماید، مانند:

(c) ketabton.com: The Digital Library

چه چیز است آنکه باشد گرد و غلتان
دو نامش زنده دارد لیک بی جان
خری باشد که این معنا نداند
ز بز کمتر بود آن مرد نادان

"خربوزه"

۴۵) معما: در لغت به معنای پوشیده و یا کلامی که به طور رمز باشد. در علم بدیع معما صنعتی را گویند که یک کلمه به اثر قلب، تبدیل و یا به حساب ابجد به اصل موضوع پی برده شود.

ممسک را راست بود خلق ندارش دوست
ور سخی قلب بود کرم بر سر اوست

قلب ور سخی= یخسرو و حرف اول کرم با آن (کیخسرو) می شود.

آه دل بین تو در میانه شب
نام آن سرو ماه باشد
از دو ماهی سر بگیر و بر سر ماهی بزن
گر ندانی این معما لاف دانایی مزن

نام ماهی ها حوت، سمگ و نون است که حروف اول شان حسن می شود.

آنچه از لب دلبران ستانی به ستم
با روز نخست ماه شوال با هم
جمع آوری آن حروف را با هم
این نام بت من است آن شهره صنم

بوسه + عید = بو سعید

مگر شایق ز درد می کند تب
که میماند سر خود بر سر شب

خ+لیل= خلیل

گر همی خواهی که باشی یاد آن سیمین بدن
روتو قلب قلب را بر قلب قلب قلب زن

معکوس قلب= بلق و معکوس سی = یس که بلقیس می شود.

۴۶) سوال و جواب: صنعتی را گویند که شاعر هم پرسش نماید و هم جواب دهد؛ ولی از طرف انسان دگر باشد؛ چنانکه امیر معزی گفته است، با التزام کلمه "ماه" در هر بیت:

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان
گفتا که: ماه بوسه کرا داد در جهان؟
گفتم فروغ روی تو، افزون بود به شب
گفتا به شب فروغ دهد ماه آسمان
گفتم به یک مکانت نبینم به یک قرار
گفتا که: مه قرار نگیرد به یک مکان
گفتم که از خط تو فغان است خلق را
گفتا: خسوف ماه بود خلق را فغان
گفتم چرا گشاده نداری دهان و لب؟
گفتا که: مه گشاده ندارد لب و دهان
گفتم ز چهرهٔ تو تنم را زیان رسید
گفتا: ز ماه، تار قصب را بود زیان
گفتم عجب بود که در آغوش گیرمت؟
گفتا که: بس عجب نبوده ماه در کمان
گفتم که بر کف تو ستاره است جام می
گفتا که: با ستاره بود ماه را قران
گفتم قران ماه و ستاره بهم کجاست؟
گفتا به بزمگاه و زیر خدایگان

(c) ketabton.com: The Digital Library

نوع دیگر سوال و جواب آنست که شاعر خود سوال کند و خود جواب دهد.

نـامش چـه بـود؟ حـسین، نـژاد کـی؟ از علـی
نامش کی بود؟ حسین، جدش به کی؟ به مصطفی
چـه شـد؟ شـهید، بـه کجـا؟ بـه دشـت کـربلا
کـی؟ عاشـورا محـرم، پنهـان؟ نـه بـر مـلا
شب کشته شد؟ نه روز، چه هنگام؟ به وقت ظهر
از گلـو بریـد سـرش؟ نـه از قفـا

۴۷) مشاکله: در لغت به معنای همشکل بودن و همانند شدن است و در اصطلاح آنست که چیزی را لفظی غیر از لفظ مخصوص آن به خاطر مجاورت و همانندی با الفاظی که در عبارت آمده بیان دارند.

در خانـۀ مـا ز خـوردنی چیـزی نیـست
ای روزه بـرو ورنـه تـو را خـواهم خـورد

روزه شی خوردنی نیست؛ ولی به مناسبت مجاورت به خوردنی که در مصراع اول آمده تعبیر خوردنی را برای آن وضع نشده آورده است.

لـب سـوال سـزاوار بخیـه بیـشتر اسـت
عجب بـه خرقـۀ خـود بخیـه مـی زنـد درویـش
صائب

۴۸) افتنان: در لغت سخن گوناگون و نوع‌های مختلف آوردن است و در اصطلاح آن است که گوینده در بیت یا دو بیت یا بیشتر، دو معنای مختلف را بیاورد، مثلاً: غزل و حماسه یا تسلیت و تبریک و یا هجو و مدح و ... .

دعا و نفرین:

همـواره شهنـشاه جهـان خـرم بـاد
در خانـۀ بـد سـگال او مـاتم بـاد
فرمـانش رونـده در همـه عـالم بـاد
بـد خـواه ورا دم زدن انـدر دم بـاد
منوچهری

۴۹) استدراک: در لغت عبارت از اراده کردن تدارک مافات را به چیزی و در اصطلاح نوعی از مدح شبیه به ذم است؛ یعنی شاعر بیتی را بیاورد که در ابتدا ذم به نظر آید؛ اما با آوردن مصراع دوم مدح محقق گردد؛ مثلاً: کریم آدم نیست؛ بلکه فرشته است.

خـدای یوسـف صـدیق را عزیـز نکـرد
بـه خـوبرویی لـیکن بـه خـوب کـرداری
سعدی

هـست یکـی در جهـان از تـو کـرم پیـشه تـر
لیـک نرنجـی کـه نیـست غیـر جهـان آفـرین

۵۰) تبادر: در لغت پیشی گرفتن است و در اصطلاح آنست که ذکر کلمه‌ای، کلمه‌ای دیگری را به ذهن تداعی کند که معمولاً با کلمات بیت نوع تداعی و تناسب دارد.

علـم تقلیـدی بـود بهـر فروخـت
چـون بیایـد مـشتری خـوش بـر فروخـت
مولوی

فروخت در بیت مزبور به معنای افروختن است؛ اما معنای فروختن چیزی را به که متناسب به مشتری است نیز به ذهن متبادر می‌سازد.

نوبهـار آمـد و آورد گـل و یاسـمنا
بـاغ همچـون تبـت و راغ بـسان عـدنا
منوچهری

عدن، عدن (بهشت عدن) را به ذهن متبادر می سازد که با کلمات و فضای تشبیهی شعر نیز تناسب دارد.

۵۱) تطریز: در لغت تزیین و رنگین کردن جامه است و در اصطلاح آنست که نخست چند چیز یا کس را ذکر کنند و سپس صفتی را برای آنها آورده و بعد تکرار نماید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

شـــراب از جـــام زر و دســـت کـــافر
حـــرام انـــدر حـــرام انـــدر حـــرام اســـت

هـــر شـــب مـــن و عقـــل و دل و ویرانـــهٔ دگـــر
دیوانـــــه و دیوانـــــه و دیوانـــــهٔ دگـــــر

دو زلفـــش دو شـــب و دو خـــال مـــشکین
ظـــلام انـــدر ظـــلام انـــدر ظـــلام اســـت

منوچهری

ایـــن ســـه دختـــر کـــه تـــو گـــویی قمـــر انـــد
کـــه زحـــور و ز پـــری خـــوبتر انـــد
تـــا بـــه حـــوا کـــه بـــسنجی همـــه را
قمـــر نـــدر قمـــر انـــدر قمرنـــد

ب: محسنات لفظی: آنست که زیبایی کلام وابسته به الفاظ باشد که با تغییر الفاظ حسن کلام از بین برود، که قرار ذیل اند:

۱) سجع: سجع در لغت آواز بال کبوتر، فاخته و بلبل را گویند و در اصطلاح علم بدیع عبارت از به کار بردن تعدادی از کلمات است که از نگاه وزن یا حرف آخر (روی) و یا هردوی آن هماهگی حس شود.

جمع سجع، اسجاع می باشد و سجع در نثر حکم قافیه را دارد که این شیوه را بار اول پیر هرات خواجه عبدالله نصاری در دری به کار برد.

مثلاً: اگر به روی آب روی خسی باشی، اگر بر هوا پر مگس باشی، دل به دست آور که کسی باشی.

مختصر اینکه سجع کلماتی است که در اخیر کلام آمده و از نگاه وزن، آهنگ و حرف روی و یا یکی از این ها مساوی باشد و به سه گونه است سجع متوازن، سجع متوازی و سجع مطرف.

– سجع متوازن آنست که کلمات مسجع تنها از نظر وزن یکی باشد نه در حرف روی. مانند: غفور و رحیم و یا مواج و نقاد.

"درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه همی مالید و می گفت یا غفور و یا رحیم دانی که از ظلوم جهول چه آید"

از این سبب در گرفتن او تاخیر کرد و در آن دیگر تعجیل.

سخن های لطیف می گوید و نکته های غریب از وی می شنوند.

ملک گفت: این لطیفهٔ بدیع آوردی و این نکتهٔ غریب گفتی.

– سجع متوازی آنست که کلمات سجع از نظر وزن و حرف روی یکسان باشند مانند رحمت و نعمت و یا خلف و تلف.

"باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده"

توانگری به قناعت به از توانگری به بضاعت.

مشورت با زنان تباه است و تجارت با مفسدان گناه.

به اتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس.

– سجع مطرف آنست که کلمات سجع از نگاه وزن یکسان نبوده؛ اما در حرف روی یکسان باشند مانند آزارند و نمی بارند و یا چنار و خار.

"ابر آزارند و بر کس نمی بارند چشم آفتابند و بر کس نمی تابند."

آن دم که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی.

شما هم به کرم معذور دارید و به عفو درگذارید.

ولیکن در معنی باز بود و سلسلهٔ سخن دراز.

شعر مسجع

هرگاه مصراع های ابیات یک غزل هر یک به دو مصراعک (پاره) متساوی تقسیم شود و پایان هر پاره قافیه داشته باشد، آن شعر را مسجع گویند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا
کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا
ملکی که پریشان شد از شومی شیطان شد
باز آن سلیمان شد تا باد چنین بادا
یاری که دلم خستی در بر رخ من بستی
غمخورهٔ یاران شد تا باد چنین بادا
شب رفت و صبوح آمد غم رفت و فتوح آمد
خورشید درخشان شد تا باد چنین بادا
عید آمد و عید آمد یاری که رمید آمد
عیدانه فراوان شد تا باد چنین بادا
شمس الحق تبریزی از فتنه چه پرهیزی
تبریز خراسان شد تا باد چنین بادا
خاموش که سر مستم بگرفت کسی دستم
اندیشه پریشان شد تا باد چنین بادا

۲) ترصیع: ترصیع در لغت به معنای جوهر و یا گوهر نشان دادن را گویند و در اصطلاح علم بدیع صنعتی را گویند که کلمات در وزن و حرف روی یکی (سجع متوازی) باشند، مانند:

شکر شکن است یا سخن گوی منست
عنبر ذقن است یا سمن بوی منست

ای منور به تو نجوم حلال
وی مقرر به تو رسوم کمال

ما برون را بنگریم و قال را
ما درون را بنگریم و حال را

۳) موازنه و مماثله: در لغت به معنای هم وزن بودن و هم مثل بودن است و در اصطلاح علم بدیع صنعتی را گویند که شاعر در دو مصراع کلماتی را بیاورد که هم وزن و هم مثل (سجع متوازن) باشند، مانند:

پرتو ای از روی او پیرایه ای خورشید و ماه
نقطه ای از کوی او سرمایه ای از کان ها

نه نظم من به بیت کس مزور
نه عقد من به در کس مزین

سمن بویان غبار دل چو بنشینند و بنشانند
پری رویان قرار دل چو بستیزندو بستانند

۴) ذو بحرین (ذو وزنین، متلون و ملون): صنعت ادبی است که شعر در دو بیت بحر عروضی سروده شده باشد، مانند:

چمن امروز خوش منزل کیست
رگ گل دور شمع محفل کیست

اولی در بحر هزج مسدس مکفوف مفاعیل، مفاعیلن، مفاعلن سروده شده است و دومی در بحر خفیف مسدس مجنون محذوف فاعلاتن، فعلن، مفاعلن سروده شده است.

۵) تکرار حسن: صنعتی را گویند که شاعر به خاطر زیبایی کلام خود کلمهٔ را تکرار می آورد.

آنکه شیران را کند روبا مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

بیاموزمت کیمیای سعادت
ز هم صحبت بد جدایی جدایی

بیدل چنانکه سایه به خورشید می رسد
من نیز رفته رفته به دلدار می رسم

(c) ketabton.com: The Digital Library

۶) توشیح (تشریح و توأم): توشیح در لغت زینت دادن مکتوب و یا نوشته را که رییس جمهور به امضا رسانده باشد، می گویند و در علم بدیع صنعتی را گویند که هرگاه حروف مصراع ها یا ابیات و یا هم حروف اول یا دوم به ترتیب جمع گردد از آن نام یا کلمه و یا بیتی به وجود آید، مانند:

معشوق دلم به تیر اندوه بخست
حیران شدم و کسی نمی گیرد دست
مسکین تن من ز پای محنت شد پست
دست غم دوست پشت صبرم شکست

(م+ح+م+د = محمد)

می ز صنم خواستم داد مرا این جواب
حوصله باید ترا تا بدهندت شراب
مست شدم زین سخن جان و دلم شد کباب
دفع خمارم بکن ساقی مالک رکاب

(م+ح+م+د = محمد)
(ی+و+س+ف = یوسف)

۷) ملمع (ذولسانین): در لغت به معنای روشن کردن، رنگارنگ بودن و نیز به معنای حیوانی که در بدنش لکه های خلاف رنگ اصلی اش موجود باشد و در علم بدیع صنعتی را گویند که شاعر مصراع نخست را به یک زبان و مصراع دومی را به زبان دیگر ذکر کند و یا اینکه در یک بیت چند کلمه از یک زبان و چند کلمه از زبان دیگری باشد، مانند:

الایهاالساقی ادرکاسا و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها

به چندین زبان نالیدم اگر یکی آن بدانی
که ترک جفا کنی یار ای زما ظالم نگاره

۸) تضمین: در لغت به معنای تاوان به عهده گرفتن و ضمانت کردن است و در علم بدیع صنعتی را گویند که شاعر مصراع یا بیتی را از شاعر دیگری در کلام خود بیاورد. اگر آن شاعر مشهور نباشد بهتر است که نام آنرا ذکر کند.

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

۹) طرد و عکس (تبدیل و عکس): آنست که مصرع اول با تقدیم و تأخیر در مصراع دوم تکرار شود؛ یعنی جا به جا کردن کلمات یا قسمتی از کلمات که به اثر تغییر جای در معنای آن نیز تغییر آید و یا در معنای آن تغییر نیاید آنرا عکس و تبدیل می گویند، بهترین عکس و تبدیل آنست که معنای آن تغییر نماید.

با ما نظری داری داری نظری با ما
بنما گذری اینجا اینجا گذری بنما

دلبر جانان من برده دل و جان من
برده دل و جان من دلبر جانان من

به زیور ها بیارایند مردم خوبرویان را
تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
سعدی

گیرم که برکنی دل سنگین ز مهر من
مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی
سعدی

نوعی دیگر از این صنعت "شبه العکس" نامیده می شود و آن چنان است که الفاظی که عکس می شوند معنای متفاوت داشته باشند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

دری است اجل که نیست درمان او را
برشاه و وزیر هست فرمان او را

شاهی که به حکم دوش کرمان می خورد
امروز همی خورند کرمان او را

کمال اسماعیل

می توان عکس مستوی را نیز داخل در این صنعت دانست و آن چنان است که اگر بیتی را از آخر شروع با آنکه از اول شروع کنند تفاوتی نکند:

در می داری داری کرمی
کرمی داری داری درمی

با ما نظری داری داری نظری با ما
بنما گذری اینجا اینجا گذری بنما

۱۰) اقتباس: در لغت به معنای نقل کردن و گرفتن مطلبی از کتاب، مجله، روزنامه و یا فایده گرفتن از دانش کسی را نیز می گویند و در علم بدیع اقتباس آوردن آیت مجید و حدیث رسول اکرم (ص) است، بدون آنکه اشاره شود که از کجا نقل شده است.

چو هست آب حیاتت به دست
فلاتمت و من الماکل شئ حی

تا به گل آلوده دیدم پنجه ای آن آفتاب
شد مرا ورد زبان یالیتنی کنت تراب

۱۱) قلب[1]: در لغت به معنای دل که عضو مهم است، واژگون ساختن و معکوس کردن است و در اصطلاح علم بدیع قلب یا مقلوب صنعتی را گویند که در آن کلمات مقدم مؤخر و مؤخر مقدم شود، مثلا:

[1] قلب را هم از فروع جناس می شمارند که به نام جناس قلب یاد می کنند.

برق و قرب، سرخ و خرس.

قلب سه نوع است: قلب کل، قلب بعض و قلب مستوی.

– قلب کل: آنست که حروف کلمه به ترتیب مقلوب گردد.

گر نیست باورت ز من این نکته لطیف
اقبال را چو قلب کنی لابقا شود

– قلب بعض طوری که از نام آن پیدا است بعضی حروف کلمه مقلوب می‌گردد.

توان در بلاغت به سحبان رسید
نه در کینه بیچون به سبحان رسید

– قلب مستوی آنست که تمام حروف یک فقره یا مصراع مقلوب گردد.

شو همره بلبل بلب هر مهوش
شکر به ترازوی وزارت برکش

امید آشنایان شادی ما
ترازوی زر طرزی وزارت

اگر دو کلمه مقلوب یکی در صدر بیت و دیگر در عروض بیت قرار گیرد به نام قلب مجنح یاد می شود.

"حور بریاد جمال تو روان بخشد روح"

۱۲) اعنات (لزوم ما لا یلزم، التزام، تضییق، تشدید)

اعنات در لغت به معنای به زحمت انداختن است و در اصطلاح ادب آنست که شاعر حرفی یا کلمهٔ را در تمام ابیات ذکر کند و یا اینکه شاعر خود را ملتزم کند که بعضی کلمات را مانند کلمات "الف" دار و یا نقطه دار را نیاورد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

التزام کلمه چشم:

ای چشم تو دلفریب و جادو
در چشم تو خیره چشم آهو
در چشم منی و غایب از چشم
ز آن چشم همی کنم به هر سو
صد چشم ز چشم می گشاید
چون چشم برافکنم بر آن رو
چشمم بستی به زلف دلبند
هوشم بردی به چشم جادو
هر شب چو چراغ چشم دارم
تا چشم من و چراغ من کو
ای چشم و دهان و گردن و گوش
چشمت مرساد و دست و بازو
مه گرچه به چشم خلق زیباست
تو خوبتری به چشم و ابرو
با این هم چشم زنگی شب
چشم سیه تو راست هندو
سعدی به دو چشم تو که دارد
چشمی و هزار دانه لؤلؤ

سعدی

۱۳) رد العجز علی الصدر یا إلی الصدر (تصدیر، مطابقه، رد الصدر علی الفخذ، تشابه الاطراف)

رکن اول یا کلمه اول از هر بیتی را صدر و رکن پایانی مصراع اول را عروض و رکن یا کلمه آغازین مصراع دوم را ابتدا و رکن یا کلمه پایانی مصراع دوم را ضرب یا عجز گویند.

اگر شاعر لفظی را که در آغاز مصراع اول آمده در پایان بیت نیز بیاورد، رد العجز علی الصدر پدید می آید.

آمیختی چندان که او خود را نمی داند ز تو
آری کجا داند چو تو با تن چو جان آمیختی

مولانا

زوتر بیا هین دیر شد دل زین ولایت سیر شد
مستش کن و بازش رهان زین گفتن زودتر بیا

مولوی

طوفان تو شهر ها شکسته است
یک ده چه زند میان طوفان

مولوی

ز خاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتاده گی کن چو خاک

مولوی

۱۴) رد الصدر علی العجز: آن است که کلمه ای که در آخر بیت است در اول بیت بعد تکرار شود.

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر
ز فضل وافر تو یافت زیب و فرونظام
نظامت و ملکی عجب نباشد اگر
به رونق است درین روزگار کلک و حسام
حسام و کلک تو کردند کام اعدا کم
روا ورای تو بردند از زمانه ظلام

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱۵) ذوقافیتین (تشریع، توام)

آن است که شاعر دو قافیه با بیشتر پهلوی هم یا نزدیک هم بیاورد که به هر یک ختم کنند دارای معنای تمام و مطابق بحور عروضی باشد.

ای از مکارم تو شده در جهان خبر
افکنده از سیاست تو آسمان سپهر

دل در سر زلف یار بستم
و ز نرگس آن نگار مستم
در کوی مغان به دور چشمش
از فتنهٔ روزگار رستم

تا چند زند نرگس مستت تیرم
فرصت ندهد دست که دستت گیرم
هرگه که نظر به قبضه و مشت کنی
پیش نظر و قبضه و مستت میرم

۱۶) مربع: صنعتی را گویند که شاعر چهار مصراع را به شکل مربع بیاورد.

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	که ز عشقش	با دردم	بیدارم
من دایم	با دردم	بی مونس	بی یارم
بیمارم	بیدارم	بی یارم	غم خوارم

۱۷) ردالقافیه: صنعتی را گویند که شاعر قافیه مصراع نخست را در قافیه مصراع چهارم نیز بیاورد.

هزار دشمن ممدو می کند قصد هلاک
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

مرا امید وصال تو زنده می دارد
و اگرنه هردم از توست بیم هلاک

مرا به رندی عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض به اسرار علم غیب کند
کمال سر محبت ببین نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

۱۸) رد المطلع: صنعتی را گویند که شاعر مصراع نخست مطلع را در مقطع نیز تکرار کنند.

ای صبانکهتی از کوی فلانی به من آر
زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر
دلم از پرده بشد دوش چو حافظ می گفت
ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر

لاله داغ دیده را مانم
کشت آفت رسیده را مانم
دلم از داغ او گداخت رهی
لاله داغ دیده را مانم

۱۹) منقوط: صنعتی را گویند که شاعر در اشعار خود کلماتی را بیاورد که هر کلمه آن دارای نقطه باشد.

پیش شفقت زیب زینت
بی ظن بی فیض زیب زینت

(c) ketabton.com: The Digital Library

۲۰) غیر منقوط: صنعتی را گویند که شاعر در اشعار خود کلماتی را بیاورد که نقطه نداشته باشد.

لادوا دارد دلـــــــم درد و الـــــــم
کـــرد دلـــم ســـور و ســـر آرام هـــم

۲۱) رقطا: به معنای فتنه آمده است و در علم بدیع صنعتی را گویند که شاعر اشعاری بیاورد که یک حرف آن نقطه دار و حرف دیگر آن بی نقطه باشد و یا یک کلمه آن نقطه دارد یک کلمه آن بی نقطه باشد.

بخـشش مـدار فـیض هـم زینـت صـدور
عـین عطـا نخـست کـرم جنـت سـرود
جـان کنـد تـازه غمـزه جانـان
مـی سـزد جـای وی میانـه جـان

۲۲) منفصل الحروف: صنعتی را گویند که شاعر کلماتی را ذکر نماید که هر حرف آن با حرف دگر فصل یا جدایی داشته باشد.

داغ و درد آورد دل
دارد آرام ز داو دوا
دوش آوردم دور از آه درد
آه و دردم دود دارد

۲۳) متصل الحروف: صنعتی را گویند که تمام حروف کلمات یک شعر با هم وصل باشد.

بتیمثلشگلنقـــــــشچین
سهلحسینـــــشمعمهجبین

۲۴) تحت النقاط: صنعتی را گویند که نقطه های کلمات بیت در پایین قرار داشته باشد.

بـه دایـره کعبـه سـیرم بـود بـسیار
پـری روی چـو او کـم بـود بـسیار

۲۵) واسع الشفتین: صنعتی را گویند که در هنگام خواندن هیچ بیت لب به لب نخورد؛ یعنی لب از هم وسعت داشته باشد.

در رهـی گـر تـرا گـذار شـده
سـر راه تـو سـر نثـار شـده

۲۶) واصل الشفتین: صنعتی را گویند که در هنگام تلفظ هر کلمه بیت لب ها با هم بچسپد.

بـت مـن دم بـه دم رقیـب بـه
بـر لـب مـن لـب پیالـه بنـه

۲۷) تجنیس: در لغت هم جنس بودن را گویند و در علم بدیع آنست که شاعر دو کلمه را در شعر خود بیاورد که از نظر تلفظ شبیه هم باشد.

تجنیس انواع زیادی دارد که از آن جمله بعضی شان را مطالعه می کنیم:

- **تجنیس تام:** آنست که دو کلمه از نگاه وزن، تلفظ و حرکات حروف کاملاً یکسان و معانی مختلف داشته باشند؛ یعنی دو کلمه مختلف المعنا و از هر حیث مشابه به هم باشد.

بهـرام کـه گـور مـی گرفتـی همـه عمـر
بنگـر کـه چگونـه گـور بهـرام گرفـت

جناس تام به دو نوع تقسیم شده است: الف) مماثل ب) مستوفی

در صورتی که دو کلمهٔ متجانس از یک نوع باشد (اسم / اسم – فعل / فعل) مماثل نامیده می شوند و اگر از دو نوع باشند (یکی فعل و دیگر اسم) آن را مستوفی خوانند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

چون نای بی نوایم از این نای بی نوا
شادی ندید هیچ کس از نای بی نوا

مسعود سعد

تو را که مالک دینار نیستی سعدی
طریق نیست به جز زهد مالک دینار

امید لذت عیش از مدار چرخ مدار
که در دیار کرم نیست ز آدمی دیار

کمال اسماعیل

حمله مان از باد و ناپیداست باد
جان فدای آن که ناپیداست باد

مولانا

- **تجنیس ناقص (محرف):** آنست که دو کلمه از نگاه وزن و حروف با هم یکی بوده؛ اما از نگاه حرکات حروف مختلف باشد.

نو بهار است در آن کوش که خوش دل باشی
که بسی گل بدمد با آن تو در گل باشی

به وحدت رستم از غرقاب وحشت
به رستم رسته گشت از چاه بیژن

- **تجنیس زاید:** آنست که یک کلمه از کلمه دیگر یک یا چند حرف بیشتر داشته باشد. ممکن است حرف زاید در اول، وسط و یا پایان کلمه باشد. بعضی محققان حالتی را که یک حرف زاید در پایان یکی از دو کلمه متجانس باشد، مطرف نامیده و اگر بیش از یک حرف زاید باشد مذیل خوانده اند.

کفر است در طریقت ما کینه داشتن
آئین ماست سینه چو آئینه داشتن

سرو چمان می چرا میل چمن نمی کند
همدم گل نمی شود و یاد سمن نمی کند

زاید ساقی بده آن کوزهٔ یاقوت روان را
یاقوت چه باشد بده آن قوت روان را

سعدی

دمادم درکش ای سعدی شراب صرف ودم درکش
که با مستان مجلس درنگیرد زهد و پرهیزت

سعدی

در آتش و در سوز من شب می برم تا روز من
ای فرخ پیروز من از روی آن شمس الضحی

مولوی

درین گفتن جهان بروی برآشفت
شنیدندش که جان می داد و می گفت

هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست
بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست

یا مرو با یار ازرق پیرهن
یا بکش برخان و مان انگشت نیل

- **جناس ملحق به زاید:** اگر در اول یا آخر دو کلمهٔ همگون بیش از یک حرف زاید بیاید، آن را ملحق به زاید و مذیل می نامند، مانند پیکار و کار، منقار و قار، ناز و نازنین و همچنین در ابیات و جملات زیر از سعدی:

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

(c) ketabton.com: The Digital Library

ای تهی دست رفته در بازار
تر سمت پر نیاوری دستار

به چه کار آیدت زگل طبقی
از گلستان من ببر ورقی

نکویی با بدان کردن چنانست
که بد کردن بجای نیک مردان

گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بیند اهل خرد

فراموشت نکرد ایزد در آن حال
که بودی نطفهٔ مدفون مدهوش
روانت داد و عقل و طبع و ادراک
جمال و نطق و رأی و فکرت و هوش

- **تجنیس مرکب:** آنست که یک کلمه بسیط و دیگر مرکب باشد. حال اگر در نوشته شبیه هم باشند، مقرون (مشابه) و اگر نه مفروق نامیده می شود.

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه
مرا ز حال تو با حال خویش پروانه

هر که درمان کرد مرجان مرا
برد گنج درو مرجان مرا

قوم گفتندش که ای خرگوش دار
خویش را اندازهٔ خرگوش دار
مولوی

من اگر دست زنانم نه من از دست زنانم
نه ازینم نه از آنم من از آن شهر کلانم
مولوی

بهایم خموشند و گویا بشر
زبان بسته بهتر که گویا بشر
مولوی

هرکه درمان کرد مرجان مرا
برد گنج و در و مرجان مرا
مولوی

سر و بالایی که دارد بر سر سرو آفتاب
آفت دلهاست و اندر دیدگان ز آن آفت آب
قطران

چرا از دوستان دل برگرفتی
چرا از دشمنان دلبر گرفتی

میر همه دلبران کشمیر تویی
خرم دل آن سپاه کش میر تویی

- **جناس ملفق:** اگر هر دو رکن جناس مرکب باشد جناس ملفق نامیده می شود.

گرم تو درنگشایی کجا توانم رفت
به راستان که بمیرم بر آستان ای دوست
سعدی

وراشارتهاش را بینی زنی
مرد پنداری و چون بینی زنی
مولوی

- **جناس مرفو:** در صورتیکه یکی از دو کلمه همگونی مرکب از کلمه و جزئی از کلمهٔ دیگر باشد جناس مرفو نام می گیرد.

جوانی پاکباز و پاکرو بود
که با پاکیزه رویی در کرو بود
سعدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

- **جناس مضارع:** آن است که دو کلمهٔ همگون در حرف اول یا وسط به حرف قریب المخرج متفاوت باشد.

گر در شرم و خیرم از خود نه ام از غیرم
آن سو که کشد آن کس ناچار چنان دانم

مولوی

گیتی تو را پرستد شادی تورا فرستد
تو چون بتی و گیتی مانندهٔ برهمن

قطران

من طلب اندر طلبم تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم پا زد و برگشت سرم

مولوی

شکافد نیز آن هامون نهنگ بحر فرسا را
کشد در قعر ناگاهان به دست قهر چون قارون

مولوی

- **جناس مکرر:** آنست که دو کلمه تکراری (مساوی یا کم و زیاد) ذکر شود که به نام جناس مزدوج نیز یاد می شود، حال ممکن است دو کلمه همگون جناس تام، جناس زاید و یا ملحق به زاید باشد.

بوی یار آورد با خود از جلال آباد باد
چشم نرگس باد روشن خاطر شمشاد شاد
تا رخ گل نار تو گل نار گشت
بر دلم ریخته گل نار نار

مگر باز بر فروخت گل از هر کنار نار
که هر دم ز سوز دل بگرید هزار زار

ای بداده ماه را نور از رخ گلفام فام
روی تو چون روز روشن زلف خون آشام شام

قطران

چون به طرف باغ بنماید گل خود روی روی
دست دلبر گیر و جای اندر کنار جوی جوی

قطران

- **جناس مطرف:** آنست که دو کلمهٔ همگون در حرف پایانی گوناگون باشند.

چیست این سقف بلند ساده و بسیار نقش
این معما هیچ دانای جهان آگاه نیست

تا گنج غمت در دل دیوانه مقیم است
همواره مرا کوی خرابات مقام است

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی

حیرت عشاق را عیب کند بی بصر
بهره ندارد زعیش هر که نه حیران روست

سعدی

تا از نسیم خلق تو گیتی معطر است
بازار و کار عطر فروشان معطل است

معزی

من از کجا پند از کجا باده بگردان ساقیا
آن جام جان افزای را بر ریز بر جان ساقیا

مولوی

- **جناس لاحق:** اگر تمام حروف دو کلمهٔ همگون یکی بوده جز یک حرف بعید المخرج، در اول و یا وسط، آن را جناس لاحق گویند مثل بیخ و سیخ، پنجه و رنجه، خار و کار....

امروز خندان آمدی مفتاح زندان آمدی
به مستمندان آمدی چون بخشش و فضل خدا

مولوی

(c) ketabton.com: The Digital Library

خورشید را حاجب تویی امیر را واجب تویی
مطلب تویی طالب تویی هم منتها هم مبتدا

مولوی

پایش چو به سنگ آید دریش به چنگ آید
جانش چو به لب آید با قندلبی باشد

مولوی

- **جناس خط (مصحف، مضارعه، مشاکله):** هرگاه دو کلمهٔ متجانس از نظر نوشتاری یکی و از نظر گفتاری و نقطه گذاری گوناگون باشند، جناس خط گفته می شوند.

نشستم با جوان مردان اوباش
بشستم آنچه خواندم از ادیبان

زان روز من مسکین بی عقل شدم بی دیدن
زان زلف خوش مشکین مارا تو چلیپا کن

مولوی

ای یوسف خوش نام ما خوش می روی بر بام ما
ای در شکسته جام ما ای بر دریده دام ما

مولوی

ز جلال تو جلیلم ز دلال تو دلیلم
که من از نسل خلیلم که در این آتش تیزم

مولوی

- **جناس لفظی:** آنست که در نوشتن و معنا تفاوت داشته؛ اما در تلفظ یکی باشند؛ مانند: خواست و خاست، فطرت و فترت، محظور و محذور.

وطن چه روضه ای فرهت فزا است نام خدا
که زین فضا خاطرم شاد است دایما

دشمنانت مانده روز و شب میان خار خوار
دوستانت سال ومه بر لاله و شمشاد شاد

قطران

ماه رویا به سر خویش تو آن خیش مبند
نشنیدی که کند ماه تبه جامهٔ خیش

کسایی

جناس اشتقاق و جناس شبه اشتقاق:

از تحقیق در متون ادب و بلاغت چنین برمی آید که این صنعت به دو مورد اطلاق می شود، گاهی کلماتی آورند که بعضی حروف آن ها شبیه هم باشد و چنین به نظر آید که از یکدیگر مشتق شده است، حال اگر واقعاً از یک ریشه باشد جناس اشتقاق و یا افتضاب نامیده می شود و اگر از یک ریشه نباشد شبه اشتقاق گفته می شود.

با ادب با شم گویی که برومست نه ای
بی ادب گردم تو قصه آداب کنی

مولوی

جز ز فتان دو چشمت ز که مفتون باشیم
جز ز زنجیر دو زلفت زکه مجنون باشیم

مولوی

چو سلام تو شنیدم ز سلامتی بریدم
صنما هزار آتش تو در آن سلام داری

مولوی

(c) ketabton.com: The Digital Library

اگر تو روی نپوشی بدین لطافت و حسن
دگر نبینی در پارس پارسایی را

از گل‌ن روضهٔ باغ رفع
ربع زمین یافته رنگ ربیع
نظامی

بخش سوم

قالب‌های شعری

(c) ketabton.com: The Digital Library

کـلام

کلام آهنگی است که به حرکت دهن و زبان از حرف و کلمات ترکیب یافته و برای بیان مقصودی گفته شده باشد. مرادف آن را سخن یا گفتار و گوینده را متکلم یا سخنگوی می گویند.

سخن ادبی

مقصود اصلی از سخن، تفهیم معانی مختلف و تقریر حالات متفاوت است و در صورتی آنرا کلام و سخن ادبی[1] و گوینده را ادیب سخن سنج و سخن پرداز می گویند که مقصود خود را به بهترین وجه بفهماند، و در روح شنونده مؤثر باشد، چندان که موجب انقباض یا انبساط او گردد، و خاطر او را برانگیزد، تا حالتی را که منظور اوست از غم و شادی و مهر و کین و رحم و عطوفت و انتقام و کینه جویی و خشم و عتاب و عفو و اغماض و امثال آن معانی، در وی ایجاد کند. سخن بر دو قسم است: نظم و نثر.

نظم

نظم در لغت به معنای به هم پیوستن و در رشته کشیدن دانه های جواهر، و در اصطلاح سخنی است که دارای وزن و قافیه باشد و مرادف آن را شعر[2] می گویند.

نثر

نثر در لغت به معنای پراکندگی و پراکندن، و در اصطلاح سخنی است که مقید به وزن و قافیه نباشد. نثر دو نوع می باشد، نثر مسجع و نثر مرسل.

۱- نثر مسجع آن است که جمله های قرینه دارای سجع باشد. سجع در نثر به منزلهٔ قافیه در شعر است.

---

[1] ادبیات عبارت از فن ابلاغ و انتقال افکار گوینده در قالب الفاظ به دیگران می باشد.

[2] شعر در عربی به معنای فهم و شعور و دانش است.

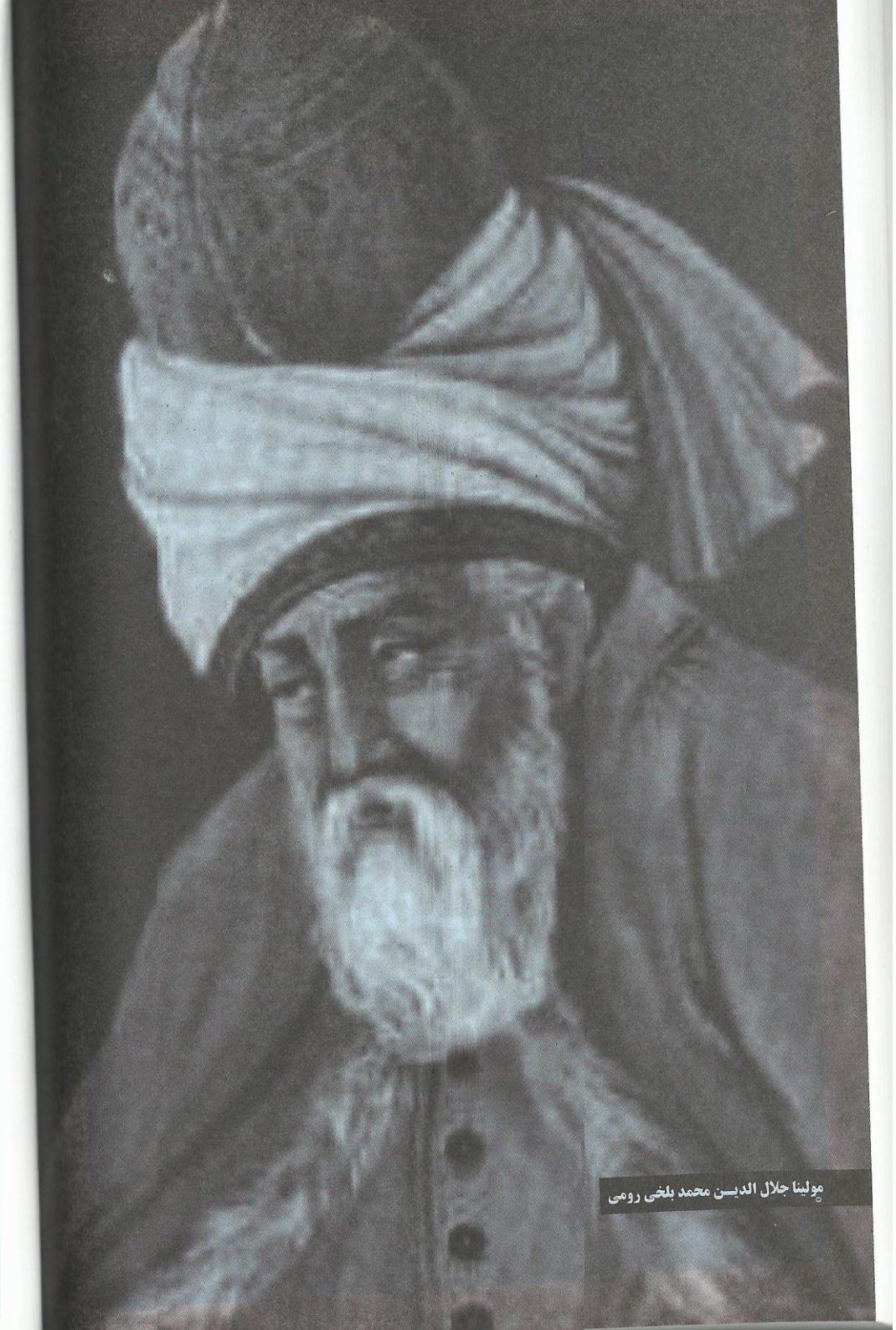

مولینا جلال الدیـن محمد بلخی رومی

(c) ketabton.com: The Digital Library

۲- نثر مرسل آن است که مقید به سجع نباشد که آنرا نسج آزاد و خالی از قید سجع می گویند.

بهترین نمونه نثر مسجع کتاب گلستان سعدی است که با این عبارت آغاز می شود:

"منت خدای را عزول که طاعتش موجب قربت است، و به شکر اندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است، و چون بر می آید مفرح ذات."

مابین کلمات نعمت و قربت و همچنین ذات و حیات صنعت سجع است.

نثر مسجع در حقیقت فاصله یی است مابین نثر مرسل و نظم، به این جهت می توان آنرا نوع سوم از سخن ادبی محسوب داشت.

هر کدام از دو قسم نثر مرسل و مسجع نیز بر دو قسم است، نثر ساده و نثر مشکل.

الف: مثال نثر مرسل ساده یا زود فهم: سیاست نامه خواجه نظام الملک، کیمیای سعادت امام محمد غزالی و قابوسنامه و امثال آن.

ب: مثال نثر مرسل مغلق و مشکل: بعضی قسمت های کلیله و دمنه، مرزبان نامه و جهانگشای جوینی.

ج: مثال نثر مسجع ساده: مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری و گلستان سعدی.

د: نثر مسجع مغلق یا مصنوع فنی: تاریخ معجم و تاریخ وصاف.

انواع شعر

انواع شعر که اصطلاحاً قالب گفته می شود عبارت است از: غزل، قصیده، رباعی، دوبیتی، قطعه، مثنوی، مسمط، ترکیب بند، ترجیع بند، مستزاد و اقسام دیگر که بعضی را نوع اصلی و پاره یی را داخل فروع و توابع باید شمرد.

بیت و مصراع

حد اقل سخن موزون یک مصراع و حد اقل شعر یک بیت است. یک نیمه از بیت را مصراع یا مصرع گویند، پس هر بیتی دارای دو مصراع است.

بیت مصرع

اگر قافیه در هر دو مصراع یک بیت رعایت شده باشد آن بیت را مصرع یعنی مقفی و این عمل را تصریع[1] می گویند. چنانچه در این ابیات:

بنی آدم اعضای یکدیگر اند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار
دیگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

مطلع و مقطع

بیت اول غزل و قصیده را در اصطلاح شعرا مطلع و بیت آخر را مقطع می نامند و در مطلع شرط است که مصرع باشد. مطلع باید در لفظ و معنا بسیار مطبوع و دلنشین و جذاب باشد تا در روح شنونده تولید رغبت و نشاط به شنیدن باقی اشعار کند و این امر را در اصطلاح حسن مطلع یا حسن ابتدا می گویند. و همچنان در انتخاب لفظ و معنای مقطع باید دقت و حسن سلیقه به کار برده شود که اشعار به لفظ فصیح و معنای لطیف ختم شود تا در شنونده اثر نیکو ببخشد و خاطرهٔ شیرین در وی باقی بگذارد و این صنعت را به اصطلاح حسن مقطع یا حسن ختام می گویند.

۱) رباعی:

شعری است چهار مصراعی که مصراع های اول، دوم و چهارم با یکدیگر هم قافیه بوده و مصراع سوم می تواند با مصراع های دیگر هم قافیه باشد و یا نباشد.وزن رباعی را به "لاحول والا قوه الاباالله" می سنجند و رباعی بیشتر برای حالات و عواطف درونی به پند و اندرز به کار می رود.

---

[1] تصریع در لغت به معنای قافیه کردن مصراع اول با مصراع دوم است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

خیام، عطار، مولوی و بابا افضل کاشانی از رباعی سرایان مشهور به شمار می‌روند.

پیش از من و تو لیل و نهاری بودست
گر دنده فلک نیز به کاری بودست
هرجا که قدم نهی تو بر روی زمین
آن مردمک چشم نگاری بودست

(خیام)

۲) دو بیتی:

شعری است که از نظر تعداد بیت ها و قافیه، مانند رباعی است. وزن دو بیتی تکامل یافته و عروضی شده و نوعی از ترانه های قدیم ایران است و وزن آنرا به "مفاعیلن مفاعیلن فعولن" نشان می دهند. مشهورترین دو بیتی ها از بابا طاهر عریان است.

ز دست دیده و دل هردو فریاد
که هر چه دیده بیند، دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

(بابا طاهر)

۳) قصیده:

شعری است که در آن مصراع اول بیت اول و مصراع های دوم همه بیت ها با یکدیگر هم قافیه هستند.

شماره بیت های قصیده به طور متوسط پنجاه تا شصت بیت است و حد اقل بیت های آن را چهارده بیت و حد اکثر بیت های آن را یکصد و پنجاه بیت دانسته اند؛ اما این شماره ها قطعی نیست و برای بیت های آن حداقل و حد اکثر دقیقی را تعیین نمی توان کرد.

در قصیده مدح، موعظه و حکمت، عقاید مذهبی، مرثیه و جز آن سخن گفته می‌شود. شروع قصیده را "تغزل و تشبیب" می گویند که شاعر این مقدمه را با مناسبتی لطیف که به آن "گریزگاه یا مخلص" می گویند به اصل مقصود می پردازد و با دعای پایان قصیده "شرطیه یا دعائیه" آنرا پایان می بخشد.

قصیده سرایی از اواخر قرن سوم شروع شده و در قرنهای پنجم و ششم به اوج خود رسیده و بعد از حمله مغول در قرن هفتم رو به ضعف گذاشته است.

رودکی، عنصری، فرخی، منوچهری، ناصر خسرو، انوری، خاقانی و بهار از مشهورترین قصیده سرایان زبان فارسی هستند.

روز عیش و طرب و بستان است — روز بازار و گل و ریحان است
توده خاک عبیر آمیز شد — دامن باد عبیر افشان است
لاله بر شاخ زمرد به مثل — قدحی از شبه و مرجان است
چهره باغ ز نقاش بهار — به نکویی چو نگارستان است
ابر آبستن دری است گران — وز گرانیش گهر ارزان است
به کف خواجه ما ماند راست — که آن دعوی، وین برهان است
دین بوالحسن عمرانی — که نظیر پسر عمران است
آنکه در معرکه سحر بیان — قلمش همچو عصا شعبان است
وصف احسان تو خود کس نکند — من کیم ور به مثل حسان است
تا که نه دایره گردون را — حرکت گرد چهار ارکان است
مدت عمر تو جاویدان باد
تا ابد مدت جاویدان است

"انوری"

۴) قطعه:

شعری است که مصراع های دوم همه بیت های آن با یکدیگر هم قافیه اند و مصراع اول بیت اول می تواند با مصراع های دوم بیت ها هم قافیه باشد یا نباشد.

تعداد بیت های قافیه دو تا بیست و گاهی بیشتر است. در باره موضوع اخلاقی، پند و اندرز، هجو و تقاضا گفته می شود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

انوری، ابن یمین، پروین اعتصامی و شهریار از قطعه سرایان مشهور اند.

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرده نتواند
در جهان ازین دو نعمتی است بزرگ داند آن کس که نیک و بد داند
تا فراوان بایستی تو ذلیل روزگارت عزیز ننشاند
راستی کن همه که در دو جهان به جز از راستیت نرهاند
سخت بیدار باش در همه کار پیش از آن کت قضا بخسپاند
نیک رو، بد مرو که نیک و بد است
که زما یادگار می ماند

"ابن یمین"

۵) غزل:

شعری است که از نظر قافیه مانند قصیده است و تعداد بیت های آن حد اقل هفت بیت و حد اکثر چهارده بیت است.

بیشتر برای بیان احوال درونی گوینده، راز و نیازهای عاشقانه و یا افکار عارفانه و فلسفی و اجتماعی به کار می رود.

دوره شگوفایی غزل قرن های هفتم و هشتم هجری است.

سعدی، مولوی، حافظ و صائب از مشهورترین غزل[1] سرایان زبان فارسی هستند.

ای ساکن جان من، آخر به کجا رفتی در خانه نهان گشتی، یا سوی هوا رفتی
چون عهد دلم دیدی از عهد بگر دیدی چون مرغ بپریدی از دوست کجا رفتی
در روح نظر کردی چون روح سفر کردی از خلق حذر کردی وز خلق جدا رفتی
رفتی تو بدین زودی تو باد صبا بودی مانند بوی گل با باد صبا رفتی
نی باد صبا بودی نی مرغ هوا بودی از نور خدا بودی در نور خدا رفتی

[1] *غزل در لغت محبت، با عشق سخن گفتن، ذکر زیبایی های معشوق، سوز و گداز حدیث اشتیاق و عشق و دل باختگی است؛ اما در اصطلاح ادبیات شعری است با وزن و قافیه واحد؛ یعنی در بیت های غزل قافیه به تکرار ذکر می شود.*

ای خواجه این خانه چون شمع درین خانه
وز ننگ چنین خانه بر صقف سما رفتی

"مولوی"

۶) مثنوی:

شعری است که در آن هردو مصراع یک بیت دارای قافیه یکسان و مستقل اند تعداد ابیات آن محدود نیست و برای سرودن داستان های طولانی و مطالب مفصل به کار می رود.

شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی، مثنوی مولوی و بوستان سعدی مشهورترین مثنوی های زبان فارسی هستند.

به نام خداوند خورشید و ماه که دل را به نامش خرد داده راه
خداوند هستی و هم راستی نخواهد ز تو کژی و کاستی
خداوند بهرام و کیوان و شید ازویم نوید و بدویم امید
ستودن مرا ورا ندانم همی از اندیشه جان برفشانم همی
از او گشت پیدا مکان و زمان پی مور پر هستی او نشان
شب و روز و گردان سپهر آفرید خور و خواب و تندی و مهر آفرید
جز او را مدان کردگار بلند
کزو شادمانی وزو مستمند

"فردوسی"

۷) مسمط:

شعری است در بندهای مختلف که در هر بند آن چند مصراع به یک وزن و یک قافیه سروده می شود و قافیه مصراع آخر با قافیه مصراع های دیگر متفاوت است. در مسمط مصراع های آخر بندها نیز با هم، هم قافیه اند.

مسمط را متناسب به تعداد مصراع های هر بند مربع، مخمس، مسدس، مسبع و مثمن می گویند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

منوچهری را مبتکر ایجاد مسمط دانسته اند و زیباترین مسمط ها را سروده است.

آمد نوروز هم از بامداد آمدنش فرخ و فرخنده باد
باز جهان خرم و خوب ایستاد مرد زمستان و بهاران بزاد
زیر سیه روی سمن بوی راد
گیتی گر دید چو دار القرار

روی گل سرخ بیاراستند زلفک شمشاد بپیراستند
کبکان بر کوه به تک خاستند بلبلکان زیروستا خواستند
فاخته گان همبر بنشاستند
نای زنان بر سر شاخ چنار

لاله به شمشاد بر آمیختند ژاله به گلنار در آویختند
بر سر آن مشک فرو بیختند وز بر این در فرو ریختند
نقش و تماثیل برانگیختند
از دل خاک و دورخ کوهسار

"منوچهری دامغانی"

۸) ترجیح بند:

شعری است در چند بند با وزن واحد و تفاوت در قافیه بندهای مختلف که یک بیت عیناً در فاصله بندهای مختلف تکرار می شود که به آن بیت ترجیح یا بند ترجیح و یا برگردان می گویند.

در هر بند مصراع اول بیت اول و مصراع های دوم همه بیتها هم قافیه اند و بیت آخر هر بند با بیت برگدان سازگاری و ارتباط معنایی دارد.

ترجیح بند سعدی و هاتف اصفهانی مشهورترین ترجیح بندهای شعر فارسی هستند.

ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رهت هم این و هم آن
دل فدای تو چون تویی دلبر جان نثار تو چون تویی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل جان فشاندن به پای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب درد عشق تو درد بی درمان
بنده گانیم جان و دل بر کف چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر دل صلح داری اینک دل ور سر جنگ داری اینک جان
دوش از سوز عشق و جذبه شوق هر طرف می شتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم سوی دیر مغان کشید عنان
چشم به دور خلوتی دیدم روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کان شب دید در طور موسی عمران
پیری انجا به آتش افروزی به ادب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار همه شیرین زبان و تنگ دهان
عود و چنگ و نی و دف و بربط شمع و نقل و گل و می و ریحان
ساقی ماه روی مشکین موی مطرب بذله گوی خوش الحان
پیر پرسید کیست این؟ گفتند عاشقی بی قرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش پرست و آتش دست ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی به زبانی که شرح آن نتوان
این سخن می شنیدم از اعضا همه حتاالوريد و الشريان

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحدهٔ لا اله الا هو

(c) ketabton.com: The Digital Library

از تو ای دوست نگسلم پیوند ور به تیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود زما صد جان وز دهان تو نیم شکر خند
ای پدر پند کم ده از عشقم که نخواهد شد اهل این فرزند
من ره کوه عافیت دانم چه کنم کا و فتادم ام به کمند
پند آنان دهند خلق ای کاش که ز عشق تو می دهندم پند
در کلیسا به دلبری ترسا گفتم ای دل به دام تو در بند
ای که دارد به تار ز نارت هر سر موی من جدا پیوند
ره به وحدت نیافتن تا کی ننگ تثلیث بر یکی تا چند؟
نام حق یگانه چون شاید که آب و ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود و با من گفت وز شکر خند ریخت از لب قند
که گر از سر وحدت آگهی تهمت کافری به ما مپسند
در سه آیینه شاهد ازلی پرده از روی تابناک افگند
سه نگردد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یک سو شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحدهٔ لا اله الا هو

۹) ترکیب بند:

شعری است مانند ترجیح بند، با این تفاوت که بیت برگردان که حد فاصل بندها می آید از نظر قافیه و مضمون در هر بند تغییر می کند و ارتباط معنایی خاص با بیت قبلی ندارد.

ترکیب بند جمالدین اصفهانی، محتشم کاشانی، وحشی با فقی وقا آنی مشهورترین ترکیب بندهای شعر فارسی هستند.

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصه بی سر و سامانی من گوش کنید گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید
شرح این قصهٔ جان سوز نگفتن تا کی
سوختم، سوختم این راز نهفتن تا کی

روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم ساکن کوی بت عربده جویی بودیم
عقل و دین باخته دیوانهٔ رویی بودیم بسته سلسلهٔ سلسله مویی بودیم
کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود
یک گرفتار از این جمله که هستند نبود

نرگس غمزه زنش این همه بیمار نداشت سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت
این همه مشتری و گرمی بازار نداشت یوسفی بود؛ ولی هیچ خریدار نداشت
اول آن کس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم

" وحشی بافقی"

۱۰) مستزاد:

شعری است که در آخر هر مصراع یا بیت[1] آن جمله موزن اضافه می کنند که در وزن به آن نیازی نیست؛ اما کامل کننده معنا مصراع است.

مستزاد در واقع رباعی یا غزل و یا قطعه ای است که جملات موزونی به آخر مصراع ها یا بیت های آن افزوده شده باشد.

مبتکر مستزاد را اغلب ابن حسام هروی شاعر قرن هشتم می دانند؛ اما از شاعران قبل از او امیر خسرو دهلوی و مسعود سعد سلمان نیز مستزاد سروده اند.

یک چند پی زینت و زیور گشتیم
در عهد شباب
یک چند پی کاغذ و دفتر گشتیم
خواندیم کتاب
چون واقف ازین جهان ابتر گشتیم
نقش است بر آب
دست از همه شستیم و قلندر گشتیم
ما را دریاب

---

۱ بیت در لغت به معنای خانه به کار رفته است و در اصطلاح ادبیات سخنی است که موزون باشد خواه قافیه و احد داشته باشد و یا نداشته باشد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱۱) فرد:

تک بیتی است که معنای مستقل و کامل دارد و دو مصراع [1] آن ممکن است هم قافیه باشند و یا نباشند.

از "فرد" بیشتر در ضمن نثر استفاده می شود که نویسنده به مناسبت مطلب بیتی می گوید و می گذرد مانند تک بیت های که سعدی در گلستان برای تائید یا تکمیل مطلب استفاده کرده است.

به دریا در منافع بی شمار است
وگر خواهی سلامت بر کنار است

"سعدی"

۱۲) چهار پاره:

چهارپاره یا دو بیتی های پیوسته شعری است مرکب از چند قسمت که هر قسمت آن از دو بیت (چهارپاره) تشکیل می شود. قافیه اغلب در مصراع دوم و چهارم قرار دارد.

به مغرب سینه مالان قرص خورشید نهان می گشت پشت کوهساران
فرو می ریخت گردی زعفران رنگ به روی نیزه ها و نیزه داران

*

زهر سو بر سواری غلت می خورد تن سنگین اسبی تیر خورده
به زیر باده می نالید از درد سوار زخم دار نیم مرده

*

ز سم اسپ می چرخید بر خاک به سان گوی خون آلوده پرها
ز برق تیغ می افتاد در دشت پیاپی دست ها دور از سپرها

*

میان گردهای تیره چون میغ زبانهای سنانها برق می زد
لب شمشیر های زنده گی سوز سران را بوسه بر فرق می زد

---

۱ مصراع واحد واقعی شعر می باشد؛ یعنی نصف بیت است.

*

نهان می گشت روی روشن روز به زیر دامن شب در سیاهی
در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی

"مهدی حمیدی"

در پایان باید اشاره شود که در عصر ما اشعاری سروده می شود که وزن عروضی دارند؛ اما مصراع های شان مساوی نیست و قافیه نیز در آنها نظم خاص ندارد که به قالب های نیمایی مشهور اند.

سراینده گان شعر نو از این هم فراتر رفته اند و گاه به هیچ نوع وزن و قافیه ای پای بن نیستند.

ادوار شعری یا مکاتب شعری

سبک روش مشخص بیان مطلب است یعنی گوینده به چه نحو خاص و مشخص مطالب خود را ایراد کرده است و جهت درک این نحوهٔ خاص بیان باید در انتخاب لغات، شکل جملات و اصطلاحات، صنایع ادبی، عروض و قافیه.... گوینده دقت شود. تعریف جامع سبک دشوار است اما می توان آن را از دیدگاه های مختلف تقسیم کرد، مثلاً:

بر حسب نام افرادی که سبک شخصی داشته اند و بعد از خود جریانی را در شاعری یا نویسنده گی ایجاد کرده اند: یعنی عمدهٔ کثیری به تبع ایشان شعر گفته اند یا نثر نوشته اند، سبک فردوسی، سبک حافظ، سبک صائب، سبک نیما.

بر حسب درک مطلب: سبک دشوار و مغلق، سبک ساده و روان، سبک بینابین.

بر حسب نوع زبان: سبک شاعرانه، سبک علمی، سبک روزنامه نگارانه.

بر حسب موضوع: سبک صوفیانه، سبک مذهبی، سبک تاریخی.

اما از همه مهم تر و معمول تر تقسیم سبک بنا بر دوره است: دوره خراسانی، عراقی، هندی. لذا ادوار شعر را چنین تقسیم می کنیم:

۱- سبک خراسانی: نیمه دوم قرن سوم، قرن چهارم و قرن پنجم.

۲- سبک خد واسط یا دورهٔ سلجوقی: قرن ششم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۳- سبک عراقی: قرن هفتم، هشتم، نهم.

۴- سبک حد واسط یا مکتب وقوع و واسوخت: قرن دهم.

۵- سبک هندی: قرن یازدهم و نیمه اول دوازدهم.

۶- دورهٔ بازگشت: اواسط قرن دوازده تا پایان قرن سیزدهم.

۷- سبک حد واسط یا دوران مشروطیت: نیمه اول قرن چهاردهم.

۸- سبک نو: از نیمه دوم قرن چهاردهم به بعد.

بخش چهارم

مصنفین و آثار

(c) ketabton.com: The Digital Library

ابوالمعالی و کلیله و دمنهٔ بهرام شاهی

کتاب کلیله و دمنهٔ بهرام شاهی را ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید در عهد سلطان بهرام شاه پادشاه غزنی و به امر وی از تازی به پارسی در آورده. عرفی در لباب الالباب و امین احمد رازی در هفت اقلیم اصل او را شیرازی و عبدالله و صاف الحضرت و مترجم مقدمه بهنود بن سحوان معروف به علی بن شاه بر کتاب کلیله و دمنه، اصل او را غزنوی شناسند.

به هر حال در غزنه تحصیل نموده و در این شهر به ترجمهٔ کتاب کلیله و دمنه پرداخته و در این دربار شغل اشراف (مفتش امور) داشته و به وزارت رسیده و سرانجام به سعایت ارباب غرض به امر خسرو شاه پسر بهرام شاه به قتل رسیده است.

به ظن غالب ترجمهٔ کتاب کلیله و دمنه را در سال پنج صد و سی و هشت هجری به پایان رسانده است. او را در نثر مرسل استاد شناسند. در نثر، وی از لغات عربی بیشتر استفاده کرده است.

کلیله و دمنه در دورهٔ سلطنت سامانیان به فارسی ترجمه و به وسیلهٔ شاعر گرانمایه رودکی منظوم گردید. ابوالمعالی نصرالله آنرا بار دیگر ترجمه و تهذیب نمود و بار دیگر به وسیلهٔ ملا حسین واعظ کاشفی نویسنده و عالم هرات به عبارتی که در قرن نهم معمول بود در آمد و به نام نظام الدوله امیر شیخ احمد سهیلی به "انوار سهیلی" موسوم گردید. "عیار دانش" تألیف ابوالفضل دکنی نیز تقلیدی از این کتابست.

ازرقی هروی

ابوبکر زین الدین ازرقی، اصلش از هرات است. پدرش اسماعیل وراق بود که فردوسی چون از غزنه عازم طوس گردید در دکان همین اسماعیل فرود آمد و شش ماه در منزلش اقامت گزید.

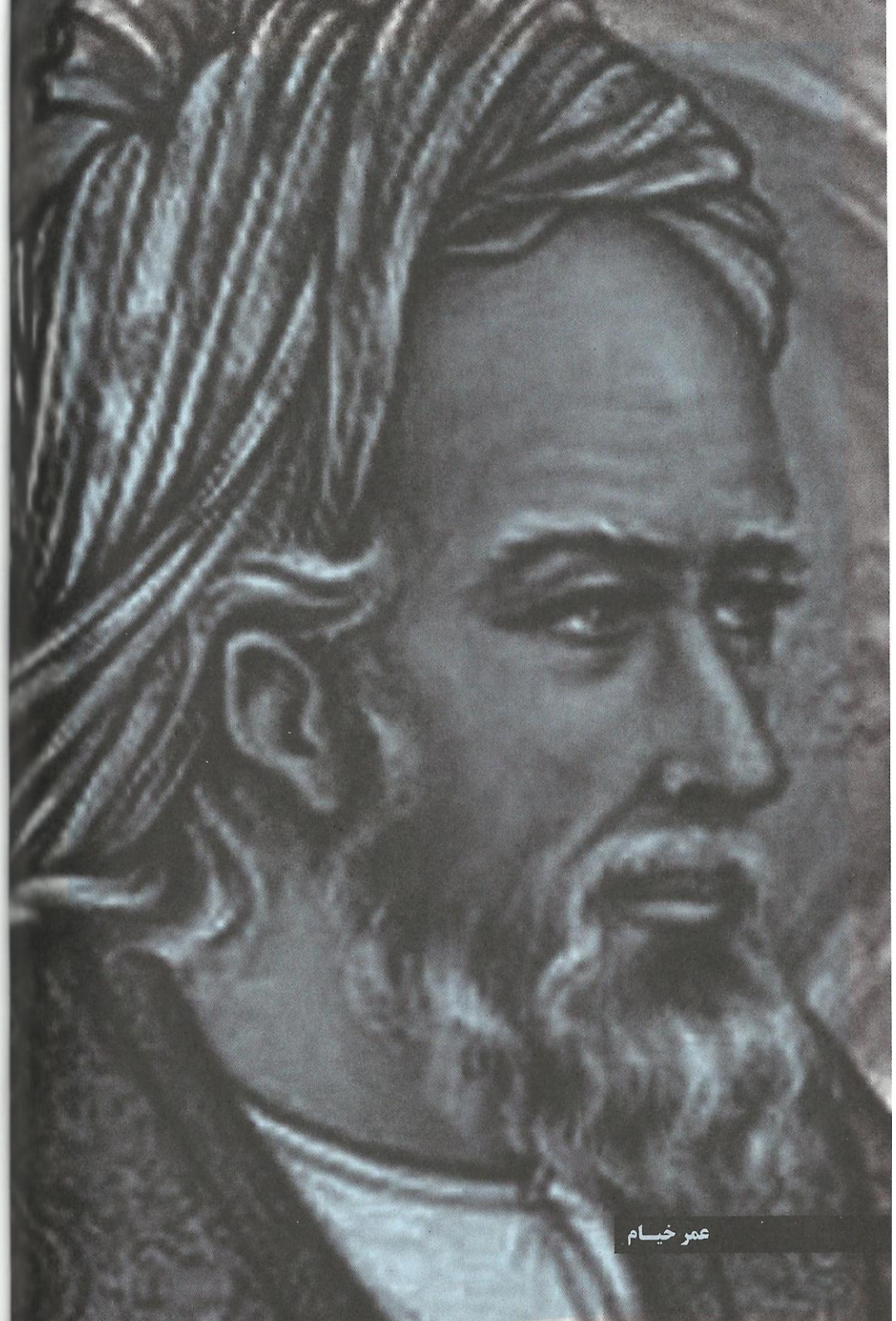

عمر خیام

(c) ketabton.com: The Digital Library

ارزقی چکامه های پخته و استادانه دارد. در جوانی به خدمت خواجه عبدالله انصاری رسیده و مداح طغان بن الپ ارسلان می باشد. علاوه بر طغان شاه ازرقی ایرانشاه بن قاورد را که از سلجوقی های کرمانست نیز مدح گفته.

ازرقی الفیه و شلفیه و داستان سند بادنامه را نیز منظوم کرده. اصل داستان سند بادنامه در ترکیه به طبع رسیده است. ازرقی در آوردن معانی لطیف و تشبهات شیوا استادی فحل و گرانمایه است.

سال وفات وی درست معلوم نیست. به هر حال وی در اوایل قرن پنجم ولادت یافته و شاید تا اواسط نیمهٔ دوم این قرن زنده گانی کرده است.

انوری

علی بن اسحاق ابیوردی یا محمد بن محمد ابیوردی لقبش اوحد الدین، تخلصش انوری و مؤلدش ابیورد (یا باورد) از روستاهای خراسان است. در سال وفاتش اختلاف است، سال ۵۸۲ یا ۵۸۵ به صحت نزدیک می نماید در مقبرهٔ شیخ احمد خضرویه که از عرفای دیار ماست مدفون شده است.

در اقسام علوم متداوله دست داشت، در قصیده و قطعه استادی گرانمایه و عالی مقام است. شاعر هرات هاتفی او را از پیامبران سه گانهٔ سخن داند.

در شعر سه تن پیمبرانند
قولیست که جمله گی برآنند
فردوسی و انوری و سعدی
هرچند که لا نبی بعدی

بیدل

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر

نامش عبدالقادر، تخلصش بیدل، لقبش ابوالمعانی و نام پدرش عبدالخالق است. از قوم ارلاس یا برلاس قبیلهٔ مغولی می باشد.

در ۱۰۵۴ هـ‌ق متولد گردیده، هنوز علوم درسی را تا کافیه که متنی معتبر در نحو است به پایان نرسانیده بود که به قول خودش به مطالعه در دبستان کاینات پرداخته و شاگرد فطرت گردیده است.

در سبک هند اسلوبی دارد که خودش موجد و استاد آنست. شاعری گرانمایه، عارفی بزرگ و متفکری کم نظیر است.

شمارهٔ اشعارش را نود و نه هزار بیت شمرده اند. غزل، قصیده، مثنوی، رباعی و مخمس دارد. عرفان، طور معرفت، طلسم حیرت، محیط اعظم، تنبیه المهوسین از مثنویات اوست و کتاب چار عنصر، رقعات و نکات از آثار منثور اوست.

نثرش مصنوع و مسجع و دانستن آن محتاج به تأمل و موشگافیست. در اشعارش نیز به طور عمومی مطالبی هست که گاهی از فهم عوام بالاتر شمرده می شود و این صعوبت فهم بیشتر مربوط به مباحث غامضهٔ عرفانی و فلسفیست که در اشعار خود جا داده و آوردن استعارات بدیع و ایجازیست که طبع توانا و سحر کار وی پدید آورده است. در غزلیات وی اندیشه های بس لطیف و زیبا و عمیق موجود است که در این فن دیگری با وی برابری نمی تواند.

در ماه سفر سال یکهزار و صد و سی و سه در دهلی وفات یافت. جملهٔ "میرزا بیدل از عالم رفت" سال وفات اوست.

بیهقی، بیهق و تاریخ بیهقی

بیهقی منسوبست به بیهق (به فتح ها) و آن روستایی بوده در نیشاپور. همچنین روستایی میان کندهار و مقر. رجوع شود به تذکره "هفت اقلیم" امین احمد رازی و "جواهر التفسیر" ملا حسین واعظ.

(c) ketabton.com: The Digital Library

بیهقی: نامش محمد، نام پدرش حسین، کنیت ابوالفضل. در سال ۳۸۵ در حارث آباد بیهق نیشاپور متولد شده و در سال ۴۷۰ در غزنه فوت کرده است.

در اوایل حال از نیشاپور که در آن وقت ضمیمهٔ امپراتوری افغانستان بود، به غزنه آمده و در دیوان رسالت محمود غزنوی زیر دست ابو نصر مشکان سر دبیر سلطان به وظیفهٔ کتابت پرداخت در دربار مسعود بن محمود نیز این وظیفه را انجام داد. در روزگار عبدالرشید رییس دیوان رسالت شد و در اثر توطئه ای درباریان و حرف چینان و به قولی به بهانهٔ یک تهمت حقوقی به زندان عدلی رفت.

هنگامی که طغرل غلام غزنویان عبدالرشید را کشت ابوالفضل را با سایر حشم در یکی از قلعه های غزنی که زندان مستحکم بود به حبس بردند پس از چندی از زندان نجات یافت و بقیهٔ عمر را در عزلت و تألیف به پایان رسانید.

از تألیفات او یکی تاریخ آل سبکتگین است که در سی جلد بوده و چند جلد از آن در دست است و بقیه مفقود شده چه از حیث صحت روایت و چه از روی فصاحت و بلاغت. عالی ترین و فاخرترین نثر دری به شمار می رود. در حقیقت شاهنامهٔ غزنویان و کتاب مفاخر آن دورهٔ افغانستان می باشد. کتاب دیگری نیز داشته به نام "زینه الکتاب" که تنها نامی از آن باقی مانده است.

اگر کتاب تاریخ بیهقی نمی بود با فقدان این کتاب اخبار مهمترین قسمتی از تاریخ تمدن و آداب یک عصر مشعشع بشری در دست نبود.

تاریخ بیهقی در هندوستان و ایران مکرر طبع شده و در مصر نیز ترجمه و طبع گردیده است.

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

از شعرای قرن ششم هجریست. مولد وی اصفهانست. گویا پیشهٔ وی زرگری و نقاشی بوده و بدین سبب او را جمال نقاش نیز می گفتند.

سخنان وی روان و دل انگیز است، سال وفات او را ۵۸۸ تخمین کرده اند. قصیده و غزل شیوا دارد. در قصاید عرفانی خود از حکیم غزنه (سنایی) پیروی می

کند؛ ولی آن سوز و حال که در قصاید سنایی است با وجود سلاست و روانی در قصاید جمال الدین عبدالرزاق دیده نمی شود.

پسر وی کمال الدین اسماعیل نیز از شعرا و سخنوران بزرگست. کلیات عبدالرزاق در هندوستان و ایران مکرر به طبع رسیده است.

مولینا نورالدین عبدالرحمان جامی

در سال ۸۱۷ در قریهٔ (جام) در دودمانی بزرگ و اهل علم متولد گردید و در هرات بزرگ شد و به تحصیل پرداخت به سمرقند و بغداد مسافرت کرد و به زیارت کعبهٔ مکرمه نایل گردید. در هجدهم محرم سال ۸۹۸ در هرات وفات یافته و در خیابان هرات مدفون گردید.

عالم بزرگ در زبان عربی و دری، شاعری گرانمایه و نویسندهٔ بارع، صوفی و عارف بلند پایه می باشد.

در طریقت دست ارادت به خواجه عبیدالله احرار داده است.

مؤلفات وی را بیش از پنجاه دانند:

مثنوی هفت اورنگ: مشتمل بر سلسلهٔ الذهب، سلامان و ابسال.

تحفه الاحرار، سبحه الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و اسکندرنامه. دیوان غزلیات، قصاید و رباعیات، قسمتی از تفسیر قرآن کریم.

بهارستان به سبک گلستان

فواید ضیاییه مشهور به شرح ملا.

لوایح.

شرح فصوص الحکم (نقد النصوص)

رقعات.

مناسک حج.

نفحات الانس.

رساله در تحقیق مذهب صوفی، متکلم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

رساله در قالیه.
اشعه اللمعات، شواهد النبوه لوامع.
شرح بیت های مقدمهٔ مثنوی.
شرح چهل حدیث.
رسالهٔ در وجود.
شرح حدیث ابی ذر غفاری.
شرح رباعیات.
حکیم رساله در معما.
رساله در عروض
و چندین رسالهٔ دیگر.
آثار جامی جز چند رسالهٔ محدود، همه به طبع رسیده و بعضی جزء کتب درسی بوده و هست.

مولینا جلال الدین محمد بلخی رومی

مولینا جلال الدین محمد بلخی، پسر سلطان العلماء، مولد بلخ، مدفن قونیه، بزرگترین عارف، صوفی و شاعر اسلام و مایهٔ مباهات کشور ما و مثنوی وی در شش دفتر از امهات کتب تصوف و عرفان است.

داستان ارادت وی به شمس تبریز معروف است و بدین مناسبت در دیوان کبیر تخلص خود را شمس می آورد و مردم به خطا افتاده دیوان کبیر را از شمس شناسند.

علاوه بر دیوان کبیر و رباعیات و مثنوی، رسالتی به نام، "فیه ما فیه" نیز از اوست.

تولد ششم ربیع الاول سنه ۶۰۴ هجری قمری در بلخ، وفات پنجم جمادی الاخر ۶۷۲ در قونیه.

تاریخ وفات او را از این جمله یافته می توانیم.
"نورالله مرقده" ۶۷۱ اما یک عدد کم شود.

در بلخ خرابه های خانقاه و مسجد پدرش هنوز موجود است.

کتاب مثنوی معنوی در هفت قرن قابل تعظیم و احترام بوده و به زبانهای: ترکی، عربی و غیره ترجمه و چندین بار طبع شده و بیشتر از صد شرح و حاشیه و تعلیق بر آن نگاشته شده است.

خاقانی

نامش بدیل یا ابراهیم و یا عثمان، لقبش افضل الدین، مؤلدش شروانست.

سال وفات او درست معلوم نیست. بعضی ۵۳۲ و بعضی ۵۸۲ و بعضی دیگر ۵۹۲ تخمین کنند. شاعری سخت پر مایه و دانشمند بود.

مضامین بکر، اندیشه عالی، تشبهات و استعارات و تلمیحات علمی فراوان دارد. با متانت سخن می راند. مثنوی "تحفه العراقین" وی مشهور و متداول است.

دیوان قصاید، غزلیات، قطعات و ترجیعات وی مکرر به طبع رسیده است.

در قصاید و اندیشه های عرفانی از حکیم سنایی شاعر و حکیم غزنی پیروی نموده است.

عمر خیام

خواجه، امام، حجت الحق، حکیم، ابو الفتح عمر بن ابراهیم "خیامی" خیام.

خیام اصلش از نیشاپور است. از حکماء و ریاضی دانان و شاعران بزرگ اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری است.

نظامی عروضی سمرقندی در سال ۵۰۶ هجری وی را در کوی برده فروشان بلخ دیده است. رباعیات وی در همه جا مشهور و به چندین زبان ترجمه و طبع شده و شرح احوال او را مفصل و مکرر نوشته اند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

سال وفات او مورد اختلاف است. به هر حال چند سال بعد ۵۰۶ زنده بوده و در نیشاپور وفات یافته است. در رباعیات وی نیز تصرفاتی شده و مشکل است ازین همه رباعی که به حکیم نسبت داده شده رباعیات اصیل او را به طور قطع شناخت.

از جملهٔ سایر رسالات، منسوب به خیام یکی رسالهٔ نوروزنامه است که به نثر در کمال روانی و عذوبت نوشته شده و طبع گردیده و با وجود آنکه برخی در انتساب آن به حکیم نیشاپور تردید کرده اند، این رساله مشتمل بر مطالب و نکات مفید است.

راوندی و راحت الصدور

نجم الدین، ابوبکر، محمد بن علی بن سلیمان بن محمد راوندی از روستای راوند بود. کتاب اعلام الملوک مسمی به راحه الصدور و آیه السرور مؤلفهٔ وی در سلامت و بلاغت کتابی مهم و طرف احترام است. این را در سال ۵۹۹ به نام کیخسرو بن قلچ ارسلان (از سلاجقهٔ آسیای صغیر) تألیف نمود که در سال ۶۰۳ انجام یافته است. در این کتاب تاریخ دولت سلجوقیان به تفصیل ذکر شده و مشتمل بر فواید و مباحث سودمند است. نثر بس عالمانه و شیوا دارد. راحه الصدور در لندن و ایران مکرر طبع شده است.

شیخ سعدی

سعدی به فتح سین مشرف الدین مصلح بن عبدالله شیرازی شاعر و نویسنده و عارف بزرگ در شیراز تحصیل نموده سپس در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد به فرا گرفتن علوم پرداخت و سفرهای بسیار نمود. گلستان وی شهکار نثر و بوستان وی از بهترین کتاب های دری است، غزلهای عاشقانه و شیوا دارد. قصاید عربی و دری او غالباً از اندیشه های گرانمایهٔ وی مشحونست. وفات وی بین سالهای ۶۹۱ – ۶۹۴ در شیراز اتفاق افتاده و در آن شهر مدفون شده است. اخیراً نام و کنیت سعدی به قول یکی از معاصرینش چنین معلوم گردیده: مصلح الدین ابو محمد عبدالله بن مشرف بن مصلح.

ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی

در غزنی متولد شده، پدر وی از نژاد کرام بوده در اوایل زنده گانی به ستایش سلاطین و امرا پرداخته بعداً به دست مجذوبی توبه کرده و به تصوف و عرفان گراییده. بزرگترین مردیست که اندیشه های عرفانی را به نظم در آورده و مردم را به خداشناسی و سرچشمه حقایق رهنمونی کرده است.

در سال وفات حکیم اختلافست و آنچه به صحت نزدیکتر می نماید سال ۵۲۹ هجری قمری می باشد. مزار وی در غزنه مورد احترام از خود و بیگانه است.

کتاب حدیقه الحقیقه، سیرالعباد الی المعاد، عقلنامه، عشقنامه، کارنامهٔ بلخ، تحریمهٔ القلم از مثنویات اوست. یک مثنوی دیگر را نیز به نام بهرام و بهروز به وی منسوب می دارند و این سخن مورد تأمل و تحقیق می باشد. چکامه های قبل از زمان گراییدن وی در حلقهٔ تصوف نیز در این دیوان ضبط شده؛ ولی هرگز با اشعار پر مغز و گفته های نغز عرفانی او قابل مقایسه نیست.

شیدا

پدرش از مشهد به هندوستان رفته و شیدا در فتح پور از توابع اکبر آباد متولد گردیده است. سخنان وی در سبک هند، مقام ارجمند دارد. معاصر جهانگیر و مداح اوست. در قصیده و غزل آثار فراوان به جا گذاشته. مرد عصبانی و آتشین مزاج بود. نصر آبادی سال وفات او را اوایل قرن یازدهم هجری تخمین می کند.

شیلر

شاعر بزرگ آلمانیست از ۱۷۵۹ تا ۱۸۰۵ زنده گی به سر برد. در فلسفه و طب نیز دسترس داشت.

در جوانی زنده گانی را پدرود گفت. بعضی او را همسنگ گوته شمارند و برخی بزرگترین شاعر آلمان شناسند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

میرزا محمـــد علی صایب

اکثر تذکره نگاران زادگاه او را اصفهان شناسند و برخی تبریز، پدرش عبـدالرحیم از میرزایان و بازرگانان آن زمان بود. صایب بزرگترین استاد غزل در سبک هند است. شاعری مبتکر و دقیقه شناس و معنا یاب بوده و در صنعت ارسـال المثـل جـز میـرزا عبدالقادر بیدل هیچکس با وی برابری نتواند.

وی در سال ۱۰۳۴ هـق از ایران رهسپار هند گردید در عـرض راه از کـشور مـا عبور نموده مدتی در کابل ماند و ظفرخان احسن که حکمدار کابل و مردی با ذوق و سخنور بود؛ مقدم او را گرامی شمرد. بهار خرم و جانفزای کابـل، نظـارۀ باغهـای پـر یاسمن و دامنه های لاله پوش و ارغوان زار دیار ما، در طبـع شـاعر اصـفهانی مـؤثر افتاده و چکامۀ معروف خود را در وصف کابل و مدح ظفرخان در این جا سـرود کـه مطلع آن اینست:

خوشا عشرت سرای کابـل و دامان کهسارش
که ناخن بر دل گل می زند مژگان هر خارش

صایب از کابل با ظفرخان روانۀ هندوستان شد و در آنجا به دربار شـاه جهـان راه یافت و مورد توجه و عنایت پادشـاه مغـولی قـرار گرفـت. صـایب در سـال ۱۰۴۲ از هندوستان به ایران برگشت و در اصفهان اقامت گزید و در آنجا در سال ۱۰۸۱ چشم از جهان پوشید.

ملا علای بلخی در زنده گانی صایب، انتخابی از دیـوان وی نمـوده و کلیـات او مکرر طبع گردیده است. تعداد اشعار او را متجاوز از صد هزار بیت دانسته اند.

طالـــب آملی

ملک الشعرای دربار جهانگیر و از بزرگترین استادان سبک هند است. اصل وی از شهر آمل بود و در کاشان نشو و نما یافت و از آنجا به هند و به کندهار و سند آمـد و غازی خان والی کندهار کمال مرحمت را در بـاب وی مبـذول داشـت، سـپس مـورد توجه جهانگیر پادشاه مغولی قرار گرفت.

در سال ۱۰۲۸ به رتبۀ ملک الشعرایی رسید و در سال ۱۰۳۴ ازین جهان رخت بر بست.

ظهیر الدین فـــاریابی

نام او طاهر، کنیه اش ابوالفضل، لقبش ظهیرالدین بود. پدرش محمد نام داشت و مرد صاحب فضیلت بود.

فاریابی در غزلیات خود ظهیر تخلـص نمـوده، زادگـاه وی فاریـاب اسـت ظهیـر تحصیلات خود را در جوزجان به پایان رسانیده و از آنجا به نیشاپور سـفر کـرده و در آنجا به مدح طغانشاه بن موید ای ابه پرداخته است و در سال ۵۸۲ از آنجا به اصفهان رفته و به خدمت صدرالدین خجندی رسیده و در ۵۸۵ به سوی مازندران و آذربایجان شتافته و در آنجا به دربار ملوک راه یافته سرانجام در تبریز عزلت جسته و بـه قـول اکثر در سال ۵۹۸ چهره در نقاب عدم نهفت و در سـرخاب تبریـز در مقبـره یـی کـه خاقانی مدفونست به خاک سپرده شد. برخی را عقیده بر آنست که وی به قتل رسیده است.

ظهیر شاعر بزرگ و نامور است و سخنان او لطیف و افکار وی پخته و غزلیات او دل انگیز و روان می باشد. بعضی او را در قصیده برتر از انوری شمرده اند. دیوان وی به چاپ رسیده است.

خواجه عبدالله انصـــاری و کشف الاسرار

شیخ الاسلام، ابو اسماعیل، عبدالله بن محمد انصاری هروی از اعقاب ابـو ایـوب انصاریست که چون حضرت پیغمبر (ص) از مکه به مدینه هجرت فرمود بـار خـود را در خانۀ وی فرود آورد. بدین جهت او را "صاحب رحل رسول الله" گفتند. پدران وی به هرات آمد و خوجۀ انصاری در بهار سال ۳۹۶ در قهندز که موضـعی بیـرون شـهر هرات است متولد گردید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

تحصیل خود را در هرات به پایان رسانید و از کودکی نشانه بزرگی و فضل در ناصیهٔ او پدیدار بود و حافظهٔ غریب داشت و بیش از هفتاد هزار بیت عربی به یاد وی بود و چندین هزار حدیث را با اسناد در حافظه داشت. مرید شیخ ابوالحسن خرقانیست که از پیشوایان طریقت و از بزرگان عرفاست. در سال ۴۸۱ رخت بدان جهان برد و در گازرگاه مدفون گردید و اکنون نیز تربت شریف وی زیارتگاه خاص و عام است.

مزار وی یکی از گنجینه های نفیس هنر است که در مرور چند قرن بزرگترین هنرمندان کشور ما هنر خود را از شعر و معماری و نقاشی و حجاری و خطاطی در آن صرف کرده اند و چندین تن از علما و شعرا و سلاطین در کنار تربت وی آرمیده اند.

تألیفات وی به زبان عربی و دری موجود است. رسایل دری وی شوری و حالی دارد، همه مسجع و مصنوع نگارش یافته چندین تن از علمای شرق و غرب در آثار وی مشغول شده اند. مناجات نامه، نصایح زاد العارفین، کنزالسالکین، قلندرنامه، محبت نامه، رسالهٔ جان و دل و غیره از آثار اوست. غزلیات و رباعیات عارفانه نیز از آن خواجه باقیست. خواجه علاوه بر کتب متذکره تفسیری نیز بر قرآنکریم داشته به نام (کشف الاسرار و عده الابرار) معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری که در اوایل قرن ششم هجری رشید الدین ابی الفضل احمد میبدی بر آن تزیید و تذییل نموده و عبارت شیوای خواجه را جا به جا نقل کرده و اکثر به بیت های حضرت حکیم سنایی استشهاد نموده این کتاب یکی از مهم ترین تفاسیر زبان دریست.

خوشبختانه جناب فاضل معاصر آقای علی اصغر حکمت از روی نسخی که از ترکیه و افغانستان و ایران به دست آورده اند این اثر عالی را در ده مجله چاپ نموده و به استفاده مردم گذاشته اند. کتابی دیگر نیز در طبقات صوفیه به زبان هروی از امالی خواجه موجود است که علاوه بر مطالب تاریخی مشتمل بر لغاتیست که مردم هرات بدان متکلم بودند.

این کتاب را جامی به زبان معمول روزگار خود تحریر و شرح احوال عرفایی را که از خواجه تا عصر جامی بوده اند، بر آن افزوده است. اصل طبقات خواجه اخیراً به طبع رسیده است.

عرفی شیرازی

نامش محمد لقبش جمال الدین، تخلصش عرفی و نام پدرش زین العابدین بود. در شیراز متولد گردید و در جوانی عازم هندوستان شد و به دربار اکبر پادشاه راه یافت و با دانشمندان بزرگ آن زمان آشنا گردید. جلال الدین شاهنشاه علم پرور مغولی وی را مورد نوازش قرار داد.

خان خانان به وی رابطه پیدا کرد؛ اما مناعت نفس و غرور وی او را محسود همه گان گردانید. فیضی و ابوالفضل که از فضلای روزگار بودند و در دربار اکبر نفوذ کامل داشتند، به وی حسد ورزیدند.

عرفی با وصف آنکه در جوانی زنده گانی را پدرود گفت، شاعری پخته و ورزیده می باشد. قصاید فخریهٔ وی گواه پخته گی و قدرت خامهٔ اوست. یک مثنوی بر وزن مخزن الاسرار و مثنوی دیگر به نام خسرو و شیرین و دیوانی از غزل و قصیده و رباعی و قطعه دارد.

دیوانش مکرر طبع شده، عرفی در سال ۹۹۹ در سی و شش ساله گی وفات یافت.

عروضی سمرقندی

ابوالحسن نظام الدین یا نجم الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف به نظامی عروضی از شعرا و نویسنده گان قرن ششم هجریست در دربار ملوک بامیان که از سلسلهٔ سلاطین غور (آل شنسب) اند به سر میبرد، کتاب چارمقاله را که زیباترین نثرهای دری در آن به کار رفته به نام ابوالحسن حسام الدین علی یکی از شهزاده گان این خاندان تألیف کرده است.

با عمر خیام در شهر بلخ ملاقات نموده است. غالباً بعد از سال ۵۵۰ وفات یافته است. نثر چهارمقاله جزیل و استوار و خالی از حشو و و زواید و در کمال مهارت و اوستادی می باشد. این کتاب همیشه مورد توجه و عنایت علما و دانشمندان بوده و از

(c) ketabton.com: The Digital Library

آن مستفید شده اند؛ اما در ضبط سنوات و شرح حوادث اشتباهاتی در آن دیده می‌شود.

عطاء ملک و جهانشگا

علاءالدین عطاء ملک جوینی پسر بهاءالدین و برادر شمس الدین وزیر از دودمان فضل برخاسته و در خدمت امرای مغول (بازمانده گان چنگیز) هلاکو، سونجاق آقا و اباقاخان، به وزارت رسید و کمال قدرت یافت. در روزگار اباق خان به سعایت مجدالملک یزدی خودش و برادرش گرفتار آمدند و از آن ورطه نجات یافتند.

بار دیگر در سال ۶۸۱ پسر اباق خان بر وی بهانه گرفت در اثر عذاب ها و استخفاف های وی، وفات یافت و برادرش نیز در سال ۶۸۳ به دست همین خاندان کشته شد. این دو برادر از دانشمندان روزگار و رجال بزرگ تاریخ بودند.

جهانگشا از متون مهمه زبان دریست که تاریخ دولت مغول و سقوط خوارزمشاهیان در آن نگارش یافته و بسیار محققانه نوشته شده و انشای آن جایی سلیس و جایی متکلف است.

این کتاب مشتمل است بر سه جلد و حاویست بر احوال چنگیز و اعقاب وی تا کیوک خان. در لندن و ایران مکرر طبع و تحشیه گردیده است.

عنصر المعالی و قابوسنامه

این کتاب را امیر عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار تألیف نموده است. وی از شهزاده گان آل زیار بوده پدران وی به دولت شاهنشاه غزنوی سلطان محمود اطاعت نمودند و با غزنویان وصلت کردند و امیر عنصر المعالی در غزنی آمده و ندیم سلطان مودود بن مسعود بن محمود بود و هشت سال را بر این کار سپری کرده و در غزوات هند با سلاطین غزنه اشتراک نمود و تا اوایل

قرن شش زنده گانی داشته است. به قولی در سال ۴۶۲ هجری قمری از این جهان در گذشته.

کتاب او در نثر دری مقامی گرانمایه دارد. در باب کلمهٔ قابوس بعضی برآنند که این کلمه معرب کیکاووس است که نام مؤلف بوده و بدین جهت او را قابوس ثانی نیز گفته اند.

در باب کلمهٔ دشمگیر و وشمگیر که به دالست (د) یا به واو (و) ارباب لغت اختلاف نظر دارند همه فرهنگ نویسان با واو ضبط کرده اند؛ مگر مؤلف فرهنگ (آنند راج) آن را با دال ضبط نموده است.

قابوسنامه در جزالت بلاغت و ضبط حوادث مهمه از متون معتبره شمرده می شود.

شیخ فرید الدین محمد عطار نیشاپوری

نام وی محمد، کنیت وی ابو حامد و لقب او فریدالدین و شهرتش به عطار و موطنش نیشاپور است. تخمیناً در حدود سال ۵۴۰ متولد گردیده و در سال ۶۱۸ در فاجعهٔ چنگیزخان به شهادت رسیده است.

عطار نیز مانند امثال خویش نخست به تحصیل علوم رسمی پرداخته و به مشاغل دنیایی گرفتار آمده و آنگاه همه را ترک گفته در حلقهٔ عرفا جاگزیده است.

وی از شعرای بزرگ متصوف و از اقطاب این طریقت است.

حضرت مولینا جلال الدین محمد بلخی به اکثر روایت در کودکی به خدمت وی رسیده و در آثار خویش نیز او را ستوده و با احترام نام برده است. عطار آثار منظوم و منثور دارد. اشعار وی روان، لطیف و شور انگیز است. این مثنوی ها به وی منسوب است:

الهی نامه، اسرار نامه، جواهرنامه، خسرو نامه، شرح قلب، مصیبت نامه و منطق الطیر.

(c) ketabton.com: The Digital Library

دیوانی نیز مشتمل بر قصیده و غزل دارد. مجموعهٔ رباعیات خود را نیز (مختارنامه) نامیده است.

کتاب تذکره الاولیای او مشتمل بر شرح احوال ۹۶ تن از مشایخ صوفیه با ذکر مقامات و سخنان دل انگیز آنهاست.

نثر شیخ عطار در این کتاب جز چند جملهٔ متصنع و مسجع که در آغاز شرح احوال هر یک از مشایخ بیاورده دیگر همه لطیف و در کمال ساده گی و عذوبت است.

شرح احوال او مفصل نوشته شده و آثار او طبع گردیده است.

علی هجویری جلابی غزنوی

ابوالحسن علی بن عثمان هجویری جلابی غزنوی یکی از عرفای بزرگ دیار ما بود. تاریخ ولادت وی روشن نیست و تاریخ وفات وی نیز به طور قطع معین نگردیده بعضی چهار صد و شصت و پنج تعیین کرده اند؛ ولی از قراینی که در کتاب کشف المحجوب به دست می آید، گویا بعد از سال ۴۶۵ نیز در قید حیات بوده است.

وی چند تألیف داشته که همه ضایع گردیده جز کتاب نفیس او به نام (کشف المحجوب) که تألیفی بس گرانمایه و پر ارزش است و حاوی بر مباحث عالیه در تصوف و عرفان می باشد و یکی از متون قدیمه شمرده شده است.

نثر بس عالی و استادانه دارد و بزرگان این طایفه از این کتاب اقتباس ها نموده و تمتع ها برداشته اند.

کشف المحجوب چند بار تا اکنون به طبع رسیده است.

مزار علی هجویری در لاهور است و مردم به آن سخت احترام دارند و در آنجا به (دادا گنج بخش) معروف است. تربت پدر وی در غزنین می باشد.

امام غزالی و کیمیای سعادت

حجت الاسلام امام زین الدین ابو حامد بن محمد بن احمد در سال ۴۵۰ هجری قمری در طوس پا به عرصهٔ وجود نهاد. پدرش مردی صالح و پارسا و پیشهٔ وی بافنده گی بود. برادرش امام احمد غزالی از مشاهیر عرفاست.

تحصیلات خود را مؤفقانه به پایان رسانید و بر اقران سبقت یافت. در سال ۴۸۴ بزرگترین کرسی علمی؛ یعنی تدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد به وی محول گردید. چهار سال به تدریس و افادهٔ علم فلسفه پرداخت و شهرت وی در سرتاسر جهان اسلام پهن شد؛ اما در ۴۸۸ آنگاه که سی و نه سال از عمر شریفش می گذشت ناگهان تغییر در حالت وی پدید آمد. از قیل و قال مدرسه لب فرو بست و از هر گونه تعلق دنیایی گذشت و به تصوف گرایید. بغداد را ترک گفت از ۴۸۸ تا سنه ۴۹۸ ده سال تمام در بلاد شام و بیت المقدس و حجاز به سر برد و در سرتاسر این مدت به زهد و عبادت و تألیف و خلوت پرداخت و در پایان سال ۴۹۸ به طوس بازگشت و به عبادت پروردگار و امور خیریه مشغول شد و با وجود آنکه سلطان او را به تدریس نظامیه بغداد مامور گردانید، ابا آورده سرانجام در سال ۵۰۵ هجری قمری به عمر ۵۵ ساله گی در طوس وفات یافت و در همانجا مدفون گردید؛ ولی اکنون تربتش نامعلوم و مزار آن عارف بزرگ مجهول و متروک است.

غزالی از مفاخر اسلام و یکی از بزرگترین علما و عرفا می باشد و در تاریخ رجال بزرگ مشرق مقام بس عالی دارد.

شمار تألیفات غزالی را با رسایل کوچک وی، بعضی بیشتر از دو صد نوشته اند.

کتاب احیای علوم دین، تهافه الفلاسفه، المنقذ من الضلال و کیمیای سعادت از کتب مشهور اوست. کیمیای سعادت به زبان فارسی دری و در علم اخلاق است و خلاصه گونه ای از احیای علوم دین می باشد. این کتاب در حدود ۴۹۰ یا ۵۰۰ تألیف گردیده و مکرر طبع شده و عبارت آن شیرین و سلیس و دور از حشو و زواید است. در شرح احوال غزالی و تحلیل آثار وی در تمام ممالک اسلامی سعی و کوشش فراوان به عمل آمده است.

در کشور ما نیز همیشه در حلقهٔ علما و عرفا مقامی منیع و عالی داشته و دارد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

فرخی سیستانی

نامش علی و نام پدرش جولوغ و کنیت وی ابوالحسن و مولدش سیستان است. از سیستان به چغانیان و به وسیلهٔ امیر ابوالمظفر چغانی به دربار غزنی به حضرت سلطان محمود راه یافت و مورد عنایت سلطان قرار گرفت. تاریخ تولد و وفاتش به طور قطع معلوم نیست. به جوانی ازین جهان رخت بسته و در عهد سلطنت مسعود اول پسر سلطان محمود وفات یافته است؛ یعنی در میانهٔ سال های ۴۲۱ هـ ق الی ۴۲۸ هـ ق زنده بوده وی شاعر مدیحه سراست، مدایح وی همه در مدح محمود و آل وی و صدور غزنی است، شاعری عشرت دوست و خندانست کمتر تغزلات اوست که با وصف می و معشوق رنگین نشده و با نوای طرب نیامیخته باشد. تشبیبات او همه سهل و روان و دلنشین است دیوان او مشحون از فتوحات محمود و وصف مناظر زیبای وطن و حرکات سپاهیان فاتح غزنه بوده.

آیات مردانه گی، دلیری و عشق و مستی در آن پدیدار است. فرخی در غزنه وفات یافته است. کلیات او را در هندوستان و ایران طبع کرده اند.

فردوسی طوسی

کنیتش ابوالقاسم و مولدش طوس است. به فرمان سلطان محمود شاهنشاه غزنه کتاب شهنامه را منظوم گردانید و از شاهنامهٔ شاعر نامور بلخ (دقیقی) که پیش از وی این کار را آغاز نموده بود نیز اقتباس کرد. شاهنامهٔ فردوسی بزرگترین اثر منظوم آن عصر است که نام فردوسی را مشهور گردانیده است.

فردوسی در دهه سوم قرن چهارم هجری متولد و در سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هـ ق وفات یافت و در طوس مدفون گردید.

فیضی دکنی

ملک الشعرای دربار جلال الدین محمد اکبر، پسر شیخ مبارک و برادر ابوالفضل است. از دودمان فضل برخاسته، در سال ۹۵۴هـ ق پا به عرصهٔ وجود گذاشته و در سال ۱۰۰۴ هجری قمری از این جهان رخت بسته است.

از فضلا و سخنوران بزرگ و داهیان روزگار بود. در لغات عربی چندان تبحر و احاطه داشت که قرآن کریم را از ابتدا تا انتها با کلمه های بی نقطه تفسیر کرد و آنرا (سواطع الالهام) نام گذاشت و قبل از اینکه به کار این تفسیر آغاز کند رسالتی در عربی با حروف بی نقطه به نام (مواردالاکلام) نگاشت.

پنج مثنوی دارد: مرکز ادوار، سلیمان و بلقیس، هفت کشور، نل و دمن و اکبرنامه.

دیوان قصاید، غزلیات و رباعیات نیز از وی باقی مانده در اقسام سخن منظوم و منثور و ادبیات و آیین هند که آنرا نیکو می دانست، استاد بود و در فلسفه نیز معلومات وافی داشت.

ابو طالب کلیم

ملک الشعرای شاه جهان در همدان متولد شده و در آغاز جوانی به شیراز رفت و از آنجا به هندوستان به دربار شاه جهان راه یافت و در آنجا ملک الشعرا گردید. بعضی از غزلیاتش در کمال جذابیت و شیوایی است. قصاید و مثنویات مختصر نیز دارد.

در سال ۱۰۶۱ وفات یافت، این مصراع را غنی در مادهٔ تاریخ وفات او استخراج نموده است.

(طور معنا بود روشن از کلیم)

(c) ketabton.com: The Digital Library

لافونتـــن

۱۶۲۱ – ۱۶۹۵ میلادی

نویسندهٔ معروف افسانه ها و یکی از بزرگترین شعرای قرن هفدهم فرانسه می باشد. اشعار و قطعات عاشقانه و شاعرانه به وفرت از وی به جا مانده و شهرت فراوان وی مربوط به کتاب افسانه های اوست.

لامارتیـــن

۱۷۹۰ – ۱۸۶۹ م

یکی از بزرگترین شاعران فرانسه می باشد. گویند رمانتیسم واقعی در فرانسه به انتشار کتاب (تفکرات شاعرانه) او آغاز گردید.

لامارتین در سیاست نیز وارد بود. سعی کرد رییس جمهور فرانسه شود؛ اما ناکام گردید؛ ولی در حیات ادبی خود همیشه پیروز بود.

قطعه ای (دریاچه) او را عالی ترین شعر فرانسه شناخته اند.

مبارکشـــاه

مبارکشاه مشهور به فخر مدبر از نویسنده گان دربار غوریان است با غزنویان نیز راه داشته و با خانوادهٔ غوریان او را خویشاوندی بوده است. کتاب: (آداب الحرب و الشجاعه) از متون پخته و شیوای زبان دریست که وی تألیف کرده و این کتاب را با تاریخ کشور ما پیوندهاست.

سال تألیف این کتاب بین سالیان ۶۰۷ – ۶۱۸ هجری قمری است مؤلف هنگام حملهٔ مغول از غزنی به هندوستان مهاجرت اختیار نمود و به دربار سلطان التتمش راه یافت.

مسعود سعد سلمـــان

شاعریست گرانمایه، چکامه هایی که در زندان سروده سخت درد انگیز و استادانه است. بیشتر فضلا ارزش ادبی آنرا اعتراف کرده اند نیاکانش از همدان در غزنه آمده و پدرش در دربار غزنویان خدمت کرده و به حشمت و جاه رسیده است. خودش در دورهٔ سلطان ابراهیم در خدمت شهزاده سیف الدوله محمود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود در لاهور سروری و مقام داشته و به سعایت درباریان به حبس افتاده و سال ها در دهک، سو و قلعهٔ نای و مرنج که زندان های غزنویان است محبوس شده.

سرانجام نجات یافته و مدت آخر عمر را در غزنه گذرانده و رییس کتابخانهٔ سلطنتی شده و همانجا وفات و دفن شده، تولد او ۴۳۸ و وفاتش ۵۱۵ تخمین می شود.

معین الدین اسفـــزاری

کتاب "روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات" چنانکه از نام آن پیداست؛ در تاریخ هرات می باشد و آن را معین الدین اسفزاری در ۸۹۷ – ۸۹۹ هجری قمری تألیف کرده است. این کتاب بهترین مأخذ در تاریخ هرات است. اسفزاری ناحیتی است میان هرات و فراه و غور که اکنون آنرا (شین دند) نامند.

کتاب روضات الجنات در دو جلد است، عبارت آن با تصنع آمیخته و هم شیوهٔ نثریست که پس از استیلای مغول، نویسنده گان زبان دری اختیار کرده اند. جمله ها با عبارتها و بیت های عربی و دری توشیع گردیده و گاهی معنا فدای لفظ شده است.

روضات الجنات در این اواخر به طبع رسیده حواشی و تعلیقات آن اعتماد را نشاید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

منوچهـری دامغانی

ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری از دامغان بود و دولت شاه سمرقندی وی را از بلخ داند. در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری زنده گانی داشت.

بنابر انتساب به فلک المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس پادشـاه دیلمـی [1] منوچهری تخلص می کرد. در عهد دولت سلطان مسعود اول بـه حـضرت غزنـه راه یافت و به ستایش آن دودمان بـزرگ و وزرای آن دربـار پرداخـت. سـال مـرگ او را چارصد و سی و دو گفته اند.

قصاید دل انگیز و مسمط های فاخر دارد حتا او را در انشای مسمط مبدع شمرده اند؛ چون اشعارش بیشتر تحت تأثیر شعرای عرب قرار گرفته از این جهت برخـی بـر وی انتقاد کرده اند.

ولی قدرت طبع و قلم توانای منوچهری در وصف مناظر طبیعت طلوع و غـروب، خورشید و ماه، باران و بیابان، سیل و خیل، بهار و خزان، خمریات و عـشقیات چنـان مؤفقانه از عهده برآمده که انصافاً به این مجال انتقاد را نگذاشته است.

قاضی منهاج سـراج و طبقات ناصری

تألیف قاضی القضات صدر جهان ابو عمر و منهاج الدین بن سراج الدین محمـود جوزجانی است.

وی در دربار سلاطین غور محترم بود و با آنها قرابت داشت و آخر در هند افتاد و کتاب خود را در ۶۵۸ نوشت و این کتاب تاریخ دیار ما و یکی از بهترین و پخته ترین نثرهای زبان دریست.

---

۱ -این منوچهری کسی است که فرخی در قصیده ای که مطلع آن این است.
هر که خواهندهٔ دین باشد و جویندهٔ راه شغل او طاعت ایزد بود و خدمت شاه.
*او را هجو نموده و او را در مقابل جهانگشای غزنوی سلطان محمود ملامت قرار داده و مردی خرف گشته و خنزیر خوان*ده است

هردو جلد آن را عبدالحی حبیبی طبع و تصحیح و تعلیق کرده اسـت و تعلیقـاتی که در جلد دوم می باشد شامل بر: نکات و مطالب سودمند است.

طبقات ناصری از حیث عبارت نیز کتابی بس پخته و استادانه شمرده می شود.

ناصـر خسرو

ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی کنیتش ابـو معـین و لقـبش حجـت در قبادیان بلخ در سال ۳۹۴ هجری قمری متولـد و در سـال ۴۸۱ در یمگـان بدخـشان وفات یافت و هم در آنجا مدفون گردید و اکنون مـزارش بـه حـضرت سـید مـشهور است.

سفرنامه، زادالمسافرین، سعادت نامه، روشنایی نامه از تألیفات اوست. دیوان اشعار وی مرکب از قصاید و قطعاتست. قصاید وی همه شامل بر افکـار فلـسفی و اندیـشه های عمیق اوست. او را مؤسس طریقهٔ ناصریه شناسند که فرعی است از اسماعیلیه و برخی ازین امر انکار آرند. به هر حال او بزرگترین حکیم و نویسنده و شاعر بلخ است.

نظامی گنجـوی

نامش الیاس متخلص به نظامی پسر یوسف پـسر مؤیـد کنیـه اش ابـو محمـد و لقبش نظام الدین، مؤلدش گنجه از شهرهای آذربایجان است.

در میان سال های ۵۳۰ و ۵۴۰ متولد شده و در سال ۵۹۹ وفات یافته و در شـهر گنجه مدفون شده است. نظامی سخنوری بزرگ، حکیم گرانمایه و عارفی بلندپایـه و شاعری داستانسرا بود.

مثنویهای وی هم از حیث افکار و معانی و هم از حیث بلاغت و انـسجام از آثـار نادره به شمار می رود و در هشت صد سال که از وفات نظامی می گـذرد، متتبعـان و ارباب ذوق را به خود مشغول داشته و خاور شناسان مشهور درین باب اهتمام ورزیـده اند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت گنبد، اسکندرنامه (که مشتمل است بر شرف نامه و اقبال نامه) از مثنویهای اوست.

دیوانی نیز از مجموعهٔ قصاید و غزلیات او در دست است. پنج مثنوی وی به خمسهٔ نظامی شهرت دارد.

واعظ کاشفی

ملا حسین واعظ کاشفی هراتی، اصل او از سبزوار است، روزگار زنده گانی را در هرات به پایان رسانده در سال ۹۰۶ هجری قمری دیده از جهان پوشیده و در هرات مدفون شده است. جواهر التفسیر، تفسیر مواهب عالیه (حسینی) و انوار سهیلی، اخلاق محسنی، روضه الشهدا حاتم نامه وکتابی در علم تعویذات و خواص حروف از تألیفات اوست.

از خویشاوندان و ارادتمندان جامی بود، صفی الدین مؤلف رشحات و لطایف الطوایف، فرزند وی است. مرد صوفی و فصیح و دانشمند بود. نثر وی با وصف تکلف، بلیغ و شیواست.

مزار وی در هرات از طرف دولت، آباد گردیده است.

ویکتور هوگو
۱۸۰۲ – ۱۸۸۵ میلادی

وی معروف ترین شاعر و نویسندهٔ فرانسه است که شهرت جهانی حاصل نموده در ۶۵ سال فعالیت ادبی خود بهترین آثار خود را به جهان بشریت ارمغان کرده است.

در نظم و نثر و انتقادات ادبی صدها اثر از خود باقی گذاشته است.

ویلیام ورد ورث

ویلیام ورد ورث (۱۷۷۰ – ۱۸۵۰م) اولین شاعر رومانتیک انگلستان است. اشعار ورد ورث بسیار ظریف و آمیخته با تخیلات فراوان شاعرانه می باشد.

در آثار این شاعر همه جا این نظر پیداست که زنده گانی روزمره برای بشر، پر از شادکامی ها و لذات معنویست و وظیفهٔ بشر است که روح خود را برای استفاده از آنها آماده کند.

قطعه ای خاطرات کودکی، یکی از قطعات بسیار معروف اوست.

تاریخ سیستان

نام مؤلف معلوم نیست؛ اما در باب تاریخ سیستان، فراه و چخانسور، بست، طاق بست و سایر شهرهای خراب آنجا کتابی بس مفید و معتبر است. عبارت آن نیز بسیار پخته و استادانه می باشد. این کتاب در تهران طبع شده است. از حیث عبارت و هم به غرض معرفت تاریخ و جغرافیای این قسمت کشور ما توجه معلمان و شاگردان به این کتاب ضروریست. این کتاب مرکب از دو قسمت است:

قسمت اول مشتمل است بر وقایع تاریخی تا حوادث (۴۴۴ – ۴۴۵.)

قسمت دوم از آن تاریخ تا حوادث سال ۷۲۵ که معلوم است به قلم دو تن نگارش یافته است.

سلاست و قدامت و جامع بودن که گفتیم مربوط به قسمت نخستین است.

زین العابدین "رض"

نامش علی و پسر حضرت امام حسین است. کنیت وی را بعضی ابوالحسن و بعضی ابو محمد و بعضی ابوبکر دانند. از کثرت عبادت ملقب به زین العابدین بود. فرزدق و کثیر هردو شاعر معروف از مداحان حضرت بودند. در مذهب امامیه امام چهارم شمرده می شود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

گویند مادر وی دختر یزد جرد است. در سال سی و هشتم هجری قمری متولد گردیده و در سال هفتاد و چهارم از این جهان انتقال یافته و در جنت البقیع مدفون گردیده است.

هشام
۷۲۴ - ۷۴۳ میلادی

هشام پسر عبدالملک از خلفای بنی امیه می باشد. در فرونشاندن جنبشهای خراسان و عراق سهم داشت و با بیزانطین از راه خشکه و دریا جنگ کرد و سرانجام در رصافه، جان داد.

فرزدق
۶۴۱ - ۷۳۴ میلادی

نام وی همام و نام پدرش غالب و نام جدش صعصعه می باشد و از قبیله ای بنی تمیم بوده است.

در بصره متولد گردیده یکی از سخنوران بزرگ عرب در صدر اسلام شمرده می شود. وی به هجویاتی که میان او و جریر دایر گردیده شهرت فراوان یافت.

اشعار وی چندین بار طبع و به زبان های غربی نیز ترجمه گردیده است.

مأخذ

۱) احمد نژاد، داکتر کامل، فنون ادبی، انتشارات پایا، چاپ چهارم، ۱۳۸۲.

۲) اطرافی، مسعود، ادبیات دری، انتشارات الازهر، ۱۳۸۳. پ

۳) بنوال، دوکتور محمد افضل، وزن شعر دری، انتشارات سعید، ۱۳۲۶.

۴) رنجبر، داکتر احمد، بیان، ۱۳۸۵.

۵) ژوبل، محمد حیدر، تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ چهارم، ۱۳۸۳.

۶) سنا غزنوی، محمد اکبر، دستور زبان دری، انتشارات میوند، چاپ سوم، ۱۳۸۴.

۷) شمیسا، داکتر سیروس، بیان و معانی، ۱۳۸۳.

۸) شمیسا، داکتر سیروس، سبک شناسی شعر، چاپ ششم، ۱۳۷۹.

۹) فشارکی، داکتر محمد، نقد بدیع، چاپ دوم، ۱۳۸۵.

۱۰) قویم، پوهاند دوکتور عبدالقیوم، شعر چیست، انتشارات کتاب، ۱۳۸۱.

۱۱) کمیته نظارت، ریاست انکشاف نصاب تعلیمی و تألیف کتب درسی وزارات معارف، دری صنف دوازدهم، ۱۳۸۶.

۱۲) کمیته نظارت، ریاست انکشاف نصاب تعلیمی و تألیف کتب درسی وزارات معارف، دری صنف یازدهم، ۱۳۸۶.

۱۳) کمیته نظارت، ریاست انکشاف نصاب تعلیمی و تألیف کتب درسی وزارات معارف، دری صنف دهم، ۱۳۸۶.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱۴) منصوری کوهستانی، محمد ادریس، بدیع و بیان، تاج محمل کمپنی، ۱۳۸۲.

۱۵) همالی، استاد علامه جلال الدین، فنون بلاغت و صناعات ادبی، چاپ ۲۴، ۱۳۸۴.

۱۶) یمین، پوهاند دوکتور محمد حسین، دستور معاصر زبان پارسی دری، انتشارات میوند، چاپ سوم، ۱۳۸۳.

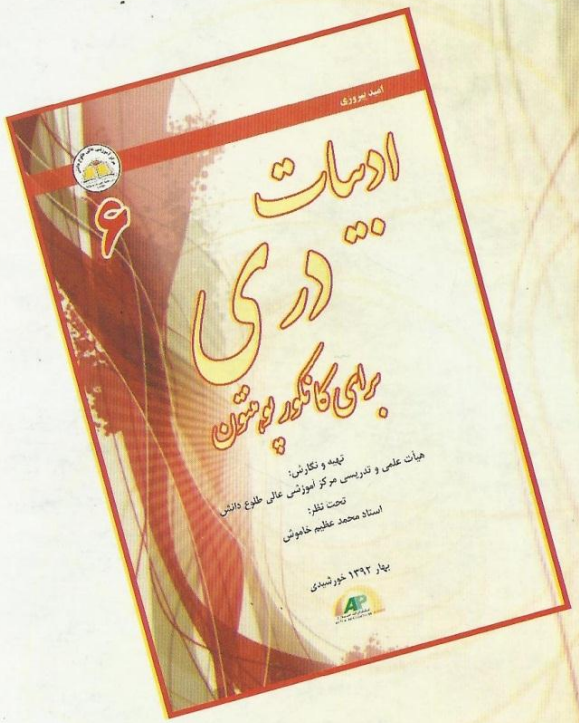

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library